کتاب الاصنام

(تَنکیس الاصنام)

تاریخ پرستش تازیان پیش از پدیدهٔ اسلام

تألیف:

هشام کلبی متوفی به سال ۲۰٤ هجری قمری

بامقدمه و حواشی و تکمله همراه با متن عربی کتاب

ترجمهٔ

سید محمدرضا جلالی نائینی

عضو انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی

چاپ تابان

سال ۱۳٤۸ هجری شمسی

زندگانی و آثار هشام کلبی

ابومنذر هشام پسر ابوالنضر محمد پسر سائب، پسر بشر، پسر عمرو کلبی، منسوب به قبیلهٔ «کلب»، مشهور به «ابن کلبی» ازمهین نسابه های معروف و از بزرگان علمای تاریخ و جغرافیا و ادب در سدهٔ دوم و اول قرن سوم هجری است(۱).

این دانشمند از اواخر نیمهٔ اول سدهٔ دوم هجری تا سال ۲۰٤ (وبه روایت دیگر سنهٔ ۲۰٦) که سال وفاتش میباشد، درمیان ارباب حُکم وعِلم معروف وشاخص بود - خاصه در علم انساب سرآمد دانایان عصر خویش بشمار میرفت.

---

(۱) محمد پسر سعد معروف به کاتب واقدی در کتاب: «الطبقات الکبری» نسب محمد پسر سائب پدر هشام را از زبان خود هشام شنیده وآنرا چنین ضبط ونقل کرده است:

«محمدبن سائب، الکلبی بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد- الحارث بن عبدالعزی بن امریءالقیس بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبدود بن کنانة بن عوف بن عذرة بن زیداللات بن رفیدة بن ثور ابن کلب».

جنگی که میان «مصعب» پسر «زبیر» با «عبدالملك» پسر «مروان» روی داد ، کشته شد[۱]. سائب دو پسر داشت ، یکی : سفیان ، و دو دیگر محمد . محمد نوهٔ دختری ابوموسی اشعری است که مدتی حاکم کوفه بود و در قضیهٔ حکمین عمروعاص عیارانه اورا فریب داد .[۲]

محمد در جنگ :«دیر جماجم» که‌میان«حجّاج» پسر یوسف ثقفی ، وعبدالرحمن ، پسرمحمد ، پسر اشعث در سال ۸۲ هجری در گرفت ، شرکت جست، وبه‌یاری عبدالرحمن شتافت[۳].

محمد در عهد امویان مدت طویلی زندگی کرد، و عصر ابوالعباس عبدالله سفاح و ابوجعفر عبدالله منصور عباسی را نیز درك کرد .

محمد به درخواست سلیمان پسر علی عباسی[۴]

(۱) پسرورقاء نخعی ، ازمخالفان‌خاندان‌کلبی ، دربارهٔ کشته شدن سائب چنین سروده است :

من مبلغ عنی عبیداً باننی علوت اخاه بالحسام‌المهند
فان کنت تبغی‌العلم عنه فانه مقیم‌لدی‌الدیرین غیر موسد
وعمداً علوت‌الراس منه بصارم فاثکلته سفیان بعد محمد

(۲) فتوح‌البلدان ۴۳۱

(۳) بنگرید تاریخ طبری ۲/۱۴ و

J. Wellhausen, das Arab· Reich 153

A. Müller, der Islam I, 281

(۴) سلیمان پسرعلی‌پسر عبدالله پسر عباس، متولد سال ←

بیشتر افراد خانوادهٔ او مردمان دین و اهل علم وادب بودند. خوداوعلامه‌ای بنام،وحافظی بزرگ‌واخباری کم‌نظیر بود،ودرموضوعات مختلف ، صاحب تألیف است .

احوال و آثار این دانشمند در دو فصل جداگانه ، یکی زندگانی ، ودودیگر آثار او بنحو اجمال در اینجا مورد بحث وپژوهش واقع میشود:

فصل اول

خانوادهٔ کلبی

زندگانی هشام کلبی

محمد پسر سائب پدر هشام

محمدپدرهشام‌از بزرگان علمای اسلام‌است و در علم‌تفسیرقرآن، وانساب‌تازیان‌تبحروشهرتی بسزا داشت .

غالب افرادخانوادهٔ‌کلبی ازهواداران خاندان علی، وازدشمنان خانوادهٔ «بنی‌امیه» بودند ، وازاینروباکسانی که با بنی‌امیه‌پیکارمیکردند، همداستان‌وهمراه‌می‌شدند.

بشر پسر عمرو با سه پسرش : سائب ، و عبید ، وعبدالرحمن ، دردوجنگ:«جمل»و«صفین» جزوسپاهیان امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ بودند .

سائب‌پسر بشر بطرفداری مصعب‌زبیر برخاست، ودر

در تفسیر خود از تفسیر محمد پسر سائب استفاده کرده است(۱). همچنین پسر عساکر در تاریخ خود قصهٔ ابراهیم خلیل را از آن تفسیر گرفته است(۲).

صفدی به‌نقل ازپسرعدیّ مینویسد درمیان کسانی که درسدهٔ دوم قرآن را تفسیر کرده اندهیچکس را تفسیری بزرگتر ازتفسیر محمدبن‌سائب نبوده‌است(۳).

هرچند این‌دانشمند از مفسران نامی قرآن بشمار میرود، و ابن ندیم، و دیگر مصنفان تراجم رجال علم وادب اثر مدون اورا همان تفسیر قرآن ذکر کرده‌اند، اما بیشتر شهرتش در اثر توجه خاص او به جمع اخبار مربوط به انساب عرب جاهلی وتاریخ ایشان میباشد.

ابن‌ندیم ازقول هشام پسر محمدکلبی چنین‌روایت میکند:

«پدرم به من گفت: نسب قریش را از ابوصالح فراگرفتم، و اوآنرا ازعقیل پسر ابوطالب آموخته بود. و نسب کنده را از ابوکناس کندی آموختم که داناتر از هر کسی به آن بود، و نسب معد پسر عدنان را از نجار پسر اوس‌عدوی فراگرفتم‌که محفوظاتش بیش ازهر کسی

(۱-۲) مراجعه‌شود به‌فهرست بریتش‌موزیم ۱/۸۲۱، وتاریخ ابن عساکر (تهذیب تاریخ ابن عساکر) ۲/۱۳۸.

(۳) الوافي بالوفيات ۳ر۸۳

که از جانب سفاح - در بصره و نواحی آن حکومت میکرد ، از کوفه به بصره آمد ومدتی دربصره‌بود وسپس به کوفه باز آمد . در بصره‌سلیمان‌اورا بگرمی پذیره‌شد ودرخانهٔ‌خویش نشانید و محمد حلقهٔ درسی ترتیب‌دادو به املاءِ تفسیر قرآن پرداخت ، تا به آیتی از سورهٔ براءة رسید وآن آیت را برخلاف آنچه مشهور بودتفسیر کرد، (شاگردان) گفتند ما این تفسیر را ننویسیم،محمدگفت : به خدا سوگند یك کلمه دیگر تفسیر نخواهم کرد مگر آن تفسیر را همچنان که‌خدانازل فرموده‌است،بنویسید. ماجری را به سلیمان پسر علی گفتند،وی گفت: هرآنچه اوگوید ، بنویسید ، وجز آنرا رهاکنید(۱).

کتاب تفسیر قرآن او معروف ومشهوربوده وبعضی از علمای علم تفسیر و مورخین مطالبی از آن اقتباس کرده‌اند ، از آنمیانه «ثعلبی» متوفی بسال ٤٢٧ هجری

←

۸۲ و متوفی بسال ١٤٢ هجری ، در سال ١٣٣ از جانب سفاح بحکومت بصره ونواحی آن منصوب شد وتا سال ١٣٩ که منصور اورا برکنار ساخت در بصره حکومت وامارت داشت و پس از برکناری از امارت‌هم در آن شهربود تا درسال ١٤٢ درگذشت . بنابراین عزیمت محمد ازکوفه به بصره بین سالهای ١٣٣ و ١٣٩ میتواند باشد. مدت اقامت محمد دربصره روشن نیست .

(۱) الفهرست ۹۵ .

علت اینکه غالب محدثین اهل سنت و جماعت محمد را در نقل حدیث ضعیف میدانند، ظاهراً یکی این است که او نسابه وراویه بوده ، ومحدثین چنانکه خواهد آمد «اخباریون» و « نسابان » را افسانه‌گو میخواندند، و دیگر اینکه او و غالب افراد خانواده کلبی به علی و فرزندان آن امام همام احترام خاص میگذاشتند و به مفهوم آن زمان متشیّع بودند و همین تمایل آنها به خاندان علی واخباری بودن آنان بیشتر موجب شده‌است که اهل سنت و جماعت محمد و هشام را از زمرهٔ ثقات محدثین محسوب ندارند .

✡✡

جمع آوری اخبار و وقایع دورهٔ جاهلیت

پس از آنکه علمای اسلام توجه خودرا بجمع اخبار ووقایع و انساب عرب جاهلی معطوف داشتند وکار بحث و پژوهش در بارهٔ ایام بنام عرب وسلاطین و چگونگی زندگانی ایشان درزمان باستان نیرو گرفت، گوی فضیلت رادرحفظ اینگونه اخبار وآثار محمد پسرسائب وپسرش هشام ربودندومورخان متقدم وتاریخ نویسان متأخر بزرگ که دربارهٔ عرب دورهٔ جاهلیت ووقایع ومثالب وایام تازیان

بودکه من دیده و شنیده بودم، و نسب ایاد را ازعدی پسر زیاد ازدی یاد گرفتم که به ایاد دانا بود.»(۱) .

محمد راهنما ومربی و مشوق هشام پسر خود در آموختن علم‌تاریخ وجغرافیا وانساب تازیان است . راهی راکه‌محمد درامر دانش‌وتحقیق درنسب و مثالب ووقایع عرب پیش گرفته بود ، هشام دنبال کرد، و در این راه سلسله جنبان نسابه‌ها و مورخان دوره های بعد شد.

ابن کثیر در : « اللباب فی تهذیب الانساب » و همچنین قاضی«ابن‌خلکان» در«وفیات الاعیان» محمد پسر سائب‌را از اصحاب عبدالله پسرسبا بشمار آورده‌اند، ولی درمآخذ نزدیك به‌عصر او ، به‌چنین مطلبی‌بر نمیخوریم و معلوم نیست این نسبت به محمد پسر سائب درست‌باشد؛ زیرا محمد پسر سعد که معاصر او بوده است به چنین امری‌اشاره نکرده و از این مقوله سخنی بمیان نیاورده است، وازاین گذشته او را درنقل حدیث « ثقه » دانسته و بعلاوه«سفیان‌ثوری» ومحمد پسر اسحق‌مؤلف کتاب سیرهٔ پیامبر از محمد حدیث‌نقل میکنند؛ بنابر این محمدبن سائب را نمیتوان ازفرقهٔ «سبئیه» که‌ازغلات شیعه‌ومعتقد به‌الوهیت حضرت علی‌بن‌ابیطالب بودند، محسوب داشت.

(۱) الفهرست ۹۵

را جزو فقهاء ایّام منصور بشمار آورده است .

سفیان ثوری ومحمد پسر اسحاق وهشام وغیر آنها از او حدیث نقل کرده‌اند .

✿✿

تولد و نشو ونمای هشام

هشام پسر محمّد در کوفه به دنیا آمد ودرهمان شهر رشدو نما یافت و نزد پدرش و دیگر دانشمندان مانند خلیفة بن خیّاط ، ومحمدبن ابی سری ، ومحمدبن حبیب علم و ادب بیاموخت و بعدها به بغداد رفت و مدتی در آنجا سکونت گزید ، اما اواخر عمر به زادگاه خویش باز آمد ، وهمانجا بمرد .

در اواسط ایّام حیات هشام ، بغداد پایتخت خلافت عباسی اهمیت خاصی پیدا کرد ، وازحیث بسط علم ودانش بر کوفه و بصره پیشی گرفت .

شاید یکی از جهاتی که هشام اقامت در بغداد را بر کوفه برتری داده است ، این باشد که چون مرکز علم و دانش اسلامی ازبصره و کوفه بتدریج بد بغداد انتقال یافت ، هشام بر آن شد که درپایتخت و مرکز خلافت به بحث وفحص وکسب علم وافاضه و استفاضه اشتغال جوید وبا علماء و ادباء واخباریون ونسابه‌های مقیم بغداد آشنا

ببحث وپژوهش پرداخته اند، تقریباً بدون استثناء اخبار خود را از محمدبن سائب و هشام کلبی نقل کرده‌اند و کتب تاریخ و سیر و مغازی پر از نوشته های منقول از آن دو میباشد .

محمد پسر سائب ظاهراً دراواخر نیمهٔ اول یااوایل نیمهٔ دوم‌سدهٔ اول درکوفه به‌دنیا آمده است، وی درسال ۸۲ هجری در جنگ «دیر جماجم» شرکت کرده وعادةً در این هنگام سنش بین ۲۰ و ۳۰ سال بوده است .

در زمان او هنوز در معابد حیره نقوش و آثاری از عرب پیش از اسلام وجود داشته و او آنهارا خوانده واطلاعات بسیار نفیسی از گوشه و کنار آن به دست آورده که هرچند درانظار معاصرین وی بیقدر وموهون می بود، ولی تحقیقات و کشفیات جدید صحت آنرا تأیید کرده است .

محمد درسال ۱٤٦ درزمان خلافت ابوجعفر منصور درکوفه وفات یافت. وی‌عمری دراز داشته وازمعاصرین امام جعفر صادق ـ علیه‌السلام ـ بوده است.

او از شعبی وابی صالح باذام ، واصبغ پسر نباته و طائفه دیگر حدیث نقل می نماید .

صاحب‌تاریخ یعقوبی(ابن واضح) ، محمدبن‌سائب

دانشمندان دیگر زمـان خود اطلاعاتی کسب کرد و در نتیجه درعلم انساب وتاریخ عرب جاهلی دانشمندی ممتاز وبنام شد .

هشام از ابومخنف، وعوانهٔ پسر حکم، که آن دو نیز از نسابه های معروف زمان خویش ـ وبامحمد پدر هشام نیز همزمان بودند ـ اطلاعـاتی کسب کردو از آنها روایاتی دارد .

هشام بگفتهٔ خود از پدرش وازخراش پسر اسماعیل عجلی نسب ربیعه راآموخت، ودر نسب دانی ونسب شناسی ووقایع ومثالب وایام عرب گام بر گام پدر نهاد وهمیخواست آنچه را که پدرش جمع کرده است تکمیل کند ، وآنچه را ازاین راه بدست آورد، تدوین وتصنیف نمود، ومورخان و صاحبان مغازی وسیر متقدم ومتأخر نوشته ها وتألیفات هشام کلبی رااقتباس کردند. هرچند امروز بیشتر آثارومؤلفات پسر کلبی ازبین رفته است، اما نویسندگان متقدم ومتأخر خوشبختانه دسترسی به آنهاپیدا کرده‌اند وبسیـاری از مطالب و اطلاعاتی را که او جمع آوری کرده بود ، نقل نموده‌اند .

هشام دربغداد باغالب رجال علم وادب زمان خود آشنائی پیداکردو از محضر آنها استفاده نموده وبه آنها

گردد وضمناً خودرا به‌خلیفه ورجال دربار خلافت نزدیك کند تااز این نزدیکی فواید مادی ومعنوی بیشتری عاید اوگردد.

در عصر هشام، توجه مردم ـ و خاصه اهل علم و ارباب حکم ـ به تألیف و تدوین کتب مغازی وسیر و احوال عرب جاهلی معطوف شده بود، ودیگر بیم ازاینکه تازیان دوباره به‌عهد جاهلی برگردند و بتان قبیله‌ای خودرا مورد پرستش قرار بدهند، ازبین رفته بود، ازاین‌رودانشمندان اسلامی درصدد برآمدند در بارهٔ دورهٔ جاهلی بتحقیق و تتبع بپردازند و اطلاعاتی راکه سینه به‌سینه‌از نحوهٔ زندگی اجتماعی و پرستش بتان عرب جاهلی به مردم قرن دوم هجری رسیده بود، وهمچنین اشعاری راکه هنوزازشعرای عصرجاهلی درافواه سائر وجاری بود، جمع آورند.

محمدپسر سائب پدرهشام ـ چنانکه قبلا گذشت ـ از جمله‌دانایان انساب ووقایع وایّام عرب بود، ودرزمان خویش در این باره به دانشجویان وطالبان و محققان اطلاعاتی میداد و نسب شناسی و نسب دانی‌را ازنظرعلمی وبحث و پژوهش ترویج وتدریس می‌کرد.

هشام با استعداد فراوان و حافظهٔ عجیب خویش هرچه پدر دراین باره میدانست فرا گرفت، بعلاوه از

قرار میدادند و انتقاد تندی از آنها میکردند ، تأکید وتأیید مینماید .

☆☆

عقیدهٔ دینی هشام

هشام مانند پدرخویش متشیع شناخته‌میشد . وی محضرامام‌جعفر صادق‌را درك کرده و از آن حضرت کسب فیض و دانش نموده و ظاهراً صاحب سر و از نزدیکان و مقربان‌امام بشمار میرفته است .

تقی‌الدین حسن پسر علی پسر داود حلّی‌در کتاب: « الرجال » از قول هشام می نویسد که او گفت : بیمار شدم‌ودراثر بیماری‌هرچه‌میدانستم‌فراموشم‌شد،نزدجعفربن محمد رفتم و نزد حضرتش بنشستم و آن حضرت دانش را در کاسه ای بمن نوشانید و علمم باز آمد و فراموشی و نسیان از میان‌رفت(۱).

---

(۱) عبارت صاحب رجال ابن‌داود چنین است :

«هشام بن محمد بن‌السائب ، ابوالمنذر ، الناسب ، الفاضل ، قال : مرضت فنسیت علمی ، فجلست الی‌جعفربن محمد . فسقانی‌العلم فی کأس فعاد الی علمی و کان ابو عبدالله علیه‌السلام یقربه و یدنیه و یبسطه » . ظاهراً منظور از عبارت : «دانش را در کاسه‌ای به من

←

اطلاعات مفید داده است .

از آن میانه در بغداد باابوعبدالله محمدپسرعمر- واقدی متوفی به‌سال ۲۰۷ که او نیز «اخباری» و صاحب مغازی و سیر بود ، آشنائی و رفت وآمد پیدا کرد و از یکدیگر استفاده واستفاضه میکردند .

محمد پسر سعد کاتب واقدی نیز باهشام معاشرت و مجالست داشته واز او خبر گرفته واز گفته‌ها ونوشته هایش استفاده کرده است. هرکس کتاب « الطبقات ـ الکبری » را مطالعه کند تأثیر هشام را برمحمدبن سعد در می یابد .

اتخاذ روش بحث و تحقیق دربارهٔ عرب جاهلی که چندان مورد پسند محدثین ومتشرعین نبود، سبب شد تا معاصرین وی اوراهدف تیرتهمت وطعن وطنز قرار دهند وبا اینکه طرفدارانی سرشار از حمیت داشت که ازاو دفاع میکردند، معذلك دیگران درصددبر آمدند دامانش را به بدترین تهمت ها بیالایند وتألیفاتش را فاقدنقد ودقت کافی جلوه دهند و اخبارش را غیر موثق بشمارند و حتی اورا به‌کذب متهم ساختند .

تحقیقات جدیدصحت بیشتراقوالی‌راکه‌نسّابهٔ‌مذکور در دیر حیره نموده‌است ومعاصرینش مورد شك و تردید

☆☆

داناترین مردم به علم انساب

بگفتهٔ: «ابن خلکان»، هشام داناترین مردم به‌علم انساب بود[۱].

نوشتهٔ پسر کلبی در تاریخ عرب جاهلی مرجع و مأخذ مورخان است. دامنهٔ روایت او، و آنچه از او نقل‌شده، بسیار وسیع‌میباشد وبا این‌همه‌دانش واطلاعات عمیق، هیچگاه سخن بگزاف نمی‌راند و آنچه از ثقات روات نشنیده بود، روایت نمیکرد، بلکه‌آشکاراوصریح می‌گفت: «نمیدانم»، ویا «به من آگاهی نرسیده است». و به‌این‌گونه‌عبارات‌در لابلای‌مصنفات او، بویژه درهمین کتاب (= کتاب الاصنام) بر می‌خوریم.

باید دانست درسدهٔ دوم وسوم هجری مردم میان دانشمندانی که‌حدیث نقل میکردند با علمائی که صاحب مغازی وسیر بودند فرق میگذاشتند.

اصحاب مغازی وسیروحوادث را عموماً «اخباری» می‌گفتند، ودانایان علم‌حدیث را «محدث» می‌خواندند.

---

(۱) مراجعه شود به کتاب: وفیات‌الاعیان وانباءابناءالزمان، ۱۳۱/۵.

سمعانی در انساب و ابن کثیر در تهذیب الانساب اورا متمایل به تشیع می‌دانند. ابی فلاح عبدالحی پسر عماد حنبلی در شذرات الذهب بنقل صاحب «العبر» اورا به رفض وغلودر تشیع متهم ساخته است، وازاینرو ویرا متروك الحدیث میخوانند. اصولاً متقدمین «اهل حدیث» - چنانکه باز نموده شد - غالب اصحاب مغازی واخباریون وارباب سیر را شیعه میدانستند وبراین حکم بار استقول شاذکانی دربارهٔ محمد پسر اسحق پسر یسار که اوراشیعه وقدری خوانده است. ونیز برهمین گفته باراست قول احمد پسر یونس که گفته است: اصحاب مغازی همه شیعه‌اند، مانندپسر اسحق، وابی معشر، و یحیی پسر سعید اموی وغیر ایشان، وهمچنین اصحاب تفسیر مانند: سدّی، وکلبی وغیر آن دو(۱).

→

نوشانید» این است که آن حضرت او را ازجام خودآب خورانیده است.

رجوع کنید به صفحات ۳۶۸ - ۳۶۹ رجال ابن داود - چاپ تهران - چاپخانهٔ دانشگاه - سال ۱۳۴۲ هجری شمسی.

(۱) عبارت یاقوت حموی در معجم الادباء در این باره چنین است: «سمعت یحیی بن سعید القطان، یقول: کان محمدبن اسحاق والحسن بن ضمرة، وابراهیم بن محمد کل هؤلاء یتشیعون ویقدمون علیاً علی عثمان. وقال الشاذکانی: کان محمدبن اسحاق بن یسار یتشیع، وکان قدریاً. وقال احمدبن یونس: اصحاب المغازی یتشیعون کابن اسحاق، و ابی معشر ویحیی بن سعید الاموی وغیرهم. واصحاب التفسیر السدی، والکلبی وغیرهما. (رجوع کنید به صفحهٔ هفتم از مجلد ۱۸ کتاب معجم الادباء).

الامم والملوك» ومسعودی در «مروج الذهب» که هر چهار نفر از پیشوایان مورخان و سر آمد مصنّفان اند ، مطالب بسیاری از هشام کلبی نقل میکنند و اورا ثقه میدانند. احمد بن ابی یعقوب یعقوبی (ابن واضح) روایات و گفته های هشام را یکی از مآخذ و منابع معتبر تاریخ خود قرار داده است . همچنین « جاحظ » را می بینیم که از پسر کلبی بسیار روایت میکند وسخن میگذارد (۱).ابن انباری در شرح المفضلیّات ، و ابن عبدربه درعقدالفرید نیز هر یك اخبار هشام را نقل و اورا تأیید کرده اند . « مسعودی» نه تنها پسر کلبی را معتمد میداند بلکه وی را درصف مقدم خبر گزاران ومورخان جای میدهد .

از آن پس گروه زیادی از بزرگان متأخر، از آن جمله: یاقوت حموی، وخطیب بغدادی، وعبدالقادر بغدادی رانام میبریم که برهمین روش رفته و بنوشته‌های پسر کلبی اعتبار داده واعتماد داشته‌اند .

با یك نظر اجمالی به کتاب معجم البلدان بخوبی بر خواننده آشکار میشود که یکی از مآخذمهم «یاقوت»

(۱) بنگرید به کتاب الحیوان ۱ ر۳۳ و ۳٦ و ۳ر٦٥ و ٤ر۱۳۲ و ٥ر۱٦۳ و ۷ر۱۲ و کتاب البیان والتبیین ۱ر٥۲و۱۲٤ و ۱۲٦ و۱۲۹ و۱۳۷ و۱۸۲ و ۲ر۱٥٤

علماءِ علم حدیث چون بیشتر در نقل احادیث پیامبر دقت می کردند ، قول صاحبان مغازی و سیر (یعنی : «اخباریون ») را در نقل حکایات گذشته و مغازی و سیر پیشینیان قبول نداشتند. به همین جهت مثلا بیشتر محدثین واقدی و محمد پسر سائب و محمد پسر اسحق و هشام پسر محمد کلبی وسایر اخباریون را در نقل حدیث ضعیف می شمردند ، و حتی بعضی از آنها را متروك الحدیث می دانستند. چنانکه مالك بن انس محمد بن اسحق را از زمرهٔ دجال‌ها میشمارد .

ازاینرو پایهٔ محدث نزد مردم آن زمان از مقام «اخباری» والاتر بود؛ زیرا چه‌بسا اخباریان در نقل اخبار به نقل مطالب ناراست میپرداختند و این خود عیبی است که در بیشتر کتب سیر و تواریخ، هرخواننده به آن برمی‌خورد، واعتبار گفته های اخباری‌را متزلزل و مخدوش می گرداند . برخلاف نظر محدثین ارباب سیر و تاریخ نویسان بزرگ قدیم به مؤلفات پسر کلبی اعتماد و توجه خاصی داشتند و بهمین جهت نوشته‌های آنها پراز اخبار و آثار منقول از هشام کلبی است . برای نمونه محمد پسر سعد کاتب واقدی در «الطبقات الکبری»، واحمد بلاذری در« فتوح- البلدان» وابوجعفر محمد پسر جریر طبری در « تاریخ -

خبری نادرست درحدیث وخبر نبوی راه یابد. ومیدانیم که باهمهٔ این احتیاط ها، حدیث سازان ودروغ پردازان دزدانه وعیارانه در آن رخنه کردندو بسی ازاخبار ناسره ونادرست در آن جای دادند تا آنجا که گاهی حق ویقین را باظن و تخمین در آمیختند، پس احتیاط اهل حدیث بجااست وبار یك بینی آنها درتوثیق روات موجه میباشدتاحتی المقدور از نقل حدیث معلول ویاقول نامقبول جلوگیری شود واخبار ناروا ونادرست درمأثورات رسول اکرم راه نیابد.

باتوجه باین جهات وبادرنظر گرفتن این امر که پسرکلبی وهمراهان وهمردیفان اونزد اهل سنت وجماعت زمان خود متّهم به رفض و غلو در تشیع بوده اند، نسبت به اقوال ابن کلبی تشدد بکاربرده اند واورامتروك الحدیث دانسته اند.

آری، براین پایه باراست قول سمعانی دربارهٔ ابن ـ کلبی که گفت :

«عجایب وغرائب واخبار بی اصل را روایت میکند.»

و امام «احمد حنبل» در این باره بر « سمعانی » پیشی جسته است، زیرا نامبرده ازوی کراهت داشته ودر حق او گفته است:

« کیست که ازهشام نقل حدیث کند ؟ همانا وی

در تألیف فرهنگ جغرافیائی خود، کتاب های افتراق العرب، واشتقاق البلدان، وانساب البلاد، وانساب المواضع، والاصنام تألیف ابن کلبی است ، و یاقوت بکرات ، از آنها نامبرده ومطالب گوناگونی ازکتب مذکور استخراج و نقل واقتباس کرده است. هشام در علم تاریخ عرب جاهلی ومعایب ومثالب آنان و جنگ ها وپراکندگی تازیان در بلاد گوناگون مرجع بود.

با این همه دسته ای ازعلمای حدیث ـ چنانکه در پیش گفته شد ـ اصولا ازارباب سیر وتواریخ دلخوش نبودند، و آنهارا دروغ پردازو افسانه گو میخواندند، وایشان را جامع شرایطی که مسند نشینان املای حدیث را در کار است نمیدانستند. پس عجب نیست که این دسته از محدثان و علماء را می بینیم که هشام و امثال او را جرح میکنند و از قدر ومنزلت ایشان میکاهند و میگویند اینان آثار و اخبار پیشینیان را آمیخته به افسانه و دستان گرد آورده اند وبر دانشجویان و مردم زمانه خوانده اند.

در اینکه محدثین در نقل احادیث بیشتر از «اخباریون» در نقل اخبارووقایع دقت بکار برده اند، شکی نیست، وازین جهت اهل حدیث هر نااهلی را که بخواهد در آن درگاه درآید، میرانند تامبادا حدیثی سست و یا

محدثین شیعی مذهب را غیر ثقه میدانند، همانگونه که علمای شیعه حدیثی را که درسلسلهٔ رواتش سنی مذهبی باشد، آن را ضعیف وعلیل می‌شمارند، مگر آنکه‌از طریق دیگر صحت آن حدیث برایشان محرز گردد.

بااین همه یحیی پسر معین، بنابرآنچه پسر معتز از حسن پسر علیل عنزی نقل کرده است، هشام را نیك می‌ستود.

در اینجاما نمیخواهیم هشام کلبی را از جهت نقل حدیث مورد نقد قرار دهیم و او را ثقه یا غیر ثقه معرفی کنیم؛ زیرا بحث ماپیرامون کتاب الاصنام میباشد نه شخصیت او از نظر نقل حدیث، و مُحدّث بودن، و آنچه خارج‌ازاین‌بحث سخن بمیان آمد،وبمیان آیدصرفاً برای معرفی او ونقل گفتهٔ‌موافق ومخالف درپیرامون شخصیت علمی این دانشمند بوده و خواهد بود.

آنچه مسلم‌است هشام‌کلبی ازبزرگان‌علمای اسلام و مهین دانشمندی‌است که تمدن اسلامی در گرد آوردن ومدون ساختن بسیاری از اخبار پراکنده وآثار از دست رفته ودرتدوین بسی از معلومات تاریخی وجغرافیایی‌که اکنون دردسترس‌ماست، بدوافتخار مینماید. واینجاست که فضل و برتری او در همهٔ آنچه بزحمت بدست آورده

افسانه گو و آشنا به نسب است، گمان نمیکنم هیچکس از او حدیث کند» .

خطیب در تاریخ بغداد دربارهٔ هشام می نویسد :

«عتیقی ما را خبر داد از یوسف پسر احمد صیدلانی، از محمد پسر عمرو عقیلی، از عبدالله احمد که گفت پدرم را شنیدم که می گفت: هشام پسر محمد سائب کلبی، کسی است که حدیث از او نقل بشود؟ وی نسب دان، و افسانه گو است، گمان نمیکنم که احدی از او حدیث نقل کند.(۱)

و از اینروست که «ذهبی» در «طبقات الحفاظ» و صاحب «شذرات الذهب فی اخبار من ذهب» به نقل از صاحب «العبر» به نص صریح گفته‌اند که پسر کلبی «متروك الحدیث» است ، یعنی به حدیثی که او روایت کرد نباید وقع نهاد ، ولیکن این هردو اعتراف دارند که او حافظی اخباری ، وعلامه ای بنام بوده است(۲).

این نکته قبلا یادآوری شد که اهل سنت و جماعت

(۱) این گفته مشابه گفتهٔ احمد بن حنبل در بارهٔ هشام است که شرح آن بیامد.

(۲) عبارت صاحب شذرات الذهب دربارهٔ هشام اینست :

« هشام بن محمد بن السائب الكلبی الاخباری، النسابه، صاحب كتاب الجمهرة النسب، و مصنفاته تزید علی مائة و خمسین تصنیفاً فی التاریخ والاخبار وكان حافظاً ، علامة الا انه متروك الحدیث فیه رفض روی عن ابیه وعن مجالد بن سعید و غیر هما قاله فی العبر» .

کم خالی از لغزش می‌ماند ، به ویژه آنگاه کـه به نقل داستانهای باستانی میپردازد .

ابوالفرج اصفهانی صاحب «اغانی» بر پسر کلبی خرده گرفته است که وی اخباری را که از « درید بن الصمة » نقل کرده است « یکسر ساختگی است، و نوزادی در آن ، و نیز دراشعاری که به دُرید نسبت داده نمودار و آشکار است»، وسپس گفته است: «واین همه ازدروغهای ابن کلبی است ». در جای دیگر سخن را از سر گرفته چند خبر ازاو نقل می کند و میگوید : «وشاید این‌هم ازدروغهای پسر کلبی باشد ».

✿ ✿

قوهٔ حافظه وهوش هشام

پسر کلبی اعجوبه ای بوددرحفظ وهوش و شگفتا که همین اعجوبه گاه به گاه در گودال غفلت و ذهول و ناخود آگاهی و فراموشکاریی می‌افتاد که همیشه همدوش بزرگان علماء و نوادر روزگار بوده است- بزرگانی که در باریك بینی و دوام فکر و اندیشه از عامهٔ اهل علم ممتازند- چنانکه خوداز حال خویش حکایت کرده و گفته است :

«حفظ کردم واز بر کردم آنچه‌را احدی از بر نکرده

وبه رنج وکوشش زیادفراهم نموده است نمودار ونظرگیر میشود .

معلوم نیست چگونه اهل حدیث بر جرح هشام اجماع نموده‌اند . در صورتیکه وی در نقل اخبار بسیار کنجکاو و با احتیاط بود واصلی را کـه خـود در این فن پی ریزی کرده و باین عبارت از آن تعبیر میکند: « اسناد در خبر بمثابهٔ پیرایه و طراز است در جامه » ، گواه براین مدعا است .

« یاقوت » پس از نقل این عبارت چنانکه گویی این درجه از احتیاط را ضرور نمی‌بینند ، میگوید :

« و اما من همواره از همه چیز،ساده و بی پیرایهٔ آنرا دوست دارم ! » .

شاد روان احمد زکی پـاشا در مقدمهٔ مبسوط و محققانهٔ خود بر کتاب «الاصنام» مینویسد : ما پسر کلبی را درروزگاری که‌تمدن‌اسلامی به‌پایان آن میدان‌فراخ و جولانگاه دور ودرازش رسیده ، وآن آوازهٔ بلند ونام جاویدانش را بدست آورده بود ، از ارکان جنبش خاور زمین ، واستوانه های استوار علم و دانش ، و از سران ، وسروران فرهنگ و عرفان می‌شماریم .

و ناگفته نمی‌گذاریم که مورخ یا اخباری خیلی

پسر کلبی داهیه و آیتی بود در شناختن نسب تازیان تا آنجاکه در این فن یگانهٔ عصر و زبانزد اهل زمان گردید، و در این دانش بجایی رسیده بود که هر آنکه بهره از شهرت می‌یافت در شناختن نسب خود ، و یا بستن نسبی به‌خویش به دامان دانش او می آویخت ؛ از آن جمله است: « ابو نواس» (۱) شاعر مشهور عرب که از او خواست تا ویرا در نسب «بنی‌مذحج» جای دهد، وهشام را از عدم انجام‌دادن این خواهش بیم داد و خطاب به او گفت :

(۱) ابو علی حسن پسر هانی مشهور به ابونواس در اهواز به دنیا آمد. پدرش در اهواز با یك دختر اهوازی به نام «گلبان» ازدواج کرد و ابو نواس درهمان‌شهر متولد شد.

خصیب رئیس دیوان خراج مصر به طعنه از نسب ابونواس پرسید ، وی پاسخ داد « ادب مرا از نسب بی‌نیاز می کند ». برخی ابونواس را «ماجن»(دریده و بی‌پروا) یاد کرده‌اند ، زیرا در اشعار و محاورات از مفاهیم زننده و رکیك بی‌پرده و صریح تعبیر می کرده است . ابونواس به زبان فارسی (= پهلوی) و عربی آشنایی کامل داشت واز کودکی شعر می‌سرود . در دیوان ابونواس به لغات و کلمات فارسی برمی‌خوریم. شارل شفر Ch . Schefer و پرفسور بیلی Bailey وهنینگ Henning ، از دیوان او قصاید و قطعاتی را که در آنها کلمات و لغات فارسی بکار رفته است استخراج نموده اند و این قصاید و قطعات «فارسیات ابو نواس» نامیده شده است: استاد مجتبی مینوی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران مقاله ای بااستفاده از تحقیقات خاورشناسان مذکور در این باره نوشته‌است . تولد ابونواس را باختلاف در یکی از سالهای ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۵ و۱۴۶ ثبت کرده‌اند ووفاتش را در بغداد در یکی سالهای ۲۰۵، و۱۹۶ و ۱۹۸ هـ دانسته‌اند .

وفراموش کردم آنچه را هیچکس فراموش نکرده است!

میگوید: عموئی داشتم که مرا بر اینکه حافظ قرآن نبودم، نکوهش‌میکرد،پس بدرون خانه‌ای شدم و سوگندخوردم که از آن‌خانه‌برون‌نیایم‌تااینکه‌قرآن‌رااز حفظ‌کنم، و درسه روز آنرا ازبر کردم.

از سوی دیگر روزی برابر آیینه ریشم را بدست گرفتم تا آنچه را بیش از یك قبضه است از زیر دست بچینم، و از غایت غفلت و ناخود آگاهی از بالای دست چیدم!». واین‌داستان‌دربارهٔ‌پدراو نیز نقل شده است (۱).

احمدزکی دراین‌باره مینویسد: براستی‌که ذهول وغفلت (= از خود بی‌خبری) بالاتر از این راه ندارد، زیرااومیخواست ریش خویش را به‌اندازه ای بلندبدارد که جملهٔ شرایط عدالت شرعی را با آن فراهم سازد، ولی ریش را از ته چیدوخود را مورد ریشخند وسخریه قرار داد، واین بود تا رفته رفته از نو ریش برآورد.

---

(۱) درالوافی بالوفیات ضمن ترجمهٔ حال محمدبن سائب، این داستان به پدر هشام بااختلافی نسبت داده شده است. صفدی در این‌باره‌چنین‌نقل‌می کند:«کان‌یقول:حفظت مالم‌یحفظه احدونسیت‌مالم ینسه احد، حفظت القرآن فی‌ستة ایام اوسبعة، وقبضت علی‌لحیتی لاخذمنهادون‌القبضة فاخذت مافوق‌القبضة».(الوافی‌بالوفیات ۳ر۸۳) و بنگرید بتاریخ بغداد ۱٤ و٤٥.

ونظیر این است، آنچه ابوالفرج اصفهانی صاحب «اغانی» نقل کرده و گفته است که شخصی (ازقبیلهٔ خزاعه) نزد پسرکلبی آمد وازوی خواست دربرابر مردمان نسب «دعبل» (شاعر بنام) را به خزاعه بی‌اصل شمارد. هشام در پاسخ گفت : « ای نابکار ! مانند دعبل کسی را خزاعه از خود نفی میکنند؟! به خدا سوگند ! اگرهم دعبل ازقبیلهٔ خزاعه نبود ، آن قوم دست به دامن او می‌شدند ، و اورا بخودمی‌خواندند (وبخودمی‌بستند) . بخدا قسم، ای‌برادر دعبل همه چیز خزاعه است (یعنی : هرچه خزاعه ازسر بلندی وافتخار دارد از دعبل است)[۱].

بالاتر از این ، اگرگفتار صاحب اغانی را راست انگاریم و تصدیق کنیم ، خواهیم دید کـه پسرکلبی خود اعتراف واقرار دارد براینکه گاهی ناگزیر شده است تا بر کوهان دروغ نشیند و برمتن کذب سوار شود ؛ زیرا صاحب اغانی چنین از او روایت کند که گفت:

« نخستین دروغی‌را که درنسب‌بهم بافتم ، این بود که «خالد » پسر « عبدالله قسری »[۲] مرا از جده‌اش :

(۱) الاغانی ۱۸ر۴۷

(۲) خالد پسرعبدالله پسر یزید، پسراسد قسری‌امیرستمگر و سخت دل و متعصب عراق بود . وی از دشمنان خاندان علی است. درسال ۱۰۵ به‌امارت عراق‌برگزیده شد وتاسال ۱۲۰ حکومت کرد. درسن‌شصت‌سالگی‌درسال ۱۲۶ هجری‌هلاك شد .

ابا منذر ! ما بال انساب مذحج
مُرَجمةٌ دونی، وانتَ صدِیقی ؟
فان تأتنی، یأتك ثنائی و مدحتی
و ان تأب لایسددَعلیّ طَریقی(۱)

(۱) ترجمهٔ دوبیت بالا چنین است؛

ابامنذر ! چه شده است که نسب های مذحج جملگی ازروی ظن وتخمین (پذیرفته شده) است، جز دربارهٔ من ، وحال آنکه‌چون توبی هم دوست من است ؟

پس اگر به‌من توجه کنی (یعنی: نسب مذحج را دربارهٔمن همچنانکه خوددانی ، سروصورتی بدهی)مدح‌وثنای‌من(= سپاس و ستایش‌من) روبه تو خواهدآورد، واگر(از این عنایت) روبرتابی ، راه (هجو وکیفر تو) برمن‌مسدود نیست (یعنی: آنچه دانم وتوانم درهجو وبدنامی تو خواهم گفت) .

آری چنین است ، زیرا بگفتهٔ منسوب به فردوسی :

چو شاعر برنجد بگوید هجا   هجا تا قیامت بماند بجا

ابن خلکان قصهٔ ملاقات محمد را بنقل پسرش هشام با فرزدق شاعر بنام عرب در خانهٔ ضرار پسر عطارد در کوفه نقل می کند .

فرزدق دراین ملاقات ازمحمد میخواهد که نسبش‌رابگوید ومحمد پدر برپدر نسب او را بر می‌شمارد و سپس فرزدق از محمد میپرسد آیا از شعر من چیزی روایت میکنی ؟ محمد پاسخ میدهد نه ، اما از «جریر» صد قصیده میدانم ، فرزدق که با جریر در بارهٔ فضیلت خانوادگی رقابت ومهاجات‌داشته‌است میگوید ازپسر مراغه روایت‌میکنی و از قصاید من روایت نمیکنی؟ واو را در صورتی که صدقصیده هم از وی روایت نکندبه‌هجو تهدیدمیکند.(وفیات‌الاعیان ۴۳۶/۳ شمارهٔ ۶۰۶)

است : سه کس را دیدم که چون سه کس را می دیدند ، می‌گداختند (یعنی : از خجلت وحقارت ذوب می‌شدند) .

«هیثم» پسر«عدی» روبروی هشام کلبی ، علّویه در برابر مخارق (آهنگ ساز) ، و ابونواس دربرخورد با «ابوالعتاهیه» . و آنچه معلوم است پسرکلبی درفن خویش از «هیثم» نامدارتر بود (۱).

این‌داستان بنحو دیگر نیز روایت شده، چنانکه یاقوت ـ درمعجم‌الادباء ـ ضمن ترجمهٔ‌حال هیثم‌پسرعدی ازقول جاحظ به این صورت نقل کرده است: « ابویعقوب خزیمی‌گفت : هیچ سه نفری را ندیدم مانند سه تنی که مردمخواره‌بودند،وچون سه‌تن دیگررا می‌دیدند،چونان که‌سرب برآتش میگدازد، آنان نیزمی‌گداختند (۲).

هشام‌کلبی علامه‌ای بود عالم به انساب، وراویه‌ای بوداز مثالب ومعایب مردمان، و عیب‌جو و عیب‌گو. وی چون هیثم پسر عدی را می‌دید، مانند سرب میگداخت.

علی پسر هیثم گوینده‌ای بود حراف و بد زبان و

برای فرار از پرداخت مالیاتی کـه عمال بنی امیه از او مطالبه می کردند ، از فارس گریخت وبه کوفه آمد . او راویهٔ شعر و مآثر عرب ،وهم خود شاعر و آواز خوان بود .

(۱) البیان والتبیین ۲ر۱۰

(۲) الارشاد الاریب (معجم‌الادباء) ۱۹/ ۳۰٤

«امُ کرَیز» بپرسید(واو کنیزی بود زرخریدو نابکار زینب نام از بنی اسد) ؛ پس به‌او گفتم وی زینب دختر: «عرعره» پسر جذیمة پسر «نصر» پسر «قُعَین» است، خالدازاین گفته‌ام بشکفت و مرا صله ای بخشود (۱).

واگر این روایت صاحب اغانی درست آید، باید گفت: ترس از فرمانفرمای زورمند، وامید به مال و منال وی ، درنفس نسابهٔ نامی ما ، از زبان ابونواس و اشعاری که ممکن‌بود درهجووی بسراید، جایگیرتر بوده‌است.

و نیز «جاحظ» (۲) بنقل از بعضی رُوات گوید :

«هشام پسر کلبی مردمخواره بود، و علامه ای بود نسب‌شناس ، وسخن پردازی عیب جوی، وعیب‌گوی، ولی چون «هیثم» پسر «عدی» رامی‌دید، همچون سُرب که بر آتش میگدازد ، می‌گداخت »(۳).

ابن ندیم و « صفدی » نقل کرده اندکه « اسحاق موصلی »(٤) را عقیده برخلاف این بوده ، زیرا گفته

(۱) الاغانی ۱۹ر۵۸

(۲) ابوعثمان عمرو پسر بحر جاحظ بصری ، متولد بسال ۱۶۳ و متوفی در سال ۲۵۵ از دانشمندان و نویسندگان بنام و سران معتزله است که فرقهٔ جاحظیه به‌اومنسوب میباشد .

(۳) بنگرید : البیان و التبیین ۱ر۵۷والاغانی۲۱ر۲٤۶

(٤) اسحاق پسر ابراهیم موصلی اصلا کرد و ایرانی بود . اسحاق درسال یکصد و پنجاه بدنیا آمد ودر سال ۲۳۵ درگذشت .

هیثم(۱) بیم‌میداد باشهرتی که هیثم‌دروضع‌اخبار وروایات وساختن دستانها وداستان ها داشت، این بود که هشام می ترسیددر بارهٔاو خبری‌جعل کند که اورا درمیان گذشتگان وآیندگان بد نام ورسوا سازد .

✿ ✿

قدیمترین مأخذ درباره هشام

قدیمیترین مأخذی که دربارهٔ پسرکلبی در دست ماست، کتاب«الطبقات‌الکبری»(۲) میباشد. این کتاب‌انباشته ازگفتارهای‌منقول از پسرکلبی است ،مؤلف کتاب مذکور در مجلد ششم ، در ذیل ترجمهٔ محمد پسر سائب‌پدرهشام میگوید: «اخبرنی‌بذلك‌کله‌ابنه هشام‌بن محمدبن‌السائب، وکان‌عالماً‌بالنسب واحادیث‌العرب وایامهم» .

عباس پسرهشام‌کلبی

برای ما روشن نیست که‌هشام‌کلبی‌چندفرزندداشته

(۱) ابوعبدالله هیثم پسرعدی ثعلبی‌از دانایان‌انساب واخبار و اشعار ومثالب‌ومناقب عرب‌جاهلی است . یاقوت درمعجم‌الادباء از قول‌کنیز هیثم مینویسد : آقای من همه شب (از شام تا بامداد) نماز می گذارد و چون صبح فرا میرسد (از بامداد تا شام) دروغ می گوید. بگفتهٔ ابن ندیم ، درنسبش طعنه هایی میزدند . در سال ۲۰۷ یا ۲۰۹هجری‌وفات‌یافت. ابن‌ندیم تألیفات اورا درالفهرست برشمرده است.

(۲) الطبقات‌الکبری ۳۵۸/۶ - ۳۵۹ .

درسخن ژرف‌بین ومسلط برهرنوع سخنوری ، نه‌اعتنا به خطیبی میکرد و نه به‌شاعری ؛ وی چون موسی ضبّی را میدید، مانند سرب برآتش میگداخت.

و علویه یگانهٔ مردم بود درفن غناء ، هم از حیث روایت و حکایت ، وهم از لحاظ درایت و صنعت ، و در نواختن‌سازها نیزپنجه(= دستی)ای توانا داشت ، و در عین‌حال‌دارای خلقی‌نیکو بود. وی‌چون مخارق رامی‌دید بسان سرب که برآتش میگدازد، میگداخت»(۱).

بنابراین اگر به روایت جاحظ دربارهٔ نقد پسر کلبی اعتماد کنیم ، خواهیم گفت‌که آنچه هشام را از

---

(۱) یاقوت درکتاب : « معجم الادباء » ضمن ترجمهٔ حال هشام پسرکلبی، همین‌مطلب رااز‌قول‌همان اسحاق‌پسر ابراهیم‌موصلی چنین نقل کرده است :

« رأیت ثلاثة کانوا اذا رأوا ثلاثة یذوبون : علویه اذا رأی مخارقاً، وابانواس اذا رأی اباالعتاهیة ، والزهری ، اذا رأی هشاماً.

بنابراین روایت یاقوت نقل از اسحاق موصلی باید عبارت چنین ترجمه شود : سه کس را دیدم که چون سه کس را می‌دیدند می‌گداختند : علویه چون مخارق را می دید ، وابونواس چون ابو-العتاهیه رامی‌دید ، وزهری ، چون هشام را می‌دید.

میان روایت یاقوت با روایت « ابن ندیم » در الفهرست در نقل اسامی اختلاف‌است ولی نقل صفدی با نقل اسامی درالفهرست انطباق دارد .

طبری در تاریخ خود از محمد بن عمر بن حفص روایت کرده است که گفت: «هشام کلبی دوست من بود و با یکدیگر ملاقات و گفتگو میکردیم وداستان میخواندیم وشعر می گفتیم، و او را سخت در حال فلاکت میدیدم وبا لباسهای کهنه بر استر لاغری سوار میشد، وبیچارگی و ناداری در او واسترش آشکار بود. ناگهان یك روز به او برخوردم اورادیدم سوار براستری سرخ فام از استران دربار خلافت بازین و لگامی اززین ولگامهای دربار خلافت، در جامه‌های نو، نیکو با بوی خوش. اظهار مسرت کردم و به او گفتم فراخ بالی و نعمت را بر تو آشکار می‌بینم، گفت: بلی، داستانش را برایت میگویم، ولی کتمان کن: چند روز پیش میان دو نماز ظهر وعصر در خانه بودم که فرستادهٔ مهدی بر من وارد شد (ومرا نزد خلیفه خواند) رفتم، براو وارد شدم درحالی که تنها نشسته بود وهیچکس نزدش نبودوپیش روی او کتابی بود. گفت: هشام نزدیك بیا، نزدیك شدم وپیش روی او نشستم، گفت این کتاب را بردار وقرائت کن و هرچه در آن جور و ناجور و تند و زننده یافتی از آن مگذر وبخوان: کتاب را برداشتم و بمطالعه پرداختم. چون قسمتی از آنرا خواندم، آنرا بسی زننده یافتم. کتاب را پرت کردم و بر نویسندگان آن لعنت فرستادم.

است. هیچیك از ارباب سیر و تواریخ در این‌باره چیزی ننوشته‌اند ، همینقدر میدانیم که اورا پسری به‌نام«عباس» بوده که از پدرش حدیث وخبر نقل‌کرده است،ومورخان بزرگ‌ازقبیل: محمدپسرسعددرطبقات،واحمدبلاذری در فتوح‌البلدان‌بکرات ازاومطالبی‌نقل کرده‌اند. عباس‌مانند پدرو جدخویش درشناسایی انساب عرب جاهلی ووقایع و ایام ایشان تبحر و تخصص داشته و « اخباری » به‌شمار می‌آمده است .

☆ ☆

ارتباط هشام با دربار عباسیان

علم تاریخ همواره تحت تأثیر سیاست واقع شده ، واز آن جمله در عصر اموی وعباسی این دانش متصل به سیاست ووسیلهٔ تبلیغ ودعوت بوده است .

در زمان‌امویان بعضی‌از «اخباریون» ، برای‌خوش آمد بنی‌امیه وتقرب بایشان اخباری درفضیلت عثمان بر «علی» وضع کردند و مقاصد و خواسته های امویه را در آنها گنجانیدند .

در عصر عباسیان ، مورخان‌جهت‌نزدیکی‌بدستگاه خلافت،اخباری‌درمثالب‌ومعایب‌ومظالم‌بنی‌امیه‌نقل‌می کردند ونظر آنان را بروایات وگفته‌های خودجلب می‌نمودند.

طبری در تاریخ خود از محمد بن عمر بن حفص روایت کرده است که گفت: «هشام کلبی دوست من بود و با یکدیگر ملاقات و گفتگو میکردیم وداستان میخواندیم وشعر می گفتیم ، و او را سخت در حال فلاکت میدیدم وبا لباسهای کهنه بر استر لاغری سوار میشد، وبیچارگی و ناداری در او و استرش آشکار بود. ناگهان یك روز به او برخوردم اورادیدم سوار براستری سرخ فام از استران دربار خلافت با زین و لگامی اززین و لگامهای دربار خلافت، در جامه‌های نو ، نیکو با بوی خوش. اظهار مسرت کردم و به او گفتم فراخ بالی و نعمت را بر تو آشکار می‌بینم ، گفت : بلی ، داستانش را برایت میگویم، ولی کتمان کن: چند روز پیش میان دو نماز ظهر وعصر در خانه بودم که فرستادهٔ مهدی بر من وارد شد (ومرا نزد خلیفه خواند) رفتم ، براو وارد شدم درحالی که تنها نشسته بود وهیچکس نزدش نبودوپیش روی او کتابی بود. گفت: هشام نزدیك بیا، نزدیك شدم وپیش روی او نشستم ، گفت این کتاب را بردار وقرائت کن و هرچه در آن جور و ناجور و تند و زننده یافتی از آن مگذر وبخوان : کتاب را برداشتم وبمطالعه پرداختم. چون قسمتی از آنرا خواندم ، آنرا بسی زننده یافتم. کتاب را پرت کردم و بر نویسندگان آن لعنت فرستادم.

است. هیچیك از ارباب سیر و تواریخ در این‌باره چیزی ننوشته‌اند ، همینقدر میدانیم که اورا پسری به‌نام«عباس» بوده‌که از پدرش حدیث وخبر نقل‌کرده است،ومورخان بزرگ‌ازقبیل: محمدپسرسعددرطبقات،واحمدبلاذری در فتوح‌البلدان‌بکرات ازاومطالبی‌نقل‌کرده‌اند. عباس‌مانند پدرو جدخویش درشناسایی انساب عرب جاهلی ووقایع و ایام ایشان تبحر و تخصص داشته و « اخباری » به‌شمار می‌آمده است .

☆ ☆

ارتباط هشام با دربار عباسیان

علم تاریخ همواره تحت تأثیر سیاست واقع شده ، واز آن جمله در عصر اموی وعباسی این دانش متصل به سیاست ووسیلهٔ تبلیغ ودعوت بوده است .

در زمان‌امویان بعضی‌از «اخباریون» ، برای‌خوش آمد بنی‌امیه وتقرب بایشان اخباری درفضیلت عثمان بر «علی» وضع کردند و مقاصد و خواسته های امویه را در آنها گنجانیدند .

در عصر عباسیان ، مورخان‌جهت‌نزدیکی‌بدستگاه خلافت،اخباری‌درمثالب‌ومعایب‌ومظالم‌بنی‌امیه‌نقل‌می کردند ونظر آنان را بروایات وگفته‌های خودجلب می‌نمودند.

در خدمتش بودم که فرمان داد تا نامه را مهر کردند ودر کیسه‌ای نهادند و به‌صاحب برید(پست) سپردند ودستورداد تا هرچه زودتر آنرا به اندلس رساند.

آنگاه‌بقچه‌ای‌راکه درآن ده دست‌لباس ازبهترین لباسها بود بعلاوه ده هزار درهم و این استر با این زین ولگام به‌من‌عطا فرمود، وگفت آنچه را دیدی وشنیدی پنهان دار» (۱).

ظاهراً پس از آنکه هشام در زمان «المهدی» به دربارراه یافت، این‌ارتباط درعهد هارون‌الرشید ومأمون قطع نشد وجانشینان«المهدی» نیزاز اطلاعات ومعلومات وسیعش مستفید میشدند.

در زمان «هارون‌الرشید» هشام کتاب: «الملوکی فی‌النسب» را بنام جعفر پسر یحیی برمکی تصنیف کرد، وبی‌شك جعفرکه اصلا ایرانی ووزیری دانش دوست‌بود، در بزرگ داشت و احترام هشام و کمك و مساعدت به او کوشیده است. تاریخ تألیف این کتاب محققاً قبل‌ازسال ۱۸۷ است‌که رشید بر جعفر خشم‌آورد وبنکبت برامکه

(۱) تاریخ طبری ۱۳/۱۰.

مهدی گفت: به تو گفتم هرچند زننده ور کیك یافتی، پرتش مکن. بحق خلافتی که بر تو دارم ، تا آخرین جمله بر خوان . هشام گفت: کتاب را خواندم ، نویسندهٔ کتاب طعن ولعنی نبود که نسبت به مهدی بکار نبرده باشد ، پس گفتم یا امیرالمؤمنین ! این ملعون کذاب کیست؟ گفت: صاحب اندلس[۱] هشام گوید : گفتم بخداسوگند یا امیرالمؤمنین این همه طعن ولعن دربارهٔ شخص او وپدران ومادران او صادق است. سپس بذکر مثالب صاحب اندلس و نیاگانش پرداختم. مهدی بسی خشنود شد و گفت : سوگندت میدهم که این همه مثالبی را که برشمردی بریکی از نویسندگان املا کن (تا آنرا بنویسد) . آنگاه یکی از نویسندگان اسرار خویش را بخواند و بفرمود تا درکناری بنشست ومرا نیز دستور داد تا نزدش نشستم . نویسنده پاسخ نامه را از طرف مهدی آغاز کرد و من مثالب آنان (خلفای اموی اندلس) را بر او املاکردم وبسی ازآنرا برشمردم و از آن چیزی باقی نگذاشتم تا نامه پایان یافت سپس آنرا بر مهدی عرضه داشتم. وی اظهار مسرت کردوهنوز

(۱) عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملك بن مروان معروف به داخل خلیفهٔ اموی در اندلس متولد سال ۱۱۳ ودرگذشته بسال ۱۷۲ هـ

مگر مأمون پدرت را شکنجه داده بود تامرد؟ گفت: نه، گفتم مگر اورا زندانی کرده بود و در تنگنای زندانش مرده بود؟ گفت : نه، گفتم پس بامرگ طبیعی مرده‌است؟ گفت : چنین است ، گفتم پس موجب ندامت مأمون چه بود؟ گفت: به خدا سوگند که نمیدانم ، غلام ما سعد این طور مرا حکایت کرد[۱]» .

منظور خطیب ، از «ابن کلبی» در اینجا ظاهراً عباس پسر هشام کلبی است ، نه خود هشام ومعلوم است تأثر مأمون از فوت هشام بوده ، نه محمد پدروی ؛ زیرا محمد درزمان منصور[۲] فوت شده است ، نه مأمون[۳].

ازآنچه‌خطیب‌بغدادی ازقول‌پسرهشام‌کلبی دربارهٔ اندوه وپشیمانی خلیفهٔ عباسی از درگذشت هشام روایت

(۱) تاریخ بغداد ٤٦/١٤ .

(۲) عبدالله پسرمحمد پسرعلی پسر عباس، مکنی‌به‌ابوجعفر و ملقب به «المنصور» دومین خلیفهٔ عباسی‌متولد سال۹۵ودرگذشته بسال ۱۵۸. در سال ۱۳۶ بعد ازمرگ‌برادرش‌محمد سفاح‌بخلافت رسید .

(۳) ابوالعباس عبدالله ملقب به«مأمون»پسر هارون‌الرشید پسر محمدمهدی‌پسر ابوجعفر منصور متولدسال۱۷۰ و متوفی بسال ۲۱۸ هجری .مأمون در سال ۱۹۸ پس از خلع برادرش امین به‌خلافت نشست .

منتهی‌شد (۱) .

هشام کتاب : «الفرید فی الانساب» را بنام مأمون نوشت ، و به‌او تقدیم داشت ولی از فحوای عبارت منقول از پسر هشام - که ذیلا نقل میشود - چنین بر می‌آید که مأمون به اوچندان توجه نکرده است :

خطیب در تاریخ بغداد با سند متصل به ابوالنضر فقیه از احمد بن ابراهیم حکایت می کنند که وی گفت : «پسر کلبی روزی مرا دعوت کردو درخارخانه‌ای که فرش میسانی در آن گسترده شده بود ، نشاند و در روزی گرم مرا فجلیه (۲) خورانید ، سپس به من گفت : چون پدرم مُرد ، «مأمون» به‌شدت پشیمان شد . به او گفتم :

(۱) وقتی تاریخ وقایع و خونریزی های بنی‌امیه و خلفای عباسی را از نظربگذرانیم ، قضاوت این امر که‌رویهمرفته کدامیك از این دو دسته حکمران ، ستمگرتر بودند،کاردشوار ومشکلی‌است. براستی باید گفت : آن از این ، و این از آن ظالم‌تر ، بوده است مگر آنکه در عصر عباسی نهضت علمی و ادبی اسلامی نضج گرفت ، و از این حیث دورهٔ عباسی - خاصه عصر رشید و مأمون - ممتاز و درخشان میباشد ، وبیشتر این افتخار هم نصیب علماء و دانشمندان و محققین اسلامی‌است نه خلفای بنی‌عباس .

(۲) فجلیه: نوعی‌خوراك‌اعیانی که پیش ازنهار وشام برای مزید اشتهاء مصرف میشد.

رحلت امام جعفر صادق در سال ١٤٨ هجری روی داده است . از این گذشته ، از گفتهٔ صاحب اغانی چنین بر - می‌آید که هشام با خالدبن عبدالله قسری معاصر بوده و ازاوصله جهت نسب سازی مادربزرگش دریافت‌داشته‌است.

مؤلف عقدالفرید هم‌حکایتی در بارهٔ ملاقات هشام باخالد وبحث ومذاکرهٔ او باامیر عراق آورده ، وازنقل ابوالفرج اصفهانی،وابن‌عبدربه‌چنین‌مستفادمیشود که‌هشام باخالدهمزمان‌بوده‌است ، ومیدانیم که خالد درسال ١٠٥ بامارت عراق برگزیده‌شد وتاسال١٢٠ فرمانروای‌عراق بود. بنابراین‌باید درفاصلهٔ بین‌سال‌های١٠٥و١٢٠ خالدو هشام‌همدیگررا‌ملاقات کرده‌باشند واگرفرض‌کنیم که‌در سال١٢٠این‌ملاقات‌ها روی داده باشد ، دراین‌سال‌نیزعمر هشام باید لااقل درحدود سی‌سال باشد تا بتواند با امیر عراق مباحثه ومذاکره کند وخالد ازنظر ودانش او بهره برگیرد (١) .

---

(١) ترجمهٔ عبارت ابن عبد ربه ازقول هشام چنین‌است :

«خالد قسری مراگفت : سروری‌را درچه میشماری؟ گفتم : اما دردورهٔ جاهلیت ، آقـائی درریاست بود ، واما دراسلام ، آقائی درولایت‌است ، وبهتر ازاین وآن تقوی میباشد .

خالدگفت : راست گفتی ،پدرم‌گفت : پیشینیان شرف را←

کرده است این نکته استنباط میشود که خلیفه از وفات این دانشمند شدیداً غمزدا شده است .

شاید تأثر خلیفه ازفوت هشام‌کلبی از آن‌رو بوده که وی به این دانشمند در ایام حیات چندان توجهی نداشته وپس‌از مرگش افسوس خورده که چرا قدرش را ندانسته ودر بزرگداشتش نکوشیده است .

چه‌بسا اتفاق افتاده که‌بزرگان زمان تادانشمندان وعلماء وادبای معاصرشان زنده بودند ، به آنهـا التفات نداشتنـد وچون چشم از جهان فرو بستند باآنان آشتی کردند وازدرگـذشت ایشان متأثر ومتأسف شدند . تأثر وپشیمـانی مأمـون از جهت درگـذشت هشام کلبی وعدم عنایت به‌او میتواند از این قبیل باشد .

✿✿

مدت‌عمر هشام

هشام‌کلبی ظاهراً عمر درازی داشته واحتمالاً در حدود صد یاصدواند سال زیسته‌است. باتفاق مورخان محمد پدر هشام‌درسال ۱٤٦ وفات یافت، وهشام‌دراین‌سال مردجامع وعالمی‌بودوحدیث واخبارازپدر وعوانة‌بن‌حکم وديگران که در نیمهٔ اول سدهٔ دوم وفات یافته‌اند ، نقل می‌کرد .
باضافه‌وی‌ازمقربان‌ونزدیکان امام‌جعفرصادق‌بود ومیدانیم

سال داشته‌در سال ۲۰۴ عمرش در حدود یکصد و ده سال بوده است.

«ابن ندیم» در «الفهرست» سال وفات هشام را ۲۰۶ هجری ثبت کرده است.

مسعودی در مروج الذهب وفات هشام را در سال ۲۰۴ ضبط کرده است.

خطیب در تاریخ بغداد در این باره مینویسد:

بنابر آنچه‌به‌من رسیده هشام پسر کلبی در سال ۲۰۴ و بنا بر قولی ۲۰۶ درگذشته است.

قاضی پسر خلکان در وفیات الاعیان باختلاف روایت سال وفات اورا در یکی از سالهای ۲۰۴ یا ۲۰۶ ضبط کرده، ولی سال ۲۰۴ را اصح دانسته است.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مانند، ابن ندیم وفات هشام را سال ۲۰۶ هجری ثبت کرده است.

صاحب شذرات الذهب وفات این دانشمند را در وقایع سال ۲۰۴ هجری آورده است.

ابن کثیر در اللباب فی تهذیب الانساب در مادهٔ «الکلبی» درگذشت هشام را در سال ۲۰۴ یا ۲۰۶ دانسته است.

با تفاق مورخان تولد و وفات هشام در کوفه روی داده است.

بنابراین هشام کلبی در اواسط نیمهٔ اول سدهٔ دوم هجری یکی‌از دانایان وعلمای کوفه وبغدادبشمارمیرفته است چنانکه خالدبن‌عبدالله قسری دست به‌دامان دانش اومیزد، والمهدی‌برای‌پاسخ‌نامهٔ زننده وتندعبدالرحمن‌ـ داخل به‌وی توسل می‌جست‌و چنین معلوم میشود که هشام نزد مهدی داناترین اشخاص بوده که از بین نسابه های مقیم بغداد او را انتخاب کرده است.

با این حساب می‌توان احتمال داد که سن هشام در سال ۱۴۶ هجری یعنی سال وفات پدرش نزدیك‌پنجاه سال بوده است. بدین ترتیب هرگاه در سنهٔ ۱۴۶ پنجاه

←جزدرخردنمیدانستند ، وآیندگان نیزبهمین‌وسیله شرف را درك کرده وخواهند کرد.

گفتم (هشام گفت) : پدرت راست گفته‌است ، همانا احنف پسر قیس آقائی‌را به علم وبردباری به‌دست آورد ، ومالك پسرسمع بادوستی قبیله وعشیره ، وقتیبه پسرمسلم باذکاوت وزیرکی، ومهلب ازطریق همهٔ این‌صفات سرور وآقا شد» . عقدالفرید ۲ر۱۲۶

شاید گفتهٔ ابوالفرج اصفهانی وابن عبد ربه دراصل‌راجع به‌ـ محمد کلبی بوده‌است، نه پسراو هشام‌وآنها نام پسررابجای پدرضبط کرده باشند. از نظر واقعیت تاریخی و همزمانی گفتهٔ ابوالفرج و ابن‌عبدربه بامحمد پدر هشام که نسابهٔ بزرگ وعالم بحدیث وتفسیر وضمناً سرشناس بوده است ، درست‌تر مینماید.

بعداً صلاح‌الدین خلیل بن‌ایبك صفدی درکتاب :
« الوافی بالوفیات »، مؤلفات هشام را بادقت ثبت و ضبط نموده و کار اربلب تحقیق را تا حدود زیـادی در ضبط صحیح اسامی مؤلفات هشام آسان کرده است .

مجموع نام کتاب‌هایی که «ابن ندیم» ازهشام نقل نموده‌بالغ بریکصدوچهل کتاب میشود ولی درمیان آنها، نام سه کتاب تکرارشده وبنابراین‌ابن‌ندیم درحدود ۱۳۷ کتاب ازهشام‌کلبی برشمرده است .

صاحب‌الفهرست کتب‌او را بطرزخاصی‌تقسیم‌بندی کرده است . این کتاب‌ها که در مباحث مختلف فراهم آمده‌به‌پنج‌دسته تقسیم می‌گردد :

۱ـ احادیث تازیان پیش ازاسلام .

۲ـ آثاربرجسته وخاندان‌های بنام عرب وانساب ایشان وموؤدات (۱)

۳ـ اخبار پیشینیان عرب جاهلی ونزدیك به‌دورهٔ اسلام .

٤ـ اخبار اسلام وجغرافیای شهرها وبلاد مختلف واشعار وجنگ‌های بنام عرب .

(۱) موؤدات : دختران نوزادی که بمنظور جلوگیری از فقرویا نابکاری احتمالی بردست پدران خود کشته می‌شدند .

فصل دوم

آثار هشام کلبی

هشام در مدت عمر درازش به غالب منابع تاریخ عرب جاهلی و مآخذ جغرافیایی زمان دست یافته و اطلاعات و اخباری را که تحصیل نموده و دربارهٔ آنها تحقیق و تتبّع کرده، مدوّن ساخته است.

پاره‌ای از ارباب تحقیق شمارهٔ تألیفاتش را پیرامون موضوعات عدیده در حدود یکصد و پنجاه کتاب و رساله نوشته‌اند.

ابن ندیم که تقریباً یکصد و پنجاه سال پس از وی درگذشته‌است، نخستین کسی میباشد که اسامی مؤلفاتش را در کتاب مشهور: «الفهرست» آورده‌است. پس از آن یاقوت حموی نام آن کتاب‌ها را از «الفهرست» گرفته، وخود نیز به چند کتاب دیگر این دانشمند دست یافته و اسامی آنهارا در ارشادالاریب، ومعجم‌البلدان نقل وذکر کرده است.

وپسر(محمّد وهشام) میباشد ازبین رفته، واکنون ازاین آثار گرانبها جزنامی بجانمانده است، مگرآنکه‌بعدها در زوایای کتابخانه های خصوصی ویا در اثر کاوش ها و حفریات علمی چیزی به‌دست بیاید وبدانش پژوهندگان درروشن ساختن نقاط تاریك عرب‌جاهلی کمك کند.

آثارپسرکلبی را میتوان به‌دودسته تقسیم‌کرد:

الف ـ آثارغیرموجود.

ب ـ آثار موجود.

✡ ✡

آثار غیرموجود هشام

آثارغیر موجود پسرکلبی عبارتنداز:

۱ـ کتاب حلف‌عبد المطلب وخزاعة: این‌کتاب‌را درموضوع سوگند هم پیمانی عبدالمطلب و قبیلهٔ خزاعه تالیف کرده است.

۲ـ کتاب حلف الفضول وقصة الغزال: امّا «قصة‌ـ الغزال» برنگارنده پوشیده‌است. وامّا «حلف الفضول»که که یکی از مفاهیم وشاید صحیح‌ترین وصریح ترین مفاهیم آن: «هم پیمانی بزرگان» است براین اجمال بوده است:

۵- دستان‌ها وداستان‌ها (احادیث و اسمار).

این‌هاوغیراین‌هاموضوعات عمده‌ایست که‌پسرکلبی دربارهٔ آنها بحث کرده، ودر الفهرست یاد شده است.

این دسته از کتاب‌ها- به‌استثنای آنچه دراین جا ذکرمیشود -بردست روزگاریاجهالت ویاتبهکاری آدمی نابود گشته است، و از آن همه آثار پر ارج این نابغهٔ بزرگ اسلامی، جزپاره‌ای ازعبارات و روایاتی‌که برخی ازمصنفان در تصنیفات خویش از او نقل کرده‌اند، چیزی برجای نمانده است.

شادروان «احمد زکی»، مدتی ازعمر خود رادر گنجینه های کتب قسطنطنیّه، و قاهره و کتابخانه های اروپا برای پیداکردن آثار گمشدهٔ پسرکلبی‌صرف کرده و به‌کاوش‌وجستجوپرداخته‌به‌آن‌امید که‌برچیزی‌ازمصنفات هشام‌دست‌یابد، وپس‌ازآن همه کوشش وکاوش برهیچیک از کتب برشمرده شده و سودمند وی، مگر خلاصه‌ای از کتاب: «جمهرة‌النسب»، و«انساب‌خیل»،و«کتاب‌الاصنام» دست نیافت، وسعی سایر دانشمندان آسیا و اروپا نیزدر این‌باره بجایی نرسید.

بدین ترتیب می‌نگریم غالب مصنفات پسرکلبی‌که حاصل رنج‌و کوشش‌قریب‌یکصد سال‌تتبّع‌و تحقیق‌این‌پدر

که از پشتیبانان قبیلهٔ سهم بودند. از این اقدام نتیجه نگرفت جز خواری و مذلت. بفرجام صاحب کالا صبحگاهی که قریش عادةً در دارالندوه (محل شور ووقت گذرانی بزرگان قریش) جمع شده بودند بر کوه ابوقبیس بر آمد وندا در داد واین قطعه را سرود:

یا للرجال! لمظلوم بضاعته
ببطن مكة نائی الحی والنفر!
ومحرم اشعث لم نقض عمرته
یا اهل (فهر) و بین الحِجْر والحَجَر!
هل منصف من بنی (سهم) فمر تجع
ماغیبوا؟ ام ضلال مال معتمر![1]

این دادخواهی از آن ستمدیده با این صورت و صوت نه تنها مجلس قریش را بلکه مکه و مکیان

---

(۱) ای جوانمردان بداد ستمرسیده‌ای دور از کس وکار برسید که سرمایهٔ او در درون مکه ربوده شده است.

و خود در حال احرام ژولیده مو، با عمرهٔ ناتمام، ای مردان خاندان «فهر» میان حِجر اسمعیل وحجرالاسود بسر میبرد!

آیا یکنفر با انصاف از فرزندان (سهم) یافت میشود تامال ومتاعی را که ازآن ستمدیده ربوده و پنهان کرده‌اند بدو باز گرداند؟ یا سرمایه یکفرد معتمر (=عمره گزار) باید تباه گردد؟!

چنانکه میدانیم مکه، حرم ومکان امن وامان خودی وبیگانه بود بالخصوص در ماههای حرام که قتل وغارت وتعرض به آیندگان وروندگان محظور بود. سوداگران عرب بضاعاتی که داشتند برای خرید وفروش با اطمینان باینکه تعرض به مال وجان آنها نخواهد شد بمکه می آوردند و عرضه میداشتند و غالباً در امان بودند. در عهد جوانی پیامبر اسلام مبانی اخلاقی ورسوم وآداب واحترام نسبت به مکه وماههای حرام سست شده بود. در نتیجه گاهگاهی از ناحیهٔ افراد بی‌مبالات بفروشندگان کالاها تجاوز و تعدی میشد و ملجاء و دادگاهی برای رسیدگی بشکایات آنان نبود واین معنی رفته رفته نه تنها حیثیت مکه وماه های حرام را از بین میبرد بلکه اقتصاد اهالی مکه را هم که بار بر داد و ستد در داخل و خارج مکه بود متزلزل میساخت تا روزی مردی از قبیلهٔ زبید باکالای قیمتی بر مکه ورود نمود و ابو عمروعاصم و ائل سهمی آن کالا را از وی خرید وبه خانه برد بی آنکه بهای آنرا به‌صاحبش بپردازد وعاصم ازفروشنده روپنهان میکرد تاجائي که مرد زبیدی عاجزازدیدارخریدارودریافت بهای کالاشدوهرچند به افراد قبیلهٔ‌سهم توسل جست نتیجه نگرفت جز بی اعتنایی به وی. نامبرده به مجالس و اجتماعات قریش رو آورد

وقریش» ثبت‌شده‌است[۱].

۵- کتاب المنافرات : دربارهٔ تفاخر تازیان در حسب و نسب .

۶- کتاب بیوتات‌قریش:دربارهٔ‌خاندان‌های‌قریش .

۷- کتاب فضائل قیس عیلان .

۸- کتاب الموؤدات: این کتاب چنانکه از نامش برمی‌آید دربارهٔ دخترانی بوده است که تازیان درزمان جاهلیت آنان را زنده‌بگورمی کردند، ودراسلام‌این‌رسم غیرانسانی ممنوع‌گردید،چنانکه قرآن کریم‌ازآن خبر میدهدآنجاکه فرموده‌است : «واذا الموؤدة سئلت ، بای ذنب‌قتلت؟»[۲] .

۹ - کتاب الکنی : در بارهٔ کنیه های مردان بنام عرب .

۱۰- کتاب بیوتات ربیعه : در بارهٔ خانواده های بزرگ قبیلهٔ ربیعه .

۱۱-کتاب اخبارالعباس بن‌عبدالمطلب .

۱۲- کتاب القاب قریش .

۱۳- کتاب حلف‌کلب وتمیم : در بارهٔ سوگند هم

---

(۱)احمد زکی روایت صفدی‌رااصح میداند .

(۲) قرآن کریم ۸۱ر۸و۹

را سخت تکان داد این بود که زبیر پسر عبدالمطلب که خود از اکابر قریش بود قیام کرد و مجلسی از بزرگان بنی هاشم وبنی اسد وبنی زهره و بنی تیم در خانهٔ عبدالله پسر جدعان تیمی تشکیل داد که در آن مجلس پیامبر اسلام که هنوز به‌پیامبری برگزیده نشده‌بود حضور داشت.
ودر آن مجلس این دسته‌از بزرگان‌قریش‌دست بهم‌دادند ودست یکدیگر را سودند وسوگند یاد کردند که‌از این تاریخ به دستیاری ستمدیده هر کس که باشد برخیزند و داداورا‌از بیدادگر بستانند «ما بل بحر صوفة» (یعنی: مادامی که در روی‌زمین دریایی وجود داشته‌باشد که تیکهٔ‌پشمی‌را تر تواند کرد). ونیز سوگند یاد کردند که در امر معاش وتقسیم ثروت نیز با یکدیگر همکاری نمایند و زبیر این حزب و این‌مجلس‌را «حلف الفضول» نامید و نخستین‌نتیجه‌ای که‌از آن گرفته‌شد، گرفتن حق زبیدی‌نامبرده ازفرعون بنی سهم بود.

هشام ماجرای این حادثه را درین کتاب نوشته است.

۴ـ کتاب‌حلف‌اسلم‌وقیس: صفدی‌نام‌این کتاب‌را بهمین صورت ضبط کرده ولی در الفهرست اسم‌کتاب: «حلف‌اسلم

۲۴ـ کتاب نوافل یا نواقل ایاد .

۲۵ـ کتاب نوافل یا نواقل ربیعة (۱)

۲۶ـ کتاب تسمیة من نفل من عاد، وثمود، والعمالیق، وجرهم ، وبنی اسرائیل، والعرب وقصةهجرس ، و اسماءِ قبائلهم .

یاقوت در ارشادالاریب (= معجم الادباء) نام این کتاب راچنین ضبط کرده است: «کتاب تسمیة من نقل من عاد وثمود والعمالیق وخبرهم وبنی اسرائیل من العرب».
در ترجمهٔ فارسی الفهرست نام کتاب باین صورت طبع شده است :«کتاب تسمیته من نقل من عاد وثمود و العمالیق و خبرهم و بنی اسرائیل من العرب و قصة الهجرتین واسماء قبائلهم » .

۲۷ـ کتاب نوافل ربیعه وقضاعة : دربارهٔ دسته هایی ازاین قبیله که بهدیگر قبائل ملحق شده اند .

۲۸ـ کتاب نوافل الیمن: دربارهٔ طوایفی از یمن که ازاین کشور اعراض نموده وبنقاط دیگر کوچیده اند .

---

(۱) بطوری که یاد شد یاقوت در معجم الادباء هفت کتاب مذکوررا ، یك کتاب شمرده ونام آنهارا باتوصیف ـ چنانکه درپیش گفته شد ـ یاد وثبت کرده است . ضمناً کلمه : «نوافل»هم درالارشاد الاریب «نواقل» ضبط شده است .

پیمانی دوقبیلهٔ کلب ، وتمیم .

۱۴- کتاب شرف قصی بن کلاب وولده‌فی‌الجاهلیة و الاسلام : در بارهٔ شرف نیای اعلای پیامبر و فرزندان قصی بن کلاب درزمان جاهلی واسلام .

۱۵- کتاب القاب بنی‌طابخه .

۱۶- کتاب القاب قیس عیلان .

۱۷- کتاب القاب ربیعة .

۱۸- کتاب القاب الیمن .

۱۹- کتاب نوافل قریش: درالفهرست‌نام‌این‌کتاب بهمین صورتی است که دراینجا ضبط‌گردیده، ولی‌یاقوت درمعجم الادباء نام این کتاب را با توصیف چنین ثبت نموده است : «کتاب النواقل، فیه نواقل قریش،وکنانة، واسد ،وتمیم ، وقیس ، وایاد ، وربیعة» .

ظاهراً این کتاب در بارهٔگروهها ودسته هایی از قبائل عرب است که ازقبیله خود اعراض کرده و بقبیلهٔ دیگر پیوند میکردند وبنقاط دوردست منتقل می‌شدند .

۲۰- کتاب نوافل یانواقل کنانة .

۲۱-کتاب نوافل‌یا نواقل اسد .

۲۲- کتاب نوافل یانواقل تمیم .

۲۳- کتاب نوافل یانواقل قیس .

بی‌دادهای خصومت آمیز بین طوائف و اشخاص بنام یاد شده است .

۳۵ـ کتاب ملوك الطوائف .

۳۶ـ کتاب ملوك کنده : درشرح : المفضلیّات در بارهٔ : « یوم الکلاب » مطالبی از این کتاب نقل شده است (۱) .

۳۷ـ کتاب ملوك الیمن من التبابعة : یك سلسله از پادشاهان یمن را « تبابعه » (تُبّع‌ها) می‌گفتند ؛ زیرا هریك پس‌ازدیگری به‌حکومت رسید .

۳۸ـ کتاب بیوتات الیمن: دربارهٔ خاندان‌های یمانی.

۳۹ـ کتاب افتراق ولدنزار : دربارهٔ اولاد نزار که به تیره‌هایی چندتقسیم گردیده‌اند .

۴۰ـ کتاب تفرق الازد: دربارهٔ پراکندگی قبیلهٔ ازد .

۴۱ـ کتاب طسم وجدیس : دربارهٔ دوقبیله بائدهٔ عرب .

۴۲ـ کتاب المعرقات من النساء فی قریش (۲)

---

(۱) بنگرید به المفضلیات ۴۲۸

(۲) ابن‌ندیم نام این کتاب را : «المعرفات من النساء فی قریش» ضبط کرده است ، ولی احمدزکی ضبط متن‌را ازروی نوشته صلاح‌الدین صفدی اصح دانسته ودر اینجا نیز ازضبط صفدی پیروی شده‌است .

۲۹ ـ کتاب ادعاءِ زیاد من معاویة : این کتاب در بارهٔ زیادبن‌ابیه است که به‌ابی‌سفیان بر اثر ادعای معاویه الحاق گردیده است . یاقوت نام این کتاب را : « ادعاءِ معاویة زیاداً » ودر ترجمهٔ فارسی الفهرست : «کتاب‌ادعاء زیاد معاویه» وصفدی آنرا : «ادعاء زیادبن معاویة»ضبط کرده، وبدیهی‌است ضبط صفدی درست نمیتواند باشد و احتمالاً ناسخ‌کلمهٔ «من» را بغلط «بن» نوشته است .

۳۰ـ کتاب المشاجرات: ضبط ابن ندیم وصفدی بهمین صورت است . اما احمد زکی نام صحیح آنرا «کتاب‌المساجرات»میداند، ومیگوید : «مساجره»بمعنی : مصادقه ومصاحبه ومصافات است ، ولی برای مشاجره در این سیاق معنائی نیست .

۳۱ـ کتاب صنائع قریش:ظاهراً این کتاب دربارهٔ کسانی است که قریش آنان را پرورش داده و تربیت کرده‌اند، ویا دربارهٔ کارهای درخشان ایشان است .

۳۲ـ کتاب المناقلات : این کتاب‌نیز دربارهٔ نقل وانتقال قبائل عرب بوده‌است.

۳۳ـ کتاب المعاتبات : ظاهراً این کتاب در بارهٔ مخاطبات‌ومکاتبات گله‌آمیز میان بزرگان عرب بوده‌است .

۳٤ـ کتاب المشاغبات: دراین‌کتاب احتمالا دادو

۵٤ـ کتاب لغات القرآن .

۵۵ـ کتاب المعمرین: دراحوال پیران سالخورده.

۵٦ـ کتاب القداح: دربارهٔ تیرهایی‌که با آنها در جاهلیت فال میگرفتند ودر کتاب الاصنام نیز کلبی دربارهٔ «اقداح» شرحی نوشته است .

۵۷ ـ کتاب اسنان الجزور: دربارهٔ شتران میان سال .

۵۸ ـ کتاب ادیان العرب .

۵۹ـ کتاب احکام العرب (۱).

٦۰ ـ کتاب وصایا العرب .

٦۱ـ کتاب الدفائن .

٦۲ـ کتاب السیوف .

٦۳ـ کتاب الندماء (۲).

---

(۱) درمعجم الادباء ومتون چاپی الفهرست : «حکام العرب» ودر نسخهٔ اساس ترجمهٔ فارسی «احکام العرب» ضبط است .

(۲) در نسخ چاپی الفهرست، ومعجم الادباء «کتاب الفداء» ضبط است، ولی در نسخهٔ اساس طمع ترجمهٔ فارسی « کتاب الندماء» ثبت گردیده است . هرگاه ضبط نسخ چاپی الفهرست ، ومعجم الادباء صحیح باشد ، کتاب مزبور بنابر استنباطی که ازکلمهٔ «الفداء» میتوان کرد ظاهراً درموضوع سربها بوده است .

۴۳ـ کتاب‌حدیث آدم وولده .

۴۴ـ کتاب عادالاولی‌والاخری .

۴۵ـ کتاب‌تفرق عاد.

۴۶ـ کتاب‌اصحاب الکهف .

۴۷ـکتاب رفع عیسی ـ علیه‌السلام .

۴۸ـ کتاب المسوخ من‌بنی اسرائیل.

۴۹ـ کتاب اقیال‌حمیر (۱).

۵۰ـ کتاب‌خبرالضحاک(۲).

۵۱ـ کتاب‌الاوائل : دربارهٔ اخبار پیشینیان .

۵۲ـکتاب منطق الطیر.

۵۳ـ کتاب‌غزیه (۳).

(۱) نام‌این کتاب‌در معجم الادباء.. وطبقات‌الحفاظ ، کتاب: «امثال‌حمیر» ضبط شده، ولی‌صفدی آنرا « اقیال حمیر» ثبت نموده است . بقول احمد زکی مقام اقتضای ذکراوائل‌دارد وازآنهاملوک حمیر معروف به «اقیال» بوده‌اند ، وظاهراً «امثال» تحریف نساخ است .

(۲) درمعجم الادباء ومتون‌چاپی عربی الفهرست نام‌کتاب «حی‌الضحاک» است،اما در ترجمهٔ فارسی « کتاب خبرالضحاک » ضبط است . احمد زکی «حی» را تحریف ظاهر از ناسخ دانسته است .

(۳) صفدی نام این کتاب را«عریه»ضبط کرده، ولی ظاهراً ضبط‌ابن‌ندیم«غزیه»صحیح‌است وغزیه‌نام قبیله‌ای‌میباشد .

۷۲- کتاب حدیث بیهس واخوته .

۷۳- کتاب مروان القرظ .

۷۴- کتاب السیوف.

۷۵- کتاب الیمن وامیر سیف بن ذی یزن : دربارهٔ قصهٔ یمن وسرگذشت سیف بن ذی‌یزن پادشاه یمن .

۷۶- کتاب مناکح ازواج العرب : دربارهٔ نحوهٔ نکاح وزواج درمیان عرب جاهلی .

۷۷- کتاب الوفود : در بارهٔ نمایندگان قبائلی که بر بزرگان وارد می‌شدند(۱).

۷۸- کتاب ازواج النبی- صلی‌الله علیه‌وسلم- .

۷۹- کتاب زید بن حارثة حبّ النبی (۲) - صلی‌الله علیه وسلم- .

۸۰- کتاب تسمیة من قال بیتاً اوقیل فیه : دربارهٔ کسی‌که شعری گفته یا دربارهٔ وی شعری گفته شده‌است.

۸۱- کتاب الدیباج فی اخبار الشعراء : در بارهٔ احوال وسرگذشت شاعران.

۸۲- کتاب من فخر باخواله من قریش : این کتاب

(۱) فلوگل به تبعیت ابن ندیم، نام این کتاب را «کتاب الوفود» ضبط کرده‌است و ظاهراً معنی برای آن نیست مگر تحریف نساخ .

(۲) یاقوت نام کتاب را بی اضافهٔ عبارت: «حب النبی» ثبت کرده است .

٦٤ـ كتاب اللعناء[1].

٦٥ـ كتاب الكهّان: دربارهٔ غيب گويان و كهنهٔ معابد.

٦٦ ـ كتاب الجنّ.

٦٧ـ كتاب اخذ كسرى رهن العرب : اين كتاب ظاهراً دربارهٔ گروگان‌هايی بوده‌است كه كسری (خسرو اول) از تازيان گرفته است .

٦٨ ـ كتاب ماكانت الجاهلية تفعله و وافق حكم الاسلام : اين كتاب در موضوع عادات ورسومی‌است كه درجاهليت متداول بوده واسلام آنرا تأييد كرده است .

٦٩ـ كتاب ابی‌عتاب الی‌ربيع حين سأله عن العويص: ظاهراً عبارات كتاب بصورت سؤال و جواب بوده بايـن ترتيب كه ابی‌عتاب سؤالاتی از ربيع كرده ، وربيع پرسش‌ـ هايی را كه از مشكلات ادب ولغت وغير آن ازوی شده بود پاسخ داده است .

٧٠ـ كتاب عدی بن زيد العبادی[2] .

٧١ـ كتاب ابی‌زهر الدوسی[3] : دربارهٔ قبيلهٔ دوس .

---

(۱) درالفهرست نام اين كتاب مذكور نيست .

(۲) صفدی«عبادی»را بتشديد باء ضبط كرده است ولی‌احمد زكی اين ضبط راغيرمضبوط دانسته است .

(۳) اين نام درمعجم‌الادباء ، كتاب الدوس ، ودر الفهرست : «كتاب‌الدوسی» ضبط است .

۸۹ـ کتاب تاریخ الخلفاء [۱] .

۹۰ـ کتاب تاریخ اجناد الخلفاء [۲].

۹۱ـ کتاب صفات الخلفاء .

۹۲ـکتاب المصلین .[۳]

۹۳ـکتاب تسمیة من بالحجاز من احیاء العرب: در این کتاب مؤلف قبائلی راکه در حجاز سکونت داشتند نام برده و اطلاعات مفیدی در بارهٔ طوایفی که در حجاز بودند جمع آوری کرده است .

۹۴ـ کتاب البلدان الکبیر : ظاهراً این کتاب معجم مفصّل شهرها یا معجم شهرهای بزرگ بوده‌است .

۹۵ـ کتاب البلدان الصغیر : ظاهراً این کتاب معجم شهرهای کوچك یا کتاب مختصری دربارهٔ تاریخ و جغرافیای شهرها بوده است .

۹۶ـ کتاب تسمیة الارضین : این کتاب چنانکه از نامش برمی‌آید دربارهٔ اقالیم هفتگانه ویاقسمتهایی از شبه جزیرهٔ عربستان بوده‌است .

---

(۱) درالفهرست ومعجم‌الادباء نام این کتاب نیامده است .

(۲) درمعجم الادباء این کتاب بنام : «تاریخ اخبارالخلفاء» یاد شده است . شاید کلمهٔ : «اجناد» تحریف «اخبار» است . صفدی ذکری ازاین کتاب نمیکند .

(۳) صفدی نام کتاب را ، کتاب‌المصلب(؟) ضبط کرده‌است.

دربارهٔ کسانی بوده است که از وابستگی از طرف مادر بهقریش مباهات کرده‌اند.

۸۳- کتاب من هاجر وابوه حی : در بارهٔ احوال کسانی که مهاجرت کرده‌اند وپدرانشان زنده بوده‌اند.

۸٤- کتاب اخبار الحریین واشعارهم : (۱) دربارهٔ سرگذشت حریین واشعار آنان.

۸۵- کتاب اخبارعمربن ابی‌ربیعة (۲)

۸٦- کتاب دخول جریر علی‌الحجاج : دربارهٔ قصهٔ جریرشاعرمعروف‌عرب که‌برحجاج بن‌یوسف فرمانروای سخت دل وستمگرعراق وارد شد.

۸۷- کتاب اخبار عمروبن معد یکرب (۳).

۸۸- کتاب التاریخ (٤).

(۱) یاقوت در معجم الادباء نام کتاب را «اخبارالحریین و اشعارهم» ضبط نموده است، ولی صاحب الفهرست اسم کتابرا «اخبار الحر» ، واحمدزکی : «اخبار الجن» اختیار کرده‌اند . مصحح معجم الادباء درمعنی وتوضیح کلمهٔ : «حریین » مینویسد (این اسم یالقب) به جمعیتی اطلاق میشده است که هریك را «حری» می‌نامیده‌اند،از آن جمله‌اند : نهشل شاعر، ونصربن‌سیار ، ومالك بن حری‌ازتابعین.

(۲) درالفهرست نام این کتاب مذکورنیست .

(۳) صفدی‌ازاین کتاب نام نبرده است ؛ اما یاقوت درمعجم الادباء بنقل از ابن ندیم از کتاب مذکور اسم میبرد .

(٤)فقط درالفهرست نام این کتاب آمده است .

والمیاه: دراین کتاب نام مردان وزنان وانساب ایشان و کوهها و آبشخورهایی که در اشعارامریء القیس آمده، جمع آوری شده است .

۱۰۵- کتاب المنذر ، ملك العرب[۱] .

۱۰۶- کتاب داحس والغبراء : «داحس»، و«غبراء» نام دو اسب است که در مسابقهٔ آن‌دو اختلاف پیدا شد و منجر به‌جنگ معروف‌چهل‌سالهٔ : داحس وغبراءگردید . کلبی دراین‌باره کتابی فراهم آورده‌است .

۱۰۷- کتاب‌ایام فزارة و وقائع بنی شیبان : در شرح جنگهای میان دوقبیلهٔ : «فزارة» ، و «بنی شیبان» .

۱۰۸- کتاب‌وقایع‌الضباب و فزارة : درشرح‌جنگ های دوقبیلهٔ «ضبّاب» ، و «فزارة» .

۱۰۹ - کتاب یوم سنیق [۲] : ظاهراً این کتاب دربارهٔ روز مشهور قبیلهٔ سنیق فراهم‌آمده‌است .

---

(۱) درمعجم‌الادباءنام این کتاب: «اخبارالمنذرملك‌العرب» مضبوط است .

(۲) احمد زکی به پیروی‌ازصفدی نام این کتاب را، کتاب سیف، اسم موضع، ضبط کرده است و میگوید از چنین روزی اثری پیدا نکردم، و ازاینرو به‌روایت صفدی اعتماد نمودم واضافه‌می کند که‌یاقوت در سه‌جا این اسم را ذکر کرده است . سیف به‌کسر سین بمعنی : ساحل دریامیباشد. درالفهرست ومعجم‌الادباء نام این کتاب: یوم سنیق چاپ شده است،

۹۷ـ کتاب الانهار: دربارهٔ رودخانه ها .

۹۸ـ کتاب الحیرة : دربارهٔ تاریخ و جغرافیای شهرقدیمی حیره واقع درعراق .

۹۹ـ کتاب منارالیمن: دربارهٔ منارههای یمن (۱).

۱۰۰ـ کتاب العجائب الاربعة .

۱۰۱ـ کتاب‌الاقالیم .

۱۰۲ـ کتاب اشتقاق اسماء البلدان : یاقوت در فرهنگ جغرافیایی خود معجم‌البلدان ازاین کتاب استفاده کرده است .

۱۰۳ـ کتاب الحیرة وتسمیة البیع والدیارات و نسب العبادیین (۲): کلبی این کتاب را دربارهٔ شهر قدیمی حیره تألیف نموده ودرآن معابد ودیرهای نصرانی‌را که پیش‌از اسلام درآن شهراحداث شده برشمرده‌است .

۱۰۴ـ کتاب تسمیة مافی شعرامریء القیس من اسماء الرجال‌والنساء؛وانسابهم واسماء الارضین والجبال

(۱) مناره عبارت بوده‌است ازعلائم مرزی ازقبیل : برج و ستون که جهت تفکیك حکومت نشین‌هاوبخش‌هاساخته می‌شده‌است. نام این کتاب درالفهرست ومعجم‌الادباء همانگونه است که در متن مذکور شد ، امابنظر احمد زکی‌کلمهٔ «منار» بی‌شك دراثر سهو ناسخ تحریف شده ونام صحیح‌این کتاب«منازل‌الیمن»میباشد .

(۲) درترجمهٔ فارسی الفهرست : « العباد » ضبط است .

۱۲۰- کتاب الکُلاب الاول والکُلاب الثانی[۱].

۱۲۱- کتاب اولادالخلفاء.

۱۲۲- کتاب امهات النبی (- صلی الله علیه وسلم-).

۱۲۳- کتاب العواقل[۲] درشرح حال زنان شریف وبنام عرب.

۱۲۴- کتاب السمر.

۱۲۵- کتاب کُنی آباءِ رسول الله (- صلی الله علیه وسلم -).

۱۲۷- کتاب النوافل والجیران[۳].

۱۲۸- کتاب الفرید فی النسب : این کتاب را -چنانکه در پیش گفته شد- بر نام مأمون عباسی تألیف کرده

(۱) در متون چاپ شدهٔ الفهرست، نام این کتاب مذکور نیست ولی در نسخهٔ خطی اساس طبع ترجمهٔ (فارسی) آقای رضا تجدد این نام چنین ضبط است: «کتاب الکلاب الاول والکلاب الثانی وهمایومان من ایام العرب».

(۲) در متون عربی مطبوع الفهرست وهمچنین در معجم الادباء، نام این کتاب «عواقل» ضبط شده، ولی در ترجمهٔ فارسی کتاب «العواتك» مذکور است.

احمد زکی نیز «عواتك» را در متن آورده ودر حاشیه مینویسد کلمهٔ «عواقل» که ابن ندیم آورده، غلط است.

(۳) در الفهرست نام این کتاب قید نشده است.

۱۱۰ـ کتاب یوم السنا بس : (۱) در سرگذشت روز قبیلۀ سنبس .

۱۱۱ـ کتاب ایام بنی حنیفة (۲) .

۱۱۲ـ کتاب الایام (۳) .

۱۱۳ـ کتاب ایام قیس بن ثعلبة ؛ راجع به سرگذشت قیس بن ثعلبه .

۱۱۴ـ کتاب مسیلمة الکذاب و سجاح : در اخبار مسلیمۀ کذاب .

۱۱۵ـ کتاب الفتیـان الاربعـة : در شرح حال جوانمردان چهارگانه(؟) .

۱۱۶ـ کتاب الاحادیث .

۱۱۷ـ کتاب المقطعات (؟) .

۱۱۸ـ کتاح حبیب عطار .

۱۱۹ـ کتاب عجائب البحر : دربارۀ شگفتی های دریا .

---

(۱) احمد زکی به تبعیت ازصفدی نام این کتاب را« کتاب الکلاب وهو یوم النسناس» ضبط کرده است.

(۲) یاقوت نام این کتاب را: « کتاب ایام بنی حنیف» نوشته است،

(۳) صفدی نام این کتاب را : « کتاب الامام» ثبت کرده است.

« الرهاء » ازاین کتاب نام‌میبرد ودرتألیف معجم‌البلدان ازآن کتاب استفاده کرده‌است ولی‌من درجای دیگربه‌نام این کتاب برنخوردم وحتی خودیاقوت درجایی که‌تألیفات هشام‌کلبی‌را برمی‌شمارد ازاین کتاب نام نبرده است .

۱۳۵ـ کتاب افتراق‌العرب : این کتاب نیز مورد استفادهٔ یاقوت قرار گرفته ودرمادهٔ «حجاز» مطلب‌ازآن نقل‌شده است .

۱۳۶ ـ کتاب‌المغتربات: درالفهرست (چاپ‌اروپاو بیروت)نام‌این کتاب«کتاب‌المعران»طبع‌شده‌ولی‌درترجمهٔ فارسی همین کتاب «المغیرات»، ودرکتاب‌طبقات الحفاظ «کتاب‌المغتربات» ضبط گردیده است. احمدزکی‌روایت صفدی را بعلّت اینکه منقوط و مضبوط الحرکة است اصح و ارجح دانسته است، ومانیز ازاو پیروی کرده‌ایم. ظاهراً هشام کتاب‌مذکوررانیزدرموضوع‌احلاف‌نوشته‌است.

ب ـ آثارموجود هشام

بطوری که در فصل قبل باز نموده شد ، قسمت عمدهٔ آثار گرانبهای‌هشام‌کلبی ـ ماننداآثار جمعی‌دیگر ازبزرگان علمای اسلام- ازبین رفته‌است، وفقط‌کتاب‌های زیر ازاو بجای مانده است :

۱۳۷ـ کتاب مثالب‌العرب: بنابرنوشتهٔ خیرالدین

است. ابن ندیم نام این کتاب را در تألیف خود نیاورده است.

۱۲۹- کتاب الملوکی فی النسب: این کتاب بنام جعفر برمکی فراهم آمده. ابن ندیم ذکری از آن نکرده است.

۱۳۰- کتاب الموجز فی النسب.

۱۳۱- کتاب جمهرة الجمهرة (به روایت ابن سعد).

۱۳۲- کتاب اسواق العرب: درباره بازارهای مکاره وغیرمکارهٔ عرب.

۱۳۳- کتاب انساب المواضع[1]: یاقوت در معجم الادباء از این کتاب نام برده و صریحاً در مادهٔ: «دیر جماجم» مینویسد: «خواندم در کتاب انساب المواضع لابن کلبی...» این کتاب دربارهٔ تاریخ وجغرافیای «مواضع» فراهم آمده است. مواضع، جاهایی است که عنوان شهر وآبادی نداشته ولی محل توقف موقت قبائل عرب بوده، ویا در ادب عرب نام آنها آمده است. نگارنده در اثر غور و بررسی معجم البلدان به نام این کتاب برخوردم. ابن ندیم وصفدی از آن نامی نبرده اند وحتی خود یاقوت هم در ارشاد الاریب (= معجم الادباء) ذکری از این کتاب نکرده است.

۱۳۴- کتاب انساب البلاد[2]: یاقوت در مادهٔ

(۱) معجم البلدان ۲ر۶۵۲

(۲) معجم البلدان ۲ر۸۷۶

۱۴۰- «الجمهرة فی النسب» یا «کتاب النسب الکبیر» مشتمل بر انساب تازیان. این کتاب نزد دانشمندان و مورخان معروف، و همه تکیهٔ علمای نسب بر آن است، ولی متاسفانه از این کتاب نام و نشانی مگر یك قطعه کوچك سیزده برگی که در کتابخانهٔ ملی پاریس نگاهداری میشود باقی نمانده است . این قطعه بخط کوفی که در اواخر سدهٔ دوم هجری رایج بوده ، نوشته شده است . (۱)

کتاب جمهرة النسب یگانه مصدر نویسندگان نسب عرب از قبیل ابن حزم ظاهری اندلسی و ابو العباس المفضّل پسر محمد الضبّی جامع المفضلیّات بوده است .

در گنجینه های کتابخانهٔ لندن، نیز پارهٔ مخطوطاتی از آن یافت میشود ، ولی یکسر سقیم و بی ارج میباشد ، حتی همانچه دانشمندان آنرا منقول از نسخهٔ محفوظ و موجود درقصر اسکوریال در نزدیکی مادرید - پایتخت اسپانیا - می پندارند .

خاور شناسان اهمیت خاصی باین باقیماندهٔ کتاب

(۱) در مجلهٔ : « المقطم » در تاریخ هفتم آوریل ۱۹۲۵ یادآوری شده است که کشیش بولس سباط ، مستشرق کنجکاو به نسخهٔ ازاین کتاب دست یافته است ، اما تاکنون اطلاعاتی دراین باره که این خبررا تایید نماید ، انتشار نیافته است .

زرکلی[۱] نسخهٔ خطی از این کتاب موجوداست، ولی صاحب الاعلام قید نکرده که نسخهٔ خطّی موجود در کجاست؟ شاید همان نسخه‌ای باشد که بروکلمن از آن نام برده و از روی مجموعهٔ احمد زکی پاشا نسخه‌برداری شده که اصل آن در کتابخانه نجف اشرف است. هشام این کتاب را بطور آشکار از کتاب «الموفقیات» تألیف زبیر پسر بکار اقتباس کرده است.

۱۳۸ـ اسواق العرب: این کتاب را محمد حمیدالله درسال ۱۹۳۵ میلادی درپاریس انتشار داده و بروکلمن نیز آنرا جزو آثار هشام کلبی یاد کرده است[۲].

۱۳۹ ـ کتاب اخبار بکر و تغلب: حاج آقا بزرگ تهرانی در کتاب: «الذریعة الی تصانیف الشیعة» می‌نویسد در بغداد، در خزانهٔ (= کتابخانه) آل سید عیسی عطار نسخهٔ خطی قدیمی از کتاب بکر و تغلب را دیدم، اما در جای دیگر از وجود این نسخه ذکری بمیان نیامده است[۳].

(۱) بنگرید به: الاعلام زرکلی ۹ر۸۷

(۲) بنگرید به:

Documents sur la Diplomatie Musulmane à l'époque du Prophète et des Kalifes orthodoxes, Paris 1935 ·

(۳) بنگرید به: الذریعة الی تصانیف الشیعة ۱/۳۲۳.

احمدزکی-که خدای خاکش راخوشبوی گرداند-
مدتی از عمر خود را به زنده ساختن این مردهٔ علمی و تاریخی اختصاص داد وتاحدودی موفق شد این اثر ارزنده را احیاء کند، وآنرا ازنابودی محفوظ دارد. (۱)

حرص عرب به حفظ نسب قبیله‌یی

چون تازیان طبیعة زندگی قبیله‌یی داشتند ازاینرو هر قبیله، واحدی شمرده می‌شد، مثل واحد خانواده، و شخصیت هر فرد تا اندازهٔ زیادی در برابر شخصیت قبیله محو و ناچیز بود. باین معنی که اگر فردی از قبیله‌یی کار شایسته و مفیدی انجام میداد، فخری برای قبیلهٔ او بشمار میرفت، واگر به ننگ وعاری می‌گرایید، آن ننگ وعار دامنگیر قبیلهٔ او بود. شاعر قبیله که شعر می‌گفت، بنام قبیله می سرود، نه برای شخص خودش. خطیب که خطبه می‌خواند، توجه به قبیله داشت، فرستادگان و نمایندگانی که از طرف قبیله نزد بزرگان زمان، می‌رفتند، بنام قبیلهٔ خویش ورود می کردند و به این طریق

(۱) بنگرید به فهرست اسکوریال ۲ر۱۶۹۸، و فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ۲۰۴۷، و فهرست کتابخانهٔ بریتش موزیم ۱۲۰۲، کرنکو این نسخه را تالیف هشام کلبی میداند ومیگوید محمدبن حبیب مطالبی برآن افزوده است.

که در خاك اندلس (اسپانیا) است دادند . چنانکه علامه بیکر C. H. Becker بقصد اینکه شخصاً نسخه ای از آن برگیرد وباهتمام‌وعنایت‌مخصوص بطبع‌ونشرآن پردازد، به‌اسپانیا سفرکرد، ولی پس‌از تحمل مشقات‌سفر تهی‌دست بازگشت ؛ زیرا بروی محقق شد که این کتاب از پسر کلبی نیست ، وازاین گذشته جزوه‌ای‌است ناقص و ناتمام وپراز اغلاطی که ناسخان‌بیسواد وبی‌مبالات مرتکب شده وآنرا مسخ کرده‌اند ، ورأی وی برآن قرار گرفت که بهیچ صورت نمیتوان این نسخه را برای چاپ و نشر آماده ساخت . این نسخه خلاصهٔ ناچیزی است ازکتاب جمهرة النسب که همواره دانشمندان برای‌بدست‌آوردن آن‌میکوشیدند، وازآن پی‌جویی‌میکردند.

یاقوت‌حموی‌کتاب الجمهرةالنسب‌را مختصر نموده، وآنرا : « المقتضب من کتاب‌جمهرةالنسب » نامیده‌است . نسخه‌ای از این کتاب درکتابخانهٔ قاهره بشمارهٔ ۱۵۶/۵ که یاقوت آنرا نوشته‌است ، موجود میباشد ، اما مرکب این نسخه دربسیاری از جاها پریده است و رطوبت هم بخش بزرگی ازسطور وکلماتش‌را بویژه‌درپایین صفحات ازمیان برده است(۱).

(۱) مقدمهٔ احمدزکی برکتاب الاصنام صفحات ۲۳-۲۵

بنی‌هاشم پرداخت، ونام آنها را مقدم بردیگران داشت.

وبدین طریق جهت دینی، و جهت قبیله‌یی را با هم مراعات وتلفیق کرد.

افراد قبائل‌مختلف‌عرب در غالب‌جنگ های‌بنام‌و مشهوری که میان آنان باغیر عرب روی می‌داد، مفاخر قبیله‌یی را شعارخویش قرارمیدادند. وهمچنین درجنگ هایی‌هم که میان خود تازیان اتفاق می‌افتاد، باز مفاخر قبائل بازگو می‌شد.

سه شاعر بزرگ عصر اموی، یعنی: جریر، و فرزدق، و اخطل را می‌نگریم که یکدیگر را با بر شمردن مثالب ومعایب قبیله‌یی هجو می‌کردند.

«جریر» افتخار می‌کرد بر «اخطل» به دو قبیلهٔ: تمیم وقیس بر تغلب، ومفاخرتمیم وقیس را برمی‌شمرد؛ و «اخطل» مفاخر تغلب و برتری آن را بر قبیلهٔ تمیم مایهٔ مباهات وسربلندی خویش قرار می‌داد؛ و همچنین جریر، بر فرزدق بنام اینکه شاخه‌ای (فرعی) از تمیم است‌مباهات‌می‌نمود؛ و فرزدق‌بعنوان‌اینکه‌جزوخاندان تمیم است بر جریر سرافرازی می‌کرد، وهریك ازاین دو رسوایی‌های شاخهٔ دیگر را بر می‌شمرد.

بنابراین فرق چندانی‌میان‌اینان وشعرای‌جاهلی

قبیله فکر وشخصیت تازیان را در برگرفته بود.هنوزهم در بین قبائل عرب ، آداب و سنن قبیله‌یی استوار و پا برجاست وافراد هر قبیله‌خودرا تابع وپیروآیین‌قبیلهٔ خویش می‌دانند.

چون اسلام ظهور کرد ، بر آن‌شد که‌برادری‌دینی را جانشین‌رابطهٔ قبیله‌یی قراردهد ، اماعصبیت قبیله‌یی‌در عربستان‌برخلاف آنچه‌اسلام‌می‌خواست،محو نشدوهمچنان باقی بود.

اسلام‌بحکم آیت:«یاایهاالناس اناخلقناکم من‌ذکر وانثی، وجعلناکم‌شعوباًوقبائل‌لتعارفوا اناکرمکم‌عندالله اتقیکم..»(۱) بر آن‌بود‌که برابری‌وبرادری وصلح وسازش میان آدمیان‌را - ازمرد و زن - باهمه اختلافهایی که‌در رنگ ونژادوملیت وتعلقات قبیله‌یی دارند، برقرارسازد و تنهاپرهیزکاری‌جهت‌رجحان بین‌آدمیان باشدولی عملا برتری خانوادگی وقبیله‌یی ونژادپرستی ریشه کن نشد.

تازیان حتی درمواقع جنگ به دسته‌های قبیله‌یی تقسیم‌می‌شدند. وقتی‌عمرخلیفهٔ‌دوم «دیوان‌خراج»رابنیان نهاد، ازعباس - عموی پیامبر- آغاز کرد، وسپس به‌سایر

(۱) قرآن کریم : ۱۳/٤۹

که نسب افراد قبیله خودرا میدانستند. چون عصر تدوین و دورهٔ تألیف علوم فرا رسید ، برخی از علمای انساب به دیدار آشنایان به نسب قبیلهٔ مورد نظر میرفتند واز آنها انساب قبیلهٔ خودشان‌را میپرسیدند ، واین اطلاعات را جمع و تدوین میکردند ـ همانطوری که در علم لغت و شعر و ادب رفتار می‌شد ـ و مشهور ترین دانشمندان مذکور محمد وپسرش هشام کلبی بودند . اینان با دقت و کوشش فراوان ، با مراجعه به آشنایان انساب قبائل مختلف معلومات واطلاعات خودرا تکمیل وبسط میدادند وتتبع و تحقیق خود را بدینوسیله ادامه و تکمیل میکردند(۱) .

بنابراین توجه مردم زمان کلبی به علم انساب و رغبت علماء بفرا گرفتن آن ، این دانشمند را بتألیف کتب عدیده در این‌فن برانگیخته وازاین‌حیث به‌تاریخ جهت شناسایی اعراب‌جاهلی وآداب وسنن ایشان‌خدمات ذیقیمتی انجام داده است .

۱۴۱ـ کتاب انساب خیل‌یاکتاب نسب‌فحول‌الخیل فی‌الجاهلیّة والاسلام : این کتاب در بارهٔ نژاد اسبان در زمان جاهلیت واسلام‌تألیف شده است وهرچند در حجم

(۱) بنگریدبه‌کتاب ضحی‌الاسلام صفحات ۳۴۵-۳۴۹ .

که بمفاخر قبیله‌یی وخانوادگی توسل و تشبث می‌جستند دیده نمیشود .

امویان بحقیقت زندگی عربی جاهلی‌راپیش گرفته بودند و عصبیت قبیله را در نظر داشتند ، و همین عصبیت را برنده‌ترین سلاح قرار داده بودند ، واین رویه موجب حفظ انساب وتفاخر قبیله‌یی میشد .

پس‌از آنکه تازیان بر ایران و روم تسلط یافتند، مردم به دو دسته تقسیم شدند : یکی عرب ، و دُ دیگر موالی، و این تقسیم مردمان در قلمرو اسلام به دو دسته عرب وموالی بر عصبیت عربی ونژادپرستی تازیان بیفزود ولذا علم انساب بیش‌ازپیش موردتوجه وعنایت واقع شد.

با سقوط حکومت ستمگر ونژاد پرست امویان ، وروی‌کار آمدن خلفای عباسی ، افراد ملت‌های غیرعرب به‌ذکر مثالب ورسوایی‌های‌قبائل‌عرب‌نیزپرداختندومعایب هر قبیله‌را برمی‌شمردند ، و این‌امر موجب دیگری شد برای‌تشریح قبائل عربی وشمردن مفاخراعراب‌وشمردن مثالب غیر عرب. واین‌ها همه‌موجب‌بسط‌دامنهٔ علم‌انساب وتألیف وتدوین کتاب در این موضوع گردید،وعلم‌انساب درعداد تاریخ‌سیرومغازی وتاریخ‌حوادث اسلامی درآمد.

در صدر اسلام میان هر قبیله یی افرادی بودند

کیش جاهلی وپرستش پیشین خود باز گشتند که در اثر مساعی مسلمانان در زمان خلافت ابوبکر ، دوباره به حوزهٔ اسلام باز گردانیده شدند .

در صدر اول مسلمانان از ذکر نام اصنام و بتان پرهیز داشتند ، زیرا هنوز زمانی دراز از بت پرستی عرب نگذشته بودو نمیخواستند بقایائی را که ازعادات وعبادات زمان جاهلیت درنهاد آنان نهفته بود، و احیاناً دلبستگی مقرون به حمیت جاهلی به آن داشتند، برانگیزانند تا از نو بگمراهی پیشین خویش بازگردند.

همین اندیشه و بیم از بازگشت عرب به نوعی بت پرستی، خلیفهٔ دوم عمر پسر خطاب را برآن داشت تا درختی را که پیامبر بایارانش درزیر آن «بیعت رضوان» را بستند ، ببرید ؛ زیرا تعظیم و بزرگ داشتی راکه از مسلمانان دربرابر آن درخت دید، ترسید باگذشت زمان ازآن فتنه‌ای برآید و دامن یگانه پرستی از راه شخص پرستی آلوده گردد .

اما پس ازآنکه اسلام دردلها ریشه‌دوانیدوارکانش استوار وبنیانش پایدار شد، ودیگر مجالی برای نگرانی نماندکه عرب به‌شرك بازگردد وعلت مرتفع ومادهٔ نگرانی منقطع شد،علماء ودانشمندان اسلام بفرا گرفتن روایات

خُردمینماید، امادانشی بس فراوان دربردارد .

نخستین بار این کتاب باهتمام شادروان احمدزکی – در زمان عباس خدیو مصر – بامقدمهٔ جامعی درسال ۱۹۲٤ چاپ شده است، و نسخهٔ چاپی آن در غالب کتابخانه ها موجود میباشد . بعد ها از روی نسخهٔ چاپ مصر در حیدرآباد دَکَن نیز تجدید طبع گردیده‌است. متن عربی این کتاب با ترجمهٔ فرانسهٔ آن درسال ۱۹۲۸ درلیدن نیز چاپ شده است(۱) .

تحقیق دربارهٔ بتان دورهٔ جاهلی

اسلام درعربستان، ظهورکرد و نخستین مهمی که درپیش داشت پاك ساختن بلاد عرب از لوث شرك و محو همه آثار بت پرستی بود تااینکه پیامبر اکرم–منادی توحید – درامر رسالت آنچه را میخواست بدان رسید وعرب را برآیین نوین گرد آورد وهمداستان ساخت ، ولی پس از رحلت آن حضرت جمعی از قوم عرب به

(۱) جوتا ۲۰۷۸ ، اسکوریال ۱۷۰٥/۲ شماره۲؛ بایزید ۳۱۷۸ ؛ عاطف ۲۰۰۳ . و نگاه کنید به MFO V, 491. این کتاب‌را: «لفی‌دیلافیدا» درسال۱۹۲۸ در«لیدن» نیز انتشارداده‌است
Levi della Vida, Les livres des Chevaux, Leide 1928
و بنگرید به ترجمهٔ تاریخ ادب عرب تألیف بروکلمن .

پسر فضیل پسر مروان نگاشته و آنچه را که عرب و عجم سوای خدای تعالی می‌پرستیدند در آن گنجانیده‌است .

جاحظ نیز در این موضوع کتابی به‌نام کتاب‌الاصنام تألیف کرده‌است ، و در مقدمهٔ کتاب‌الحیوان از آن نامبرده و موضوعش را به ما شناسانیده است ، چنانکه دمیری صاحب حیاة‌الحیوان ، درضمن بیان‌کلمهٔ : «القرش» در حرف قاف ازجاحظ نقل نموده‌است .

پس از آن فیلسوف اسلام ابو زید بلخی آمده و کتابی در ردّ پرستندگان اصنام تألیف نموده‌است(۱).

✿ ✿ ✿

کتاب الاصنام هشام کلبی :

۱۴۲ـ کتاب‌الاصنام که آنرا: «تنکیس‌الاصنام»(واژگون کردن بتان) نیزخوانده‌اند ، یکی از آثارمهم هشام‌کلبی است که خوشبختانه‌ازدستبرد زمانه محفوظ مانده‌است.

این کتاب در سال ۱۳۳۲ هجری قمـری /۱۹۱۴ میلادی درقاهره چاپ شد واینك از نو متن عربی طبع قاهره همراه ترجمهٔ فارسی‌آن انتشار می‌یابد .

هشام این کتاب را در سال دویست و یك هجری تألیف‌کرد ، وقدیمترین نوشته واثرموجودی میباشدکه دربارهٔ بُتان عرب وپرستش تازیان دورهٔ جاهلی فراهم

(۱) مقدمهٔ احمدزکی پاشا بر کتاب‌الاصنام صفحات ۲۵ـ۲۷

و اخبار ازاین سو و آن سو پرداختند، و آنچه را از باقیماندهٔ معلومات و اطلاعات مربوط به دیانت پیشین عرب و نحوهٔ پرستش آنان پراکنده بود گرد آوردند و همدوش آن به جمع آوری اشعار دورهٔ جاهلی و عادات و رسوم جاهلیت وچگونگی زندگانی فردی و ادبی و اجتماعی آنان همت گماشتند.

محمد پسر اسحق - صاحب مغازی و سیر - در اواسط سدهٔ دوم هجری نخستین کسی بود که ضمن تدوین سیرهٔ نبوی به امر عبادات قدیمهٔ عرب پرداخت.

هشام کلبی که درحدود نیم قرن بعد ازمحمد پسر اسحق وفات یافته است اول کسی است که در موضوع پرستش عرب جاهلی کتابی مخصوص تألیف کرد و آنرا کتاب الاصنام نام نهاد.

واز آن پس علمای اسلام بر ورود در ژرفنای این موضوع اقدام کردند و کتبی تألیف نمودند که از آن کتب چیزی سوای نام هایی که «ابن ندیم» در کتاب: «الفهرست»، و «یاقوت» در کتاب: «معجم الادباء» نامبرده اند، به ما نرسیده است.

از آن جمله است: کتاب الاصنام که علی پسر حسن

یاقوت حموی، نسخهٔرا ازاین کتاب که به‌خط امام جوالیقی مشهور نوشته شده بود به دست آورد، وقسمت عمدهٔ آنرا درمعجم البلدان نقل کرد ، وقسمتهایی را نیزپراکنده درهمان کتاب باترتیب حروف هجاء ایراد نمود .

بعدها همین نسخه یانسخهٔ دیگراز این کتاب به دست شیخ عبدالقادر پسر عمر بغدادی رسیده است ؛ و مطالبی بسیار ازآن‌درکتاب خزانة الادب تألیف‌دانشمند مذکور ، بی‌آنکه ازآن نسخه و یا ازاصل آن نامی ببرد ،آمده است .

ازآن پس نوبت به سیدمحمود آلوسی رسید که مطالبی ازکتاب الاصنام‌پسرکلبی‌رادرکتاب: «بلوغ الارب فی‌احوال‌العرب» نقل‌کرد وبنظراحمدزکی،علامهٔ‌مذکور بنقل ازصاحب خزانة الادب باکمی بیش وزیاد برحسب آنچه تألیفش اقتضاءداشته، اکتفا نموده است ، واین زیادتی‌ها غالباً مأخوذ ازمنابع دیگرازکتاب بغدادی‌یا ازکتاب اغاثة اللهفان ابن قیّم‌جوزی‌است . وبرهرتقدیر نسخه‌ای که بیشك بغدادی آنرا بکاربرده ، تاکنون به‌ما نرسیده و ازآن بی‌خبر مانده ایم .

وامّا نسخهٔ منحصر بفردی که درعالم پیدا شده ،

آمده است(۱).

کتاب‌الاصنام درطول تاریخ حظ وافری از توجه علمای محقق را یافته‌است چنانکه دانشمندان بنام آنرا درس‌خواندند ودرس‌دادند وبنا برطریق مستقیم پیشینیان درروایت واسناد مطالبش‌را نقل‌کردند وکلماتش‌را تحریر نمودندورواياتش‌راضبط‌گرفتند وحواشی‌وشروحی‌بر آن افـزودند . با این همه آثارش از میان رفت و خبرش گسیخته شد(۲).

(۱) بنگرید به J . Wellhausen, Das arab Reich 153.

A · Müller, Der Islam I, 391

Goldziher, Muh· Studien I, 286

Th· Noeldeke, Gerchichtte der Perser u· Araber XXVII .

Wüstenfeld, Grschichtschreiber 62, 42·

Schwally, Geschichte des Goran II, 168,170/1

Levi della Vida, RSOS X, 409·

C, Brochelmann, EI II, 737·

کتاب الاصنام اخیراً به زبان فرانسه نیز ترجمه گردیده ولی هنوز در ایران در دسترس انتشار قرار نگرفته است.

(۲) بنگـرید بەطبقات ابن‌سعد ۲۴۹/۶، و نزهةالالباء تألیف‌ابن‌انباری۱۱۶-۱۱۸، وتاریخ بغداد تألیف‌خطیب۱۴/ ۴۵ و۴۶ ، وارشاد الاریب ۲۵۰/۷ و۲۵۴ تألیف یاقوت ، وتذکرة الحفاظ تألیف ذهبی ۳۱۴/۱، والتهذیب تألیف ابن‌حجرعسقلانی ۲۲۶/۹:

شخص پسر کلبی خوانده ، ابوالحسن علی پسر صباح پسر فرات کاتب بوده ، واوست که کتاب را به مشایخ بعدازخود که سلسلهٔ آنان به پسرحسین مبارك پسر جبار پسر احمد صیرفی رسانیده است ، وازقول او گوینده‌ای که سخن را به عبارت : خبر داد ما را شیخ ابوالحسین مبارك پسر عبدالجبار پسر احمد صیرفی که خبر خوانده شد ومن گوش میدادم» آغازمی کند ،کتاب رابرای ما روایت کرده و به ما رسانده است .

✩ ✩ ✩

حال باید دید این گویندهٔ گمنام که چنین نعمتی به‌ماارزانی‌داشته وچنان‌منّتی برذمّت مانهاده‌است کیست؟

همچنان که احمد زکی نظرداده شکی نیست که این‌گوینده ، همان امام جوالیقی‌است‌که «انساب‌الخیل» پسر کلبی وعلاوه‌بر آن یك‌دسته از دواوین‌ادب را نقل و روایت نموده‌است. به‌این بیان‌که‌امام‌جوالیقی‌را به‌روایات ومؤلفات پسرکلبی عنایت واهتمام‌خاص بوده‌است، بویژه به‌همین کتاب‌الاصنام که‌آنرا با سند متصل به‌علی پسر صباح پسر فرات ازمشایخ‌خویش فراگرفته وسپس آنرا ازروی‌نسخه‌ای‌نقل نموده‌که بخط مردی دیگرازپسران فرات یعنی : ابوالحسن محمد پسر عباس پسر فرات که

همان‌است که نصیب احمد زکی‌پاشا شده و آنـرا ازشیخ طاهر جزائری که در جمع‌آوری کتب نادر فداکارانـه میـکوشیده ، خریداری کرده است .

این نسخه درکتابخانهٔ عمومی قاهره (= خزانهٔ زکیه) موجود است و احمد زکی‌پاشا آنرا وقف براهل علم‌کرده و همانی است که مأخذ و اساس طبع متن عربی این کتاب میباشد .

اهمیت کتاب اصنام

چنانکه درپیش گفته شد ، علمای اسلام رابه‌این کتاب عنایتی خاص بوده و آثارآن بر حواشی که محقق متن‌عربی شادروان استاد احمد زکی‌پاشا برکتاب‌الاصنام نوشته ، نمودار است .

این‌کتاب باسندمتصل بردست یك‌سلسله‌ازبزرگان علماء که‌آغازآن‌ازسال ۲۰۴ وپایانش‌سال ۴۹۵ هجری‌است ازپسرکلبی به‌ما رسیده واسامی این دسته از علماء در سندی‌که دراول کتاب‌حاضر ثبت است، آمده ودربارهٔ آنان بحث وفحص شده و ترجمهٔ عده‌ای ازایشان بدست آمده است واحمدزکی‌پاشادراین‌باره‌تحقیق‌فرموده وما‌دراینجا تحقیقات اورا نقل میکنیم :

نخستین کسی که کتاب را درسال ۲۰۱ هجری بر

عباس پسر فرات نگارش یافته...» و تاریخ استنساخ این نسخهٔ دوم را به سال پانصد و بیست و نه هجری معرفی نموده و سپس مارا آگاه کرده است که وی این نسخه دوم را درهمان سال با پسرش اسماعیل که از بزرگترین فرزندانش بوده وبه سماع پسردومش اسحاق مقابله نموده است، واین نسخه همان اصلی است که نسخهٔ «خزانهٔ زکیه» (= کتابخانهٔ عمومی قاهره) ازآن گرفته شده است؛ زیرا کاتب آن درپایان نسخه می گوید که آنرا ازروی نسخه‌ای بخط جوالیقی، نوشته است (یعنی :آن نسخهٔ دوم : زیرا چنانکه درپیش گذشت درخودآن اشاره به نسخهٔ نخستین شده است).

بااین بیان رواست که بگوئیم راوی این کتاب امام جوالیقی است، ولی احمدزکی به آن اکتفانکرده دلایل دیگر هم برای تأیید و تأکید آن آورده ، بدین تفصیل:

سلسلهٔ روایتی که در آغاز کتاب آمده است ، در سال ۲۰۱ (یعنی : سه سال پیش ازوفات مؤلف) شروع شده وبه سال ٤٦۳ (همان سالی که پسرمسلمه این کتاب را برای شیخ ابن الصیرفی روایت میکند ، چنانکه درصدر کتاب بدان تصریح شده است)منتهی میگردد .

وبنابراین چاره نداریم از اینکه بگوئیم : ابن ـ

خود مشهور به‌علم وادب وامانت وصداقت وصحت بوده، نوشته شده‌است ، وازآن پس‌دوباره‌جوالیقی‌همان‌کتاب را ازروی همین‌نسخه‌ای که دردست داشته نوشته‌است .

اما نسخهٔ نخستین همانی‌است‌که امام جوالیقی‌در پایان‌کتاب به‌این‌عبارت به‌آن‌اشاره‌کرده‌است:«نسخه‌ای که‌آنرا از نوشتهٔ محمد پسرعباس پسرفرات‌نقل‌کردم» و تاریخ رونویسی‌آنرا درآنجایاد ننموده ، ولی‌درهرحال وبرهرتقدیر این رونویسی قبل‌ازسال ۵۲۹ هجری بوده است ، وبنظراحمدزکی پاشا شکی‌نیست‌که این‌نسخه نخستین‌همانی‌است که‌یاقوت دراثناءتألیف معجم‌البلدان آنرا به‌دست داشته وبکاربرده‌است ، چنانکه خودگوید : « این (مطلب) را در کتاب الاصنام که ابن جوالیقی از روی نسخه‌ای که بخط پسرفرات نوشته بوده‌است ، استنساخ‌کرده ، وآنرا به‌پسرکلبی‌اسناد داده‌است یافتم» ، واین توصیف‌ازهمه‌جهت بایکی‌ازنصوصی‌که ازجوالیقی درآخرهمین کتاب‌آمده است ، مطابقت مینماید .

واما نسخهٔ دوم همان است که جوالیقی آنرا از روی نسخهٔ نخستین ـ که ذکر آن گذشت ـ نقل‌کرده وصراحةً درپایان‌کتاب‌این‌مطلب رایادنموده وگفته‌است : «آن را از روی نسخه‌ای نقل کردم که بخط محمد پسر

واز اول سلسلهٔ سندکتاب دانستیم که آن شخصی که کتاب مستقیماً براوخوانده شده ، پسر صیرفی بـوده است ، وهمین جا است که بنقطهٔ گشایش گره‌میرسیم ، و سال ٤٩٤را محك تحقیق ومفتاح بیان می‌بینیم ، ومیگوئیم اگر رجال این سندهمگی دراین سال زنده، وپسر صیرفی ازحیث عمر ازهمگی بزرگتر فرض‌شود،مطلوب ما حاصل ودلیل ماروشن شده وبیقین قاطع رسیده خواهیم بود.

الف ـ امّا پسرصیرفی :نام وی درصدر سلسلهٔ روات ما چنین آمده است :

«شیخ ابوالحسین مبارك پسرعبدالجبار پسراحمد صیرفی ، و این‌شخص همانی است که «ابن‌اثیر» در«کامل التواریخ» از اونـام برده و نسبش راچنین گفتـه است: «ابوالحسین‌مبارك پسرعبدالجبارپسرصرد معروف به ابن‌-الطیوری الخانوقی‌الصیرفی البغدادی» ووفاتش رادرسال ۵۰۰ هجری دانسته است(۱).

صاحب : « شذرات‌الذهب فی اخبار من‌ذهب » نیز وفاتش‌راضمن‌وقایع‌سال ۵۰۰هجری‌ثبت‌کرده، وویراچنین معرفی کرده است : «ابوالحسن پسر طیوری مبارك پسر عبدالجبار پسر احمد پسرقاسم صیرفی بغدادی » و برآن

(۱) مقدمه احمد زکی‌پاشا برکتاب الاصنام‌صفحات۲۷ـ۳٤.

صیرفی کتاب را بعد از آن سال به‌آن شخصی که ازخود بعبارت: «خبردادمارا»حکایت‌می کند ، شنوانیده‌وروایت کرده است .

پس برای شناختن این‌مجهول و استخراج ضمیر (متکلم: مارا) بروجه‌معقول ومقبولی،می‌بایدبه‌آخر کتاب باز گردیم‌و نقص دیگری‌را که‌متمم ومکمل گفتهٔ‌بالااست ومارادراین باره بیقین ویا نزدیك به‌یقین میرساند به‌بینم، وآن این است که جوالیقی دراول کتاب‌می گوید که‌من آنرا درقرائت مردی که بر پسرصیرفی‌خوانده (ونام‌آن مردرا درآنجا نبرده است) شنیدم ، ولی جوالیقی پس‌از فراغت از انتساخ کتاب خواسته است‌اهمالی‌را که‌دراول کتاب از حیث معرفی شخص خودونام بردن از آن مرد قرائت کننده نموده است جبران کند، و از اینرو بخط خود درآخرنسخهٔ‌دوم عبارتی را نوشته وناقل نسخهٔ ما ، آن‌عبارت را برای مانقل کرده است ، و عبارت مذکور بطریق جزم و تحقیق حاکی است که پسر جوالیقی این کتاب راازاول تاآخر بقرائت شیخ ابوالفضل محمد پسر ناصرپسر محمد پسرعلی شنیده و گوش داده و محمد پسر حسین اسکاف نیز بااو گوش میداده، واین سماع درمحرم سال ٤۹٤ هجری بوده است .

پسر کلبی روایت کردند .

واز آن پس درسال ۵۲۹ یعنی شش سال پیش از مرگش ازروی نسخهٔ پیشین خود نسخهٔ دومی ازاین کتاب برداشت. نتیجه آن که عنایت واهتمام جوالیقی به این کتاب ازسال ٤۹٤ تاسال ۵۲۹ یعنی نزدیك ۳۶ سال طول کشید.

ج ـ امّا محمد پسر ناصر: این دانشمند که این کتاب را باسماع جوالیقی برابن صیرفی خـوانده است در سال ٤۷٦ متولد شده ودرسال ۵۵۰ درگذشته است، وبنابراین درسال ٤۹٤ یعنی : درتاریخی که جوالیقی قرائت کتاب الاصنام را بر پسر صیرفی به‌او نسبت میدهد، درحال حیات بوده است .

از این تحقیق این مطالب به ثبوت می‌پیوندد :

نخست سلسلهٔ روایتی که درصدر این کتاب است ، از سنهٔ (دویست ویك هجری ۲۰۱) آغاز شده وتاسال ٤٦۳ وازآن پس تاسال ٤۹٤ هجری می‌کشد .

دوم اینکه امـام جوالیقی ازاین کتاب دو نسخه بر گرفته است. تاریخ نسخهٔ اول تعیین ناشده مانده ولی تاریخ تحریر نسخهٔ دوم سال ۵۲۹ بوده است .

سوم ـ نسخه‌ای که در« کتابخانهٔ قاهره » موجود است با کمال دقت وعنایت ازنسخهٔ دوم جوالیقی نقل شده‌است.

افزوده که وی درماه‌ذی‌القعدهٔسال پانصددرسن ۸۹سالگی برفته است .

پس اگر به سلسلهٔ روات بازگردیم ، می‌بینیم ، پسر صیرفی ازپسرمسلمه سماع نموده (= شنیده) است، وبنابراین میان تاریخ سماع‌او ، و تاریخ‌وفاتش به‌تقریب هفت سال ،ومیان‌تاریخی که‌وی کتاب رابافرائت‌ابوالفضل وسماع اسکاف ، به جوالیقی شنوانیده است ، یعنی : در سال ٤٩٤ ومیان تاریخ وفاتش به تقریب شش سال فاصله بوده است.

ب ـ امّا جوالیقی: این دانشمند ولادتش درسال٤٦٦ ووفاتش‌درسال۵۳۹ﻫ روی‌داده‌است،وبنابراین‌سن‌جوالیقی در آن هنگام که این کتاب را بقرائت ابوالفضل برابن صیرفی سماع نموده یعنی درسال ۴۹۴ سی‌سال بوده‌واین خود سن تحصیلی کامل‌است، بعلاوه درآن دورهٔ درخشان بیشتر مردمان شیفتهٔ دانش بودند، و از گهواره تاگور دانش می‌طلبیدند .

جوالیقی به‌این‌کتاب دل‌بست‌و نخستین‌باردرتاریخی که ناگفته گذشته است ، آنرا ازروی نسخه‌ای که‌بخط محمد پسر فرات نوشته شده بود ، نقل کرد، وسپس آنرا از مشایخ خویش شنیدکه ازعلی پسرصباح پسر فرات از

از تحصیل و دست یافتن به این کتاب که مطلوبشان بود خسته و نومید شدند به معجم البلدان تصنیف یاقوت حموی، و خزانة الادب تالیف شیخ عبدالقادر عمر بغدادی باز گشتند و آنچه را آندو از روایات و اقوال هشام کلبی در کتب خویش آورده بودند ، فرا گرفتند .

شخصی که این تکلیف را بعهده گرفت و گفتارهای کلبی را که در معجم البلدان ، و خزانة الادب پراکنده بود گرد آورد، علامهٔ شهیر آلمانی «فلهاوزن Wellhausen» بود که راجع به بت پرستی تازیان کتابی دامنه‌دار و قطور به زبان آلمانی نوشت و در آن مباحث زیادی را که با این موضوع بستگی داشت با تکیه بر آنچه دانشمندان بزرگ اسلامی گرد آورده بودند گنجانید، و چون این کتاب ارزنده و ممتع از چاپ در آمد، طالبان از هر سو بشتافتند و نسخه‌های چاپی آن را یکسره خریدند . وسپس مؤلف اقدام بطبع مصحح و منقح دیگری نمود و از نو با اصلاحاتی چاپ کرد که آن نیز مانند طبع اول رواجی بکمال یافت. احمدزکی پاشا ترجمهٔ فرانسه پاره‌یی از فصول کتاب مذکور را که دکتر برونله Brönnle ترجمه کرده بود مطالعه و در آن بلغزش‌ها و خطاهایی پی برد که بیشتر ناشی از اشتباهات وارد در طبع کتاب معجم البلدان است . فلهاوزن بیشتر آنچه را

چهارم - همین امام جوالیقی است که درمحرم سال ٤٩٤ از شخص خود حکایت کرده ومی گوید: «مارا شیخ ابوالحسین مبارك پسر عبدالجبار پسر احمد صیرفی خبر داد، درحالی که براوخوانده می‌شد، ومن می‌شنیدم».

پنجم - خواننده‌یی که جوالیقی در عبارت فوق به اواشاره می‌کند، محمدپسر ناصرسلامی است، وقرائت او درحضورمحمد پسرحسین اسکاف بوده‌است ونتیجه آن که:

میتوانیم بینگاریم که‌متن‌عربی کتاب حاضرمصدربه چنین جملهٔ است که‌گذشتگان دراین‌مقام نظایرآن‌رابکار میبردند، یعنی عبارت: «موهوب پسر احمد پسر خضر جوالیقی گفت: شیخ ابوالحسین ... صیرفی بقرائت‌یحیی پسر ناصر (محمد پسر ناصر) سلامی که بر اومیخواند و من باحضورمحمد پسر حسین اسکاف گوش‌میدادم، مارا خبر داد»(۱).

***

سالها خاورشناسان‌در گنجینه‌های‌اروپا وشهرهای مشرق زمین، میکوشیدند و میکاویدند که شاید بر یك نسخهٔ کاملی ازاین کتاب دست یابند، اماکوششهای آنها بجایی نرسید وجستجوهای ایشان بی‌نتیجه ماند، وچون

(۱) مقدمهٔ احمدزکی‌پاشا بر کتاب الاصنام صفحات۳٤-۳٦

درسال ۱۹۱۲ میلادی کنگره‌یی ازخاورشناسان جهان در « آتن » ـ پایتخت یونان ـ تشکیل یافت که احمد زکی نیز به‌سمت ریاست نمایندگان حکومت‌خدیوی مصر در آن شرکت جست ، و فرصت را غنیمت شمرد وباطلاع اعضای کنگره رسانیدکه کتاب الاصنام ابن‌کلبی را به دست آورده است ، وخطابهٔ خود را به این کتاب اختصاص داد و ضمن آن گفت دوست ندارم که کتاب الاصنام انتشار یابد ، زیرا استاد «نولدکـه» گفته‌است نمیخواهد بمیرد مگر آنگاه که این کتاب را ببیند، واز آن بیم دارم کـه وی بوعده وفا کند وجهان دانش را از ثمرات کوشش و کاوش علمی خود محروم سازد ، ازاینرو نلدکه را میان دوامرمخیّرمیکنم، یاآنکه من (= احمدزکی) انتشارکتاب راتادیرزمانی بتأخیراندازم ویااو درجستجوی گمشدهٔ علمی دیگری برآید وشرطی راکه فرموده‌است موقوف برحصول آن مطلوب سازد ، و استاد هیس Hess ازدوستان مشترك آن دوپیام‌احمدزکی را رساند ونولدکه هردوامررا وعده داد یعنی هم بشرط اول که وابسته به‌این‌کتاب بود وفا نکند وهم تهی کردن خرقه را موکول به‌پیدا شدن‌کتاب نایاب دیگری‌سازد.

وپس‌از آن‌که نولدکه شرط مردن را موکول به

که یاقوت ازکتاب الاصنام درمعجم‌البلدان آورده درتألیف خود آنرا به‌آلمانی ترجمه ونقل‌کرده است (۱).

«نولدکه Nëldeke» خاورشناس دیگر آلمانی، پس از انتشار تحقیقات و تتبعات : «فلهاوزن» باز همچنان در آرزوی پیدا کردن کتاب‌الاصنام بودوعاشقانه درجستجوی این گم شده تلاش میکرد ، و پیش دوستان و شاگردان و فرزندانش همی گفت : «نمی‌خواهم بمیرم تابچشم کتاب الاصنام را نبینم».

نولد که شخصاً نتوانست این کتاب مهم را بچنگ آورد ، اما احمدزکی به این گمشدهٔ مطلوب برخورد و این درّ ثمین را پیدا کرد .

---

(۱) J. Wellhausen, Reste arab. Heidentums 10/61 (Vgl. eb. 243)

بنگرید به فهرست کتابخانهٔ مدینه (مجلهٔ ادبی مستشرقین آلمانی ۲۰-۹۰ ZDMG) و رجوع کنید به مقاله تحقیقی احمد علی درمجله انجمن آسیائی پادشاهی- لندن Journal of Royal Asiatic Society 1936, 55/63 .

فلهاوزن قسمت عمده آنچه‌را که یاقوت ازکتاب‌الاصنام در معجم‌البلدان آورده به‌آلمانی ترجمه کرده است .

نگاه کنید به S, Nyberg , APARMA M. P. Nilson 1939, S. 346/66.

R. Klinke – Rosenberger, Das Goetzebuch K. al-Asnam des b. al-K. Leipzig 1941.

پایان

من که قسمت بیشتر عمر خودرا صرف مطالعه و تحقیق وتتبع دربارهٔ ملل‌ونحل و تاریخ فلسفه و مذاهب مختلف کرده‌ام ، درصدد برآمدم کتاب‌الاصنام هشام‌کلبی‌را به زبان فارسی ترجمه نمایم ومدتی‌بود که درانجام این مهم توفیق یافته بودم .

ولی بواسطه اشتغال بترجمه و چاپ سرود های ریگ ودا و ملل و نحل تألیف ابوالفتح محمد پسر عبدالکریم شهرستانی و غیر آنها فرصت انتشار ایـن ترجمه به دست نیامد تا به اشارهٔ استاد دانشمند معظم آقای سید محمدمحیط طباطبائی بنشرکتاب اقدام‌نمودم واینک ترجمهٔ فارسی صحیح ودقیقی ازکتاب الاصنام‌کلبی در دسترس ارباب فضل ودانش قرار میگیرد ، باشد که مورد قبول علاقه‌مندان واقع شود .

برای‌مزیدفایدهٔ خوانندگان ، متن عربی کتاب و همچنین اسامی بتانی‌که هشام‌کلبی در کتاب خود نیاورده واحمدزکی‌پاشا دانشمند ومحقق مصری ازمآخذ ومنابع مختلف‌جمع واستخراج نموده وبرمتن‌افزوده‌بود همراه ترجمه فارسی عیناً بچاپ رسیده ولی بطوریکه ملاحظه می‌شود دراین‌قسمت‌اخیرمطابقهٔ کامل در ترجمه‌بکارنرفته

پیداشدن کتاب دیگری مانند : « سیرهٔ ابن‌اسحاق » یا «کتاب الاکلیل» تألیف همدانی‌قرارداد ، احمد زکی یك صورت فتوگرافی کتاب الاصنام را برای نولدکه که عاشق چشم براه کتاب‌الاصنام بود فرستاد .

۞ ۞ ۞

احمد زکی با این مقدمات بطبع و نشر کتاب‌الاصنام پرداخت ، ومتنی‌منقح ومصحح فراهم آورد وروشی‌را که دانشمندان اسلام پیش‌ازاوداشتند دنبال کرد وکلمه‌به‌کلمه راتحقیق‌وتتبع‌فرمود. وی‌تحقیقات‌لغوی وبیانات‌تاریخی راکه‌پسرکلبی‌درکتابش‌آورده وچندان بستگی‌هم به‌اصل موضوع‌اصنام نداشته‌است‌باحروف ریزتر میان دوچنگال [ ] نوشته وجای داده‌است ، بی‌آنکه درحواشی به‌آن اشاره کند ولی درآخرمقدمهٔ خود این موضوع را تذکر داده‌است وازاین‌گذشته زیادی‌هایی‌راکه‌درمعجم‌البلدان یافته درمتن ، میان دوکمان قرارداده‌است ، مگرزیادتی های مأخوذازبغدادی که نظرخوانندگان را درحواشی بدان جلب کرده‌است(۱).

---

(۱) مقدمهٔ‌احمدزکی‌پاشابر کتاب‌الاصنام‌صفحات۳۶ـ۴۰. غالب مطالبی‌که در اینجا دربارهٔ ابن‌کلبی و کتاب‌الاصنام نوشته شد مأخـوذ ومنقول ازتحقیقـات شادروان علامـهٔ مصری احمد زکی پاشامیباشد .

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر داد مارا(۱) شیخ «ابوالحسین مُبارك» پسر «عَبدُالجَبّار» پسر «احمدَ صیرَفی»(۲) که خَبر براوخوانده شد، ومن گوش میدادم، گفت:

خبر داد مارا «ابوجعفر مُحمّد» پسر «احمد» پسر

(۱) دراینجا ظاهراً ابومنصور موهوب پسر احمد جوالیقی مشهور به امام جوالیقی متولد اواخر سال ٤٦٥ یااوائل سال٤٦٦ و در گذشته بسال ٥٤٠هجری، متکلم و سخنگو است.

(۲) ابوالحسین پسر طیوری مبارك پسر عبدالجبار پسر احمد پسرقاسم صیرفی بغدادی‌ازمحدثین وعلمای سدهٔ پنجم‌در گذشته در سن ۸۹ سالگی درسنهٔ ٥٠٠ هجری.

است؛ زیرا نظر براین بود نام اصنامی‌هم که در این کتاب ذکر نشده‌است ، یادآوری شود ، و این منظور حاصل شد .

در این‌جا لازم است از مساعی و همراهی با ارزش علامهٔ معظم آقای سیدمحمد فرزان صمیمانه تشکر نمایم .

از دوست بزرگوار آقای سیدعبدالحمید نقیب‌زادهٔ مشایخ که در تصحیح چاپ کتاب مساعی فراوان مبذول فرموده‌اند، شکرگزارم .

از همه کارکنان شرکت چاپ تابان بویژه دوست ارجمند خود آقای عبدالله ملکی مدیر شرکت که درچاپ این کتاب خدمت کرده‌اند ، سپاسگزارم .

والسلام علی من اتبع الهدی

تهران ـ آذرماه سال ۱۳۴۸ هجری شمسی

سید محمدرضا جلالی نائینی

راندند. «مکّه» تنگ شد بر ایشان ومیان آنان جنگ‌ها و دشمنی‌ها درگرفت و برخی‌ازایشان برخی‌دیگررا بیرون کردند (پس آن دسته‌ای که بیرون رانده‌شد) در بلاد در پی‌امرمعاش بپرا کندند.

وچیزی که باعث‌شد آنان ازدین«ابراهیم»بپرستش بتان و سنگ ها پردازند، این بود که کوچ نمی کرد ازمکه‌هیچ کوچ کننده‌ای مگراینکه‌سنگی‌ازسنگ‌های «حَرم» را باخود می‌برد ـ از لحاظ بزرگداشت «حرم» و دلبستگی به «مکّه». پس هرجا وارد می‌شدند، آن‌سنگ را مینهادند ودورآن به طواف‌می‌پرداختند، همچنان که دور«کعبه» طواف میکردند، برای تیمّن و تبرّك به«کعبه» ودلبستگی ودوستی به«حرم». ودرعین حال هنوز «کعبه» و«مکّه» را بزرگ میشمردند، وبنابرعادت موروثی که از «ابراهیم» و«اسماعیل» (ـ علیهماالسلام ـ) به‌ایشان رسیده بود، حج و عمره بجا می‌آوردند(۱).

سپس رفته‌رفته این‌عمل آنان را به پرستش آنچه دوست داشتند، (ومی‌پسندیدند) کشانید وفراموش‌کردند

(۱) بغدادی و آلوسی این روایت را چنین ثبت کرده‌اند: «علی ارث ابیهم اسماعیل من تعظیم‌الکعبة والحج والاعمار» وترجمهٔ آن، این است: «بنا برارثی که در بزرگداشت کعبه وحج و عمره ازپدرشان اسماعیل برده بودند».

«مُسلمة(۱)» درسال ٤٦٣، گفت:

خبر داد ما را «ابوعُبیدالله محمّد» پسر «عِمران» پسر «موسی مَرزُبانی»، بعنوان اجازه، گفت:

حدیث کرد مرا «ابوبکر احمد» پسر «محمّد» پسر «عبدالله جوهری»، گفت:

حدیث کرد ما را «ابوعلی حسن» پسر «عُلیل عَنَزیّ»، گفت:

حدیث کرد ما را «ابوالحسن عَلِیّ» پسر «صَبّاح» پسر «فُرات کاتب»(۲)، گفت:

خواندم بر «هشام» پسر «محمّد کَلبِیّ» درسال ۲۰۱، گفت:

حدیث کرد مارا پدرم ـ وغیر او، ومن حدیث همهٔ آنان را ثبت کردم ـ که «اسماعیل» پسر «ابراهیم» (ـ صلی الله علیهما ـ) چون در «مکّه» ساکن شد، وفرزندان بسیاری برای او درمکّه زاییده شد تا آن اندازه که مکّه را پُر کردند، و «عَمالِیق» را که در آنجا ساکن بودند، بیرون

---

(۱) شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت حموی درگذشته بسال ۶۲۶ هجری در کتاب «معجم البلدان»، «ابن مسلم» ضبط کرده است.

(۲) ابوالحسن علی پسر صباح پسر فرات کاتب یکی ازافراد خاندان مشهور فرات میباشد، و او غیراز وزیر شهیر ابوالحسن محمد پسر فرات، و غیر ازمحمد پسر عباس پسر فرات است.

«وما يؤمن اكثرهم بالله اِلاّ وهم مُشركون»(۱)

تلبيهٔ قبیلهٔ : «عَكّ» [به این صورت بود] که چون بعنوان حج بیرون می‌رفتند، دوغلام سیاه رااز غلامانشان جلو می‌انداختند، وآن دو پیشاپیش سواران ایشان بودند، و می گفتند:

نحنُ غُرابا عَكّ !

بعداز آن (افراد قبیلهٔ عَكّ) می گفتند :

عَكٌّ اِلیك عانیة ، عبادك الیمانیة ، کیما نحجّ الثانیة!(۲)

وقبیلهٔ: «ربیعه» هنگامیکه حج می گذاشت، ومناسك را به جا می‌آورد، و در «مَواقف» ایست می‌کرد ، در کوچ نخستین می کوچید و تا آخر ایّام «تشریق» اقامت نمیکرد .

---

(۱) قرآن کریم ۱۲/۱۰۶.

(۲) معنی عبارت عربی بالا این‌است : قبیلهٔ : «عك» به‌سوی تو با رنج (روی آورده‌اند) ، آنان بندگان یمنی تواند ، تا دوباره حج بگذاریم .

زاغان عرب، سیاه‌پوستانشان میباشند که دررنگ به زاغان تشبیه شده‌اند. وسیاهی به‌همهٔ آنان ازمادرشان رسیده است . زاغان مشهورعرب درجاهلیت واسلام اینانند: عنتره، وابوعمیر، وسلیك، و خفاف ، وهشام پسرعقبه، وعبدالله پسرخازم ، و عمیر پسر ابی‌عمیر، وهمّام، ومنتشر پسر وهب ، ومطر پسر اوفی، و تأبّط شرّا، وشنفری، و حاجز. ترجمهٔ عبارت : «نحن غرابا عك» این است : « ما دو غراب قبیلهٔ عك هستیم » .

آنچه‌را که بر آن بودند، و دین «ابراهیم»، و«اسماعیل» را دگرگون ساختند. و بتان را پرستیدند و بازگشتند به‌آنچه اُمّت‌های پیش ازایشان بر آن بودند. و بت‌هایی را که قوم«نوح» (ـعلیه‌السلامـ) آنهارا می‌پرستیدند و بنا بریادکارهائی که دهان به‌دهان ازقوم نوح‌به‌آنان‌رسیده بود (ازآن‌آگاهی‌داشتند) اززیرخاك برآوردند.

وباوجوداین درمیان ایشان‌بقایائی از(رسوم)دورهٔ «ابراهیم» و «اسماعیل» باقی مانده بود که ازآن پیروی میکردند، ازقبیل: تعظیم وطواف «کعبه» وحج، وعمره ووقوف‌بر«عرفه»، و«مُزدلفه»، وقربانی‌شتران، واحرام به حج وعمره - باافزودن چیزهایی درآن که از آن‌نبود.

چنانکه قبیلهٔ «نِزار» هنگام «تلبیه» می‌گفت:

«لبّیکَ اللّهمّ! لبّیك! لبّیك!
لاشریكَ لكَ، الاّ شریكٌ هوَ لكَ
تملكُه وما ملَكَ!».

وخدارا درضمن «تَلبیه»، یگانه می‌شمردند، ولی شریك می‌کردند بااو خدایان خودرا، وخدایان خویش را مِلك خدای (یگانه) قرار میدادند.

خدای (ـ عزّوجلّ ـ) به پیامبرش (ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ) می‌فرماید:

بهبود یافت.

(در آنجا) اهالی «بلقاء» را دید که بُتانی میپرستند، پرسید این ها چیستند؟

گفتند: بشفاعت آنها طلب باران میکنیم، و با توسل به آنان بر دشمن چیره میشویم. از آنها درخواست که به او نیز بُت‌هایی چند ببخشند، و بخشودند. و آن بت‌ها را وی باخود به «مکّه» آورد، و در پیرامون «کعبه» نصب کرد.

«ابومنذر هشام»، پسر «محمّد» گوید:

حدیث کرد «کَلبی» از «ابوصالح»، از پسر «عباس» که «اِساف» و «نائِله» [مرد و زنی بودند]. (مردی از قبیلهٔ «جُرهُم» که به او «اِساف» پسر «یَعلی» می گفتند، و «نائله» دختر «زید» از: «جُرهُم»).

«اِساف» در سرزمین «یمن» به «نائله» عشق میورزید، پس به «مکّه» برای گذاردن حج روی آوردند، و «اِساف» و «نائله» درون خانه رفتند و غفلتی از مردم و خلوتی در «کعبه» یافتند، پس درون خانه «اِساف» با «نائله» فسق ورزید؛ پس آن دو مسخ شدند.

مردمان صبحگاه آن دو را مسخ شده یافتند [پس

پس اوّلین کسی که دین «اسماعیل» - علیه‌السلام - را دگر گون ساخت، و بتان را بپاداشت، و «سائبه»، و «وصیله»، و «بحیره»، و «حامیه» را رسم کرد، «عمرو» پسر «ربیعه» بود، واو «لحی» پسر «حارثه» پسر «عمرو» پسر «عامر ازدی» است که نیای قبیلهٔ «خزاعه» بوده‌است.

ومادر «عمرو» پسر «لُحَیّ»، «فُهَیره» دختر «عمرو» پسر «حارث» است. بعضی گفتند: (مادر وی) «قمعه» دختر «مضاض جرهمی» است.

و «حارث» همان‌است که تولیت امور «کعبه» را برعهده داشت. پس چون «عمرو» پسر «لُحَیّ» به‌حدّ بلوغ رسید با «حارث» در امر تولیت خانه به نزاع برخاست، و با کمك «بنی‌اسماعیل» باقبیلهٔ «جرهم» جنگید و بر ایشان پیروز شد و آنان‌را از کعبه راند واز نواحی مکّه دور ساخت و پرده داری خانه‌را بعد از آنان به‌دست گرفت.

آنگاه «عمرو» پسر «لُحَیّ» به بیماری سختی دچار شد، به‌او گفتند که در «بلقاءِ شام» چشمهٔ آب گرمی‌است که اگر به‌آنجا روی (ودر آن آب شستشو کنی) بهبود خواهی یافت.

پس به‌آنجا رفت و در آن چشمه حمّام گرفت و

برگرفتند .

وشاعر ایشان گفت :

حَیّاكِ وَدٌّ ! فانّا لایَحِلُّ لنا

لهوُالنساء ، وانّ الدّین قدعزماَ(۱)

و دیگری گفت :

وسارَبِنا یغوثُ الی مُراد

فناجزناهمُ قبل الصّباحِ(۲)

✡

قبیلهٔ :«خَیوان»، «یعوق» رابه خدایی گرفت . و در دهکده‌ای به‌نام : «خیوان»که ازسوی مکّه دو شب‌به «صنعاء» راه دارد، جای‌داد .

ونشنیدم که«همدان»ونه‌غیر«همدان»ازسایر«عرب» به‌نام «یعوق» نامگذاری‌کرده باشد ، ونیز نه از«همدان» ونه ازغیر «همدان»دربارهٔ «یعوق» شعری بگوشم‌نخورده

---

(۱) ترجمهٔ بیت بالا این است :

«درود وَد برتوباد (محبوبهٔ من) ؛ زیرا برای ما بازی با زنان روا نیست، ودین چنین امر کرده است» .

(۲) ترجمهٔ این بیت براین تقریب است :

« مارا یغوث به‌سوی (قبیلهٔ) مراد برد ؛ پس پیش از صبح باآنان جنگیدیم» .

آن دو را از خانه بدر آوردند] و آنها را در جایی که پرستش گاه آنان شد نهادند، و «خُزاعه» و قُریش وهر که بعد هاازعرب هاحج خانه میگذاشت آندورا به پرستش گرفتند .

✿

نخستین کس (ازاولاد « اسماعیل » و غیر آنها از مردم که پرستش این اصنام کـرد ، و آنها را ، بنا بر یادگاری که ازآنان هنگام مفارقت از دین اسماعیل در خاطرداشت نامگذاری نمود) «هُذَیل» پسر « مُدرِکه» بود.

اینان «سُواع» را به‌خدایی گرفتند ودر« رُهاط » ازسرزمین : «ینبُع» که خود دیهی است از دیه‌های مدینه (آنرا) جای دادند وپرده داران «سُواع»، « بنو لَحیان » بودند. ومن دراشعارقبیلهٔ: «هُذیل» برای سُواع نام ونشانی نیافتم، مگرشعر مردی‌از مردم«یمن».

✿

وقبیلهٔ: «کلب» در« دَومة الجندل»، « وَدّ» رابه‌خدایی گرفتند .

✿

و قوم «مَذحِج» واهل «جُرَش»، «یغوث»رابه‌خدایی

ونیز برای «حمیر» بتخانه ای بود در «صنعاء» که «رئام» نام برده‌میشد، آنرا بزرگ‌میداشتند، ودرپیشاپیش آن قربانی‌میکردند ، ومیگفتندکه از درون آن‌باایشان گفت وگومیشود .(۱)

←چون در دست بحرکت آید، استخوان دشمن‌را ازهم ببرد» .

این ابیات از آن عمرو پسر عبدالجنّ است که از فارسان دورهٔ جاهلی بوده است .

(۱) جاحظ دراین باره چنین میگوید :

« درپاره‌ای ازروایات گفته شده‌است که درزمان جاهلی از شکم بتان همهمه‌ای می‌شنیدند وخالد پسر ولید هنگامی که عزّی را خراب کرد شرارهٔ آتش اورا فراگرفت چنانکه بیشتران اوسوخت تاآنکه پیامبر اورا تعویذ فرمود (یعنی: اورا به‌پناه خدا سپرد) و این فتنه‌ای است که خدای تعالی هیچگاه عوام از اعراب را بدان امتحان نفرموده است و تردید ندارم که آن حیله‌ای از حیله های پرده داران بوده است که برای کسب روزی بکار میبرده‌اند و اگر شنیدی یا دیدی پاره ای از آنچه راکه هندوان در پرستشگاههای ایشان ازاین افسونگری بکار میبرند خواهی دانست که خدای تعالی منّت گذاشته است بر مردمان نادان به علمای علم کلام که در میان ایشان نشوونما کرده‌اند ... وتازیان بیابانی وهمانند ایشان‌ازدیگر مردمان پروا ندارند ازایمان به «هاتف» بلکه ازکسانی که‌این گونه خرافات را رد می‌کنند ، بشگفت می‌آیند وازاین‌قبیل‌است داستان اعشی پسر ... پسر زرارهٔ اسدی که گفت : « هاتفی » را شنیدم که می‌گوید :

لقد هلك الفيّاض ، غيث بني فهر

و ذوالباع والمجد الرفيع و ذوالفدر ←

است. ومیپندارم موجب این بوده‌است که اینان در نزدیك «صنعاء» بوده‌اند، وبا (قبیلهٔ) «حِمْیر» آمیزش داشتند، و ازاینرو باقوم «حمیر» دردورهٔ یهودی گری: «ذونواس» دین «یهودی» گرفتند.

✡

وقبیلهٔ «حِمْیر»، «نسر» را به خدایی گرفت. ودر زمینی که «بَلخَع» نامیده میشد، به عبادتش پرداختند. و نشنیده‌ام که «حِمیر» هیچکس را بنام او خوانده باشد و [نیز] نشنیدم که در اشعار شعرای «حِمیر»، ونه شاعری ازدیگر شعرای تازی یادی ازاو شده باشد. و می‌پندارم که علّتش بازگشت «حمیر» است از پرستش «اصنام» به یهودی گری که دردوران «تُبّع» روی داده است(۱).

---

(۱) یاقوت حموی ازپیش‌خود دراینجا این‌عبارت‌را افزوده است: «میگویم: اخطل، نسررا یادکرده وچنین سروده است:

اما و دماء مائرات تخالها	علی قنّة العزی وبالنسر عندما
وما سبّح الرهبان فی کلّ بیعة	ابیل‌الابیلین، المسیح‌بن مریما
لقد ذاق منّا عامر یوم لعلع	حساماً اذا ما هزّ بالکف صمما!

ترجمهٔ سه‌بیت مذکور این‌است:

«هان سوگند به‌خون‌های ریخته شده که برقلّهٔ عزّی و نسر می‌پنداری خون سیاوشان است.

و سوگند به آنچه راهبان در هر کلیسا پارسای پارسایان، مسیح پسر مریم‌را تنزیه وتسبیح میگویند که،

عامرچشیده‌است ازدست‌ما روزلعلع ضرب‌شمشیری‌را که ←

هم به‌نام آن دو نامگذاری کرده باشند .

[ونا گفته نماند که] عرب ازاشعار شعرای خویش جزآنچه‌اندکی پیش ازاسلام سروده‌شده‌است، حفظ نکرده ونگاه نداشته است .

ابومنذرهشام گوید: درباره «رئام» به‌تنهایی شعری نشنیده‌ام، ولی درباره دیگران شنیده ام .

این است اصنام پنجگانه‌ای که‌قوم‌نوح میپرستیدند، و خدای (ـ عزّوجلّ ـ) درکتاب خویش کـه برپیـامبر (ـ علیه‌السلام ـ) نازل فرموده، از آنها یاد کرده است:

«قال : نوح ربّ انّهم عصونی واتبعوا من لم یزده ماله‌وولده الاّخسارا. ومکروا مکراً کبّارا. وقالوا لاتذرن آلهتکم ولاتذرن‌ودّاً ولاسُواعاً ولایغوث ویعوق ونسراًوقد اضلّوا کثیراً ولاتزدِ الظالمین الاّ ضلالاً»(۱).

«پس چون«عمرو» پسر «لُحَیّ» آنچه گفتیم بکرد، عرب بپرستش بتان پرداخت وبتان را سرپا ساخت .

وقدیمترین بتی‌راکه عرب پرستید، «مَنات» بود . وعرب به‌نام وی «عبدِ مَنات»، و «زیدِ مَنات» نامگذاری کرد .

---

(۱) قرآن کریم ۷۱/۲۲ .

چون «تُبّع» ازسفری که به «عراق» رفت بازگشت، دو «حِبْر» که باوی ازمدینه هم‌سفرشده بودند باا و آمدند، و اورا به‌ویران ساختن «رئام» فرمان دادند. وی به‌آن دوگفت: این شما واین خانه، پس آنرا کوبیدند، وتبّع واهل یمن یکسره یهودی شدند.

و از این جهت است کـه نشنیده ام درهیچیک از اشعارآنان یادی از «رئام»، ونیز از «نسر» شده باشد، ونه

← (یعنی: بتحقیق که‌آن رادمرد سخاوتمند، که بمنزلهٔ باران برای بنی‌فهر بود، آن فراخ بال بلند مرتبه وارزنده مرد والاقدر هلاك شد وبمرد.)

گفت: من درپاسخش گفتم:

الا ایّها الناعیِ، اخا الجود والندی!

مَن المرء تنعاه لنا من بنی فهر؟

(یعنی: هان، ای کسیکه خبر مرگ رادمردی بخشنده را میدهی!

کیست آن مرد منسوب به دودمان فهر که مارا از مرگش خبر میدهی؟)

پس گفت:

نعیت ابن جُدعان‌بن عمرو اخا الندی

وذا الحسب القدموس والمنصب القصر!

(یعنی: خبر از مرگ پسر جُدعان پسر عمرو میدهم همانی که خود شیر ازپستان جود وبخشش خورده ودارای حسبی دیرینه و منصبی بی‌مانند میباشد.)

واین دربسی گشاده‌است (یعنی: مطلب دراین‌باب‌زیاداست).
بنگرید به کتاب‌الحیوان، جلد ششم، صفحهٔ ۶۱

بادیگر مردمان وقوف می کردند، وسر نمی تراشیدند، و چون میکوچیدند بزیارت «مَنات» می‌شتافتند، و پیش او سر می‌تراشیدند، و نزدش اقامت می کردند، وحجّ شان را جز بدین گونه تمام نمی‌پنداشتند و بمناسبت همین بزرگداشت « اَوس»، و«خَزْرَجْ» است که «عبدالعُزّی» پسر « ودیعة مُزَنِیّ» یا دیگری ازعرب می گوید:

انّی حلفت یمین صدق برة

بمناة عندمحلّ آل الخزرج (۱)

و تازیان همگی در زمان جاهلی همهٔ « اوس » و « خزرج » را ، خزرج می نامیدند، به این دلیل است که شاعر گفت : «عند محلّ آل الخزرج».

وهمین « مَنات» است که خدای (ـ عزّوجلّ ـ) از او یاد کرده وفرموده است:

« وَمَناةَ الثّالِثَةَ الأخْریٰ»(۲) ، و « منات » از آن « هُذیل» و« خُزاعه» بود .

و«قُریش» و عرب همگی اورا بزرگ می‌شمردند، واین بزرگداشت همچنان ببود تا پیامبر (ـ صلی‌الله‌علیه

---

(۱) ترجمهٔ این بیت، براین تقریب است :
«من به منات سوگند یاد کردم، سوگندی راست و استوار درفرودگاه خاندان خزرج» .

(۲) قرآن کریم ۵۳/۲۰

و «منات» در کنار دریا از ناحیهٔ «مُشَلَّل» در «قُدَید» میان «مدینه» و «مکّه» نصب شد.

وعرب جملگی به‌بزرگداشتش می‌پرداختند، ودر پیرامونش قربانی میکردند.

و «اوس»، و «خزرج»، وهرآنکه در «مدینه»، و «مکّه» و یا حوالی آن منزل داشت «منات»را تعظیم می‌کردند، وبه‌نام اوقربانی می‌نمودند، وبه‌اوهدیه‌میدادند.

و فرزندان: «مَعَدّ» بر باقیماندهٔ دین «اسماعیل» (ـ علیه‌السلام ـ) بجا ماندند.

و«ربیعه»، و«مُضَر» نیزبرباقیماندهٔ دین‌وی‌همچنان بماندند.

و هیچکس در بزرگداشت «منات» از «اوس»، و «خزرج» بیش نبود.

ابومنذر هشام پسر محمّد گوید:

مارا مردی ازقریش از «ابی عُبیده» پسر«عبدالله» پسر «ابی عبیده» پسر «عمّار» پسر «یاسر» (که به تاریخ «اوس» و«خزرج» ازهمهٔمردمان آگاهتربود) حدیث‌کرد وگفت: «اوس» و«خزرج» و کسانی که پیروآنان بودند از اعراب«یثرب»وغیر«یثرب»حجّ میگذاردندودرهمهٔمواقف

وبعضی گویند که «علی» آن دو شمشیر را در «فَلس» که بتی از «قبیلهٔ: «طَی» است، یافت آن هنگام که پیامبر (ـ صلی الله علیه وسلّم ـ) او را فرستاده بود تا خرابش کند.

☆

سپس «لات» را بپرستش گرفتند. و «لات» در «طائف» بود، و تازه تر از «منات»[۱]. و «منات» پارچه سنگ چهار گوشی بود که تنی از «یهود» نزد آن سویق (= سبوس) میکوبید.

و پرده داران لات از قبیلهٔ ثقیف «بنو عَتّاب» پسر «مالك» بودند. و بنائی بر آن سنگ ساخته بودند. و «قریش» و همهٔ عرب «لات» را بزرگ می‌داشتند. و به نام او «زید اللاّت»، و «تیم اللاّت» نام می گذاشتند.

و آنرا در محل منارهٔ دست چپ مسجد امروزی «طائف» نهاده بودند. و این همان بت است که خدای در «قرآن» یاد کرده و فرموده است: «افرأیتم اللات والعزی»[۲]

و «عمرو» پسر «جعید» دربارهٔ او می گوید:

---

(۱) یعنی: «لات» را مدتی بعد از «منات» به پرستش گرفتند.

(۲) قرآن کریم ۱۹/۵۳

وسلّم-) درسال هشتم هجرت، همان سالی که خدای تعالی «مکّه» را برایش گشود، از «مدینه» بیرون رفت وچون چهار یا پنج شب راه پیمود «علی» را به سوی او (= منات) گسیل داشت تا نگونسارش ساخت و آنچه به «منات» تعلّق داشت، بر گرفت و نزد پیامبر (-صلی‌الله علیه و سلّم-) آورد.

ازجمله آنچه «عَلِی» به‌دست آورده بود، دو شمشیر بود که «حارث» پسر «ابی شمرِ غسّانی» پادشاه «غسّان» آن دورا به «منات» پیشکش کرده بود؛ یکی از آن دو «مِخذَم» و دیگر «رَسُوب» نامیده می‌شد.

وهمین دو شمشیر «حارث» است که «عَلقمه» درشعرش یاد کرده و گفته است:

مُظاهِرُ سِربالَی حَدیدعلیهما
عقیلاسیوفِ مِخذَمٌ ورسوبُ(۱)

پیامبر (- صلی‌الله‌علیه وسلّم -) آن هردو را به «عَلیّ» (-رضی‌الله عنه-) بخشود. گویند که یکی از آن دو، همان «ذوالفقار» شمشیر «عَلیّ» است.

---

(۱) ترجمهٔ بیت بالا چنین است:
«پوشندهٔ دو پیراهن آهنین (زره) که برآن‌ها دو شمشیر جوهردار یکی: مخذم، ودیگر رسوب بسته است.

ان الّتی حُرّقت بالنّار فاشتعلت

ولم تقاتل لدی احجارها ، هدر

ان الرّسول متی ینزل بساحتکم

یظعن،ولیس بهامن اهلها بشر (۱)

و «اوس» پسر «حجر» به «لات» سوگند یاد کرده، وگفته است :

وباللات و العزّی ومن دان دینها

و بالله ، ان الله منهن اکبر ! (۲)

✩

ازآن پس «عزّی» را به‌پرستش گرفتند.

و«عزی»از«لات»،و«منات» تازه‌تراست.به‌این دلیل

---

(۱) ترجمهٔ ابیات مذکور در بالا این است :

لات را یاری نکنید ؛ زیرا که خدا هلاك کنندهٔ اوست ، و چگونه کسی‌را که بخود یاری نتواند کرد، یاری می کنید؟

همانا بتی که باآتش سوخته ومشتعل شده‌است ، و دربرابر سنگ‌های خویش (یعنی دربرابر بتکدهٔ خود) نجنگیده است ، خونش هدر است .

فرستاده وقتی که برپیشگاه‌شما فرودمی‌آید، کوچ می کند، درحالی که هیچ‌آدمی ازبستگان لات آنجا یافته نمیشود» .

(۲) ترجمهٔ این بیت بر این تقریب است :

« سوگند به لات و عزّی ، وهرکس به دین‌آنان گرویده است. وسوگند به‌خدا، خدایی که ازآنان بزرگتر است» .

فانّی وتَرکی وَصْلَ کأسٍ لکالّذی
تبرّأ من لاتٍ و کان یَدینها(۱)

و «مُتَلَمِّس» درقصیده ای که در هجای «عمرو» پسر «منذر» سروده است، از «لات» یاد می کند، ومیگوید :

اطردتنی حذرالهجاء ، ولا والّلات والانصاب لاتئل!(۲)

«لات» همچنان ببود تا قبیلهٔ « ثقیف » ، اسلام آورد، آن هنگام بود که پیامبرخدای (ـ صلی الله علیه وسلّم ـ) «مغیره» پسر «شعبه» راگسیل داشت تاآنرا ویران کرد، وبه آتش بسوزانید .

و دراین باره «شدّاد» پسر « عارض جُشَمی» درآن وقت که «لات» ویران شد وبسوخت ، قبیلهٔ : «ثقیف» راازبازگشت به‌پرستش او، وخشم آنان برایش نهی میکند و میگوید :

لاتنصروالّلات ان الله مُهلکها
وکیف نصرکم من لیس ینتصر؟

---

(۱) ترجمهٔ این بیت براین تقریب است : « (مثل)من وترك وصال جام باده مانند مثل آن کسی است که از لات تبرّی جست با اینکه او را می پرستید » .

(۲) ترجمهٔ بیت بالا براین تقریب است :

« مرا ازبیم هجای من برون راندی ، نه ، سوگند به لات و دیگر بتان که نجات نمی‌یابی .

و وادی مذکور بالای «ذات ِعرق» نه‌شب راه‌مانده به بستان قرار گرفته است. «ظالم»پسر «اسعد» قبّه ای بر آن بنا نهاد ، و از درون آن آوازی می‌شنیدند.

و « عرب » و «قریش» به‌نام او « عبدالعزی » نام‌ـ گذاری می کردند .

«عزّی» نزد «قریش» بزرگترین بت‌ها بود، به‌زیارتش می‌رفتند، وهدیه برایش می‌بردند ، و پیش او قربانی می کردند (وبدین وسیله به او تقرّب می‌جستند) .

وچنین بمارسیده است‌که پیامبرخدای (ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ) روزی «عزّی»را یادکرده وفرمودآن‌هنگام که به دین خویشانم بودم، گوسفندی سرخا سفیدبرایش هدیه بردم .

و قریش درضمن طواف «کعبه» می‌گفت:

« و اللات والعزّی و مناة الثالثة الاخری ! فانّهنّ الغرانیقُ العلی وانّ شفاعتهنّ لترتجی!(۱)

و معتقد بودند کـه این ها دختران خدای اند (بزرگ است خدای از چنین نسبتی!) ونزد خدای‌شفاعت می‌کنند .

---

(۱) ترجمهٔ عبارت مذکور براین تقریب است :
«سوگند به «لات» و «عزی» ، وبه «منات» سومین آنان که آنهاکلنگك (لك‌لك) های‌عالم بالاهستند وشفاعت‌آنها مایهٔ‌امیداست.

که ازعرب شنیده‌ام که پیش‌از «عزّی» به آن دو نامگذاری کرده‌اند. چنانکه «تمیم» پسر «مُرّ» پسرش‌را «زید مناة» پسر «تمیم» پسر «مرّ» پسر «اُدّ» پسر «طابخه» نامید. و (دیگری) «عبد مناة» پسر «اُدّ» نامگذاری شد و به اسم «لات»، «ثعلبه» پسر «عُکابه» پسرش‌را «تیم‌اللاّت» نام‌نهاد. و «تیم اللاّت» پسر «رُفیده» پسر «ثور» و «زیداللاّت» پسر «رفیده» پسر ثور [پسر «وبره» پسر «مرّ» پسر «ادّ» پسر «طابخه»]؛ و «تیم اللاّت» پسر «نَمر» پسر «قاسط» و «عبدالعزّی» پسر «کعب» پسر «سعد» پسر «زید مناة» پسر «تمیم». پس معلوم شد که «عزّی» از آن دو تازه‌تر است (۱).

و «عبدالعزّی» پسر «کعب» قدیمترین نامی میباشد که عرب به اسم «عزّی» نامگذاری کرده است.

ونخست‌کسی که عزّی را به پرستش گرفت «ظالم» پسر «اسعد» بود.

«عزّی» درواد‌ی از «نخلهٔ شامیّه» بود که «حُراض» نامیده می‌شد، ودربرابر «غُمیر» به دست راست‌کسی که از «عراق» به «مکّه» میرود واقع شده بود.

---

(۱) یعنی: بت «عزی» بعد ازدوبت دیگر «لات» و «منات» مورد پرستش قرار گرفته است.

و «دِرهم» پسر «زید أوسی» دربارهٔ «عزّی» گوید :

انّی ورب العزّی السعیدة والله

الّذی دون بیته سَرف (۱)

و برای «عزّی» کشتارگاهی بود که پرستندگـان قربانی‌های خویش را در آن کشتارگاه می‌کشتند و «غَبْغَب» نامیده می‌شد .

ودربارهٔ «غبغب» است گفتهٔ «هُذلی» که مردی را که زنی زیبارا به نام «اسماء» تزویج کرده بود ، هجو می‌کند:

لقد انکحت اسماء لحی بقیرة

من الادم اهداها امرؤ من بنی غنم!

رأی قَذعاً فی عینها اذ یَسوقُها

الی غبغب العزّی، فوضّع فی القسم (۲)

← «سقام» را قرقگاه ساخت ، یاد کرد (و گفت:)

« اگر تو جامه هایم را نفرستـادی تا رها باشم ، آخرین عیش عاشقانهٔ خودمان‌را آشکارا به تو خواهم گفت !»

دشوار است براو (عاشق = من) قطع‌علاقه با « امّ حویرث » پس دنبال کرد و می‌جست بازگشت عشقش‌را ازهر در واز هرراه .

(۱) ترجمهٔ این بیت چنین‌است :

«سوگند به عزّای نیکوبخت ، و خدایی که «سرف» نزدیك خانهٔ اوست که من ...

(۲) ترجمهٔ این دو بیت‌چنین است : ←

پس چون خدای پیامبرش را مبعوث کرد ، براو این آیات را نازل فرمود: «افرأیتم اللاّت والعزّی، ومناة الثالثةالاخری الکم الذّکر وله الانثی، تلك اذاًقسمة ضیزی، ان هی الاّ اسماءٌ سمّیتموها انتم وآباؤکم ماانزل الله بهامن سلطان »(۱)

و قریش برای «عزّی» درهٔ (کوهی) را از وادی : «حُراض» که «سُقام» نامیده می‌شد قرقگاه (حرم) قرار داده‌بودند، وآنرا همانند «حرم کعبه» می‌نمایاندند .

و در این باره است گفتار «جُندب هُذلی » از تیرهٔ «قِردی» درمورد زنی که دوستش می‌داشت‌وسوگندی‌راکه معشوقه برای او یادکرده‌بود ، دربیت گنجانیده :

لقد حلفتَ جهداً َ یمیناً غلیظةً

بفرع‌التی أحمت فروع سُقام:

«لئن انت‌لم تُرسل ثیابی فانطلق

أُبادیك أُخری عیشنا بکلام ! »

یعزّ علیه صرم أم حویرثٍ

فأمسی یروم الامرکلّ مرام(۲)

---

(۱) قرآن کریم ۱۹-۲۳/۳۵

(۲) ترجمهٔ سه بیت مذکور براین تقریب است :

همانا سوگند غلیظ به موی : « عزی » که بلندیهای ←

«حداد محارب» اورا زاییده‌است) ومشهوربه «قیس» پسر «حدادیّه خزاعی» است ،گوید :

تلینا ببیت الله اوّل حلفةٍ والافأنصاب یَسُرنَ بغبغب(۱)

و«قریش» به نوعی خاص «عزّی» را تعظیم می‌کردند، وازاینروست که «زید» پسر «عمرو» پسر «نفیل» که‌درروزگار جاهلی بخداپرستی گرویده وپرستش عزّی» ودیگر بتان را ترك گفته بود ، می گوید :

ترکت اللاّت والعزّی جمیعاً کذلك یفعل الجلد الصبور
فلاالعزی ادین ولا ابنتیها ولا صنمی بنی غنم ازور
ولاهبلاً ازوروکان ربّاً لنافی الدهراذ حلمی صغیر(۲)

پرده‌داران «عزّی»، «بنوشیبان» پسر «جابر» پسر «مرّه» [پسر «عبس» پسر «رفاعه» پسر «حارث» پسر «عتبه» پسر «سلیم» پسر «منصور»] از «بنی سُلیم» بودند ، وآخرین کسی که‌از

(۱) ترجمه بیت مذکورچنین است :
سوگند می‌خوریم ، نخستین سوگند رابه خانهٔ خدا،وگرنه به بتانی که دربلندی‌های غبغب سرپا (منصوب) هستند.
(۲) ترجمهٔ سه بیت بالابراین تقریب است :
لات وعزی این هردورا واگذاشتم ، و چنین کند مرد دلاور وشکیبا .
پس نه به عزی می گروم ، ونه به دودخترش ، ونه هم‌دوبت بنی‌غنم را زیارت می کنم ،
ونه هبل راکه روزگاری پروردگارما بود، آن هنگام که عقلی اندك داشتم .

وگوشت‌های قربانی را میان کسانی که در کشتارگاه «عزّی» حضورداشتند، قسمت می کردند.

و «نُهیکهٔ فرازی» خطاب به «عامر» پسر «طفیل» دراین بیت از «غبغب» نام برده، ومی گوید:

یاعامِ ! لوقدرت علیك رماحنا
والرّاقصات الی منّی فالغبغب !
[لتقیتَ بالوَجعاء طعنة فاتكٍ
مُرّان اولثویتَ غیر مُحسَّب](۱)

و دربارهٔ «غبغب» است که «قیس» پسر «مُنقذ» پسر «عُبید» پسر «ضاطر» پسر «حَبشیّه» پسر «سلول» [خزاعی] (که زنی از «بنی حُداد» از تیرهٔ «کنانه» و بقول بعضی ازقبیلهٔ:

← کابین اسماء استخوان فك گوساله‌ای بود که مردی ازقبیلهٔ: «غنم» به اوهدیه کرد.

هنگام سوق دادن آن گوساله به کشتارگاه غبغب عزّی در چشمش سپیدی ناهنجاری دید و در نتیجه بی پروا به کس و ناکس گوشتش را هدیه داد.

(۱) ترجمهٔ دوبیت چنین است:

ای عامر! اگر نیزه‌های ما برتو دست یافت (یعنی: اگر به‌تو برخوردیم وتورا دربرابر دیدیم) سوگند به‌آن شتران تندرو که روی به منی وسپس روی به غبغب رقص کنان میروند.

هرآینه نشستگاهت را پاسدار طعنهٔ نیزهٔ لرزان سوراخ ــ کنندهٔ ما قرار خواهی داد یا در بیچارگی و بی‌کسی به خاك سپرده خواهی شد.»

[و او «سعد» پسر «عاص» پسر «امیّه» پسر «عبدشمس» پسر «عبد مناف» است] چـون به بیماری مرگ دچار شد ، و «ابولهب» ازاوعیادت‌کرد ، می‌گریست . «ابولهب» پرسید: ای ابواحیحه چه چیز ترا می‌گریاند ؟ آیا ازمرگ گریه می‌کنی وحال آنکه چاره‌ای ازآن نیست ؟ گفت : نه، بلکه ازآن بیم دارم که «عزّی» بعدازمن پرستیده نشود .

«ابولهب» گفت: به خدای سوگند «عزّی» درزمان حیات تونیز برای خاطر توپرستش نشده‌است ، وپس‌ازمرگ توهم پرستش‌او بعلت‌مرگ توترك نخواهدشد! ابواحیحه گفت : اکنون دانستم که مرا جانشینی می‌باشد ، و از دلبستگی «ابولهب» به پرستش «عزّی» به شگفت آمد .

درسال فتح «مکّه» پیامبر(ـ صلی‌الله‌علیه وسلّم ـ) «خالد» پسر «ولید» رابخواند وبفرمود برو به سوی‌درختی که در «بطن نخله» است وآنـرا ببر . « خالـد » برفت و «دبیّه» راکه پرده‌دار «عزّی» بودگرفت وکشت . این‌است کـه « ابوخراش ُهذلی » ، « دبیّه » را با اشعار زیر رثاء گفت :

مالدبیّة منذ اليـوم لـم اره
وسطالشروب ولم ُیلمم ولم َیطف؟

ایشان پرده داری «عزّی» را برعهده داشت «دُبیّه» [پسر «حَرمی سلّمی»] بود. و«ابوخراش هُذلی» دراین شعراورا می‌ستاید، زیرا هنگامی‌که براووارد شده بود یك جفت پای‌افزار نیکو بد وداده بود:

حذانی بعدما خذمت نعالی | دبیّة، انّه نعم الخلیل!
مُقابلتین من صلوی مشبّ | من الثیران وصلهما جمیل
فنعم مُعرّس الاضیاف تدحی | رحالهم شآمیة بلیل!
یقاتل جوعهم بمکلّلات | من الفرنی یرعبها الجمیل (۱)

همواره «عزّی» این‌چنین (مقامی) داشت تا خدای پیامبرش را (ـصلی‌الله علیه‌وسلّم ـ) برانگیخت، و پیامبر «عزّی» ودیگر بتان‌را پست شمرد، ومردمان را ازپرستش آنان نهی‌فرمود، و«قرآن» نیزدربارهٔ آنها نازل شد.

واین امر بسی بر «قریش» دشوار آمد، چنان‌که ابواحیحه

(۱) ترجمهٔ چهاربیت بالا این است:

دبیه پس‌ازاینکه پای‌افزارم پاره شده بود، مراپای‌افزاری بخشود، دبیه نیکودوستی است!

آن پای افزارازپوست پشت گاوجوان بودوبه زیبایی‌دوخته شده بود.

چه خوب مهمانخانه‌ای‌است (مهمانخانهٔ دبیه) که‌نسیم‌ملایم ومرطوب شمالی (شامیه) شتران مهمانان‌را بسوی‌آن میرانند!

باگرسنگی مهمانان باکاسه‌های تاجدارازنان روغنین، لبریز ازپیه می‌جنگد (یعنی: بااین‌کاسه‌های مملو از نان وخورش چرب و نرم گرسنگی مهمانان را ازبین می‌برد).

هیچکس برنگ دستار او دستار نمی‌بست) .

«ابوعلی عَنَزی» مارا حدیث‌کرد وگفت: «علی»پسر «صبّاح» مارا حدیث کرد، و گفت :ابومنذر به ماخبرداد و گفت : پدرم از «ابی‌صالح» ازپسر«عباس» مراروایت‌کرد و گفت :

«عزّی» شیطانه‌ای (ماده‌پری) بود که بر سه‌درخت شوره‌گز در « بطن نخله » وارد میشد . پس چون پیامبر (ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ) «مکّه» را بگشود ، «خالد» پسر «ولید» را بفرمودکه برو به «بطن نخله» ،آنجا سه‌درخت شوره گز می‌یابی، اولین آنهارا ببر! «خالد» بیامدوآنرا ببرید . پس چون به‌خدمت پیامبر(ـصلی‌الله علیه وسلّم‌ـ) بازآمد، پیامبرفرمود:آیا چیزی دیدی؟گفت: نه، فرمود: برو دومین را ببر ! « خالد » بیامد ، وآنرا برید . سپس به خدمت پیامبرآمد ، پیامبر فرمود : آیا چیزی دیدی؟ گفت: نه، فرمود : بروآن سدیگر را ببر! «خالد» بیامد، ناگهان زنی سیه چرده (سیاه روی ـ حبشیّه) آشفته موی بدیدکه دودستش را بر گردنش نهاده دندان همی‌ساید، و « دبیّه » [پسر « حرمی شیبانی » ، پس] سُلّمی پرده‌دار « عزّی » پشت سرش بود . « دبیّه » را چون نظر برخالد افتاد خطاب به « عزّی » گفت :

لـوكان حيّاً لغاداهـم بمترعـة

من الرّواويق من شيزى بني الهطف

ضخم الرّماد ، عظيم القدر جفنته

حين الشتاء كحوض المنهـل اللقف

[امسى سُقام خـلاءً لا انيس بـه

الا السّباع ومرّ الريح بالغرف](۱)

(ابومنذر می‌گوید : يطيف ازمادهٔ طوفان از باب طاف يطيف‌ميباشد. و«الهطف» :تیره‌ای‌از«بنی‌عمرو» پسر «اسد» است. اللقف: حوض (آبشخور) شکسته‌ای‌راگویند که از بسیاری‌آب رخنه‌دار وشکسته شده باشد) .

(ابومنذرگوید : «ابواحیحه سعید» پسر«عاص» در «مکّه» دستار برسر می‌گذاشت ، وچون او دستار می‌بست

(۱) ترجمهٔ چهاربیت بالااین است:

چه‌شده‌است دبیه راکه ازامروز اورا درمیان بـاده نوشان ندیدم که برآنان وارد شود و گرداگرد ایشان بخرامد و پذیرایی کند ؟

اگراو (دبیّه) زنده بودی، بامدادان صبوحی مهمانان را با جام‌های بزرگ بنی‌هطف لبریزازشراب‌پذیرا می‌شدی .

اوست صاحب دیگ بزرگ ودیگدان‌پرازخاکستر وکاسهٔ‌او هنگام زمستان همانند آبشخور پراز آبی است (که شترداران شتر های‌تشنه را ازآب سیراب می‌کنند.)

وادی سقام (بعداز دبیه) خالی شد ومگر درندگان وبادی که بردرختان می‌وزد ، انیسی درآنجانیست .

پس «ابوخراش» شعری راکه در پیش گذشت در رثاء «دبیّه» سرود.

ابومنذر گوید: قریش «درمکّه» ودیگر تازیانی که مقیم «مکّه» بودند، هیچیك ازبتان را به‌آن پایه از تعظیم‌که «عزّی» را تعظیم‌می‌کردند، بزرگ‌نمی‌داشتند، و پس‌از «عزّی»، «لات» واز آن پس «منات» را بزرگ میداشتند.

وامّا «عزّی» (اختصاصی کــه داشت این بود که) «قریش» تنها زیارت وقربانی رابه اومخصوص‌میداشتند، وچنین پندارم‌که سبب، نزدیکی «عزّی» بــه اینان بوده است.

و «ثقیف»، «لات» را به‌زیارت و قربانی مخصوص میداشت آنچنان‌که «قریش»، «عزّی» را.

و «اوس»، و«خزرج»، «منات» را بــه این امتیاز مخصوص میداشتند.

واینان همه [«عزّی»را] تعظیم میکردند.

ونظری راکه اینان درتعظیم «عزّی» داشتند و یا نزدیك به‌آن‌را، به هیچ‌یك ازبتان پنجگانه‌ای‌که«عمرو» پسر «لُحی» به‌ایشان داده بود [همان‌هایی‌که‌خدای‌تعالی در«قرآن مجید» یاد کرده، آنجا که فرموده است:

اعزّاء شُدّی شَدّةً لاتکذّبی

علی خالد ! أُلقی الخمار وشمّری

فانّك الا تَقتلی الیوم خـالداً

تبوئی بذُلّ عاجلاً و تَنَصّری(۱)

پس «خالد» گفت :

[یا عزّ] کفرانكِ لاسبحانكِ

انّی رأیت الله قد اهانك (۲)

این بگفت وضربتی براو نواخت وفرق‌او(شیطانه) را بشکافت، ناگهان اورا مشتی خاکستر دیـد . آن‌گاه درخت را برید و«دبیّه» پرده‌دار را بکشت .

پس (از آن) به‌سوی پیامبر(ـصلی‌الله‌علیه وسلّم ـ) بازگشت واورا ازچگونگی خبرداد . پیامبر فرمود: آن عزّی بود، وبعد از او عرب را عزّائی نیست ! آگاه باشید که پس از امروز «عزّی» پرستش نخواهدشد.

---

(۱) ترجمهٔ این دوبیت برین تقریب است :

هان عزّی ! حمله کن برخالد ، حملهٔ سخت ، وتکذیب‌مکن (مرا)، سرانداز (چهـار قد) را از سربازگیر، ودامن‌برچین .

زیرا اگر توامروز خالد رانکشی ، هرچه زودتر به خواری و زاری بازگردی وترسایی را ازخود نشان دهی .

(۲) ترجمهٔ این‌بیت، این‌است :

ای‌عزّی! به‌تو کفر می‌ورزم ، نـه اینکه منزّهات خـوانم، خدای را دیدم‌که ترا خوارساخت .

هفت تیر (=قدح) نهاده‌شده‌بود که براوّلی از آنها نوشته بودند:

«صَریح» وبر دیگری «مُلصق».

پس هرگاه در پاکی نژاد نوزادی شك کردندی، نخست او را هدیهٔ تقدیم میداشتند، وزان پس با تیرها فال می‌زدندی.

وهرگاه «صریح» برون‌آمدی،] نوزاد را پاکزاد شمردندی، و[اگر«ملصق» می‌آمدی، اورا طرد کردندی. و ازآن هفت، تیـری به نام مُرده، و تیری به نام نکاح (=زناشویی) نشاندار بود.

وسه تیر دیگر برای‌من تفسیر نشده‌است‌که‌نشان ازچه‌داشت (وبرای‌چه‌بود)؟

پس چون ایشان را درکاری خصومتی روی میداد، یاآهنگ سفری، ویا مهمّی دیگر میکردند، نزد «هُبَلْ» می‌آمدند، وباتیر ها داوری مـی‌خواستند. پس هـرچه در می‌آمد، آنرا به کار می‌بستند وبه‌آن تن درمیدادند.

ونزد هُبَل بودکه «عبدالمُطّلب» در بارهٔ پسرش: «عبدالله» [پدر پیامبر- صلی‌الله علیه وسلّم-] باآن‌تیرها قرعه زد. وهمان «هُبَل» است‌که «ابوسفیان» پسر «حَرب» چون روزجنگ «اُحُد» پیروزشد، خطاب به‌او گفت:

« ولا تذرن ودّاً ، ولا سواعاً ، ولا یغوث و یعوق و نسراً][1] نداشتند. وپندارم که موجب دوری دیگر بتان از این پرستندگان بوده است .

[و«قریش» ، «عزّی» رابزرگ میداشت، ودوقبیلهٔ «غَنی» و «باهله» نیز درپرستش آن با«قریش» همداستان بودند. پس پیامبر «خالد» پسر «ولید» رافرستادتادرخت (منسوب به‌او) رابرید، وخانه(اش) را ویران ساخت ، و بت را شکست] .

✿

و«قریش»رابتان(دیگر نیز)درون«کعبه»وپیرامون آن بود . و بزرگتر آنها نزد ایشان «هُبَل» است.

وبقرار آنچه بـه من‌رسیده است، «هبل» ازعقیق سرخ برصورت انسانی ساخته‌شده بود کـه دست راستش شکسته بود و قریش اورا همچنان (دست شکسته) بدست آوردند . پس‌دستی ازطلا برای آن بساختند .

و نخستین‌کسی که اورا برافراشت (= نصب کرد) «خزیمه» پسر«مُدرکه» پسر «الیاس» پسر «مُضر» بود. و (ازاینرو) اورا «هبل خزیمه» میگفتند .

«هبل» درون « کعبه» قرار داشت، وروبه روی آن

---

(1) قرآن کریم ۲۳/۷۱

وحیثُ یُنیخُ الاشعرون رکاَبهم

بِمُفضی السیولِ من إِسافٍ ونائل(۱)

(گفت: وصائل، همان بردهای یمانی‌است).

وخطاب به «اساف» است که «بشر» پسر «ابی‌خازم [اَسَدِیّ]» گوید:

علیه الطیر مایدنون منه

مقامات العوارك من‌اساف(۲)

وعرب نام مینهادند، به‌نام‌هایی، ولفظ «عبد» را به آن نسبت می‌دادند که نمیدانم آن نام ها ازآن «اصنام» بوده است یا نه؟ (ازآن جمله است:) «عبد یالیل»، و «عبدغنم»، و «عبدُکلال»، و «عبد رُضی».

برخی ازراویان گفته‌اندکه «رُضَی» خانه‌ای بود ازآنِ «بنی‌ربیعه» پسر «کعب» پسر «سعد» پسر «زیدمنات» که «مُستوغر» آنرا ویران کرد («مستوغر» همان «عمرو»

---

(۱) ترجمهٔ این دوبیت براین تقریب است:

خویش وتبارم را نزد خانهٔ (کعبه) حاضر ساختم، و از جامه‌های کعبه روپوش رنگین یمانی را بدست گرفتم.

ودرآنجا که‌یمانیان شترانشان را می‌خوابانند، درریزشگاه رودبارها نزدیك اساف ونائله.

(۲) ترجمهٔ این‌بیت چنین است:

مرغان (برکنار کشتهٔ) اونشسته‌اند، وچون زنان حائض که (به‌پاس احترام) از اساف کنار می‌ایستادند، مرغان نیز به‌اونزدیك نمیشوند.

«أُعلُ هُبل» (دینت بلندباد هُبل) !

وپیامبر(ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ) فرمود :

«الله اعلی واجل!» (خدای بالا تر وبزرگتراست).

✩

و«اِساف» و «نائله» نیز دو بُت بودند (که آنان می‌پرستیدند) .

ایندو را چون به دوسنگ مسخ شدند، پیشاپیش «کعبه» نهادند تا مردمان از آنان پندگیرند . پس چون مدتی براین بگذشت ، و پرستش بتان رواج یافت، ایندو هم مورد پرستش قرارگرفتند .

یکی از آندوچسبیده به«کعبه» بود، ودیگری‌در جایگاه «زَمْزَم» . و«قُریش» آنی‌را که به«کعبه» چسبیده بود، نزدآن دیگر نصب نمودند، وگوسفند وشترپیش آن دو قربانی میکردند .

وخطاب «ابوطالب» به آن دو است (که هنگام همداستانی «قریش» دربارهٔ پیامبـر ـ علیه‌السلام ـ برضد «بنی‌هاشم» به‌آنها سوگند یاد کرد و گفت :)

اَحضرتُ عندالبیت رهطی و مَعشری

وامسکت من اثوابـه بالوصائـل

ولقد لقيتَ فوارساً من قومنا

غَنَظوك غَنظَ جرادة العيّارِ

ولقد رأيتَ مكانهم فكرهتهم

ككراهة الخنزير للايغار (۱)

(گوید : ایغار آب داغ یا جوشان را گویند . و عیّار مردی است از قبیلهٔ : «کلب» که در بامدادی سرد بر ملخی دست یافت و خود مبتلا به کرم زدگی دندان بود ، در آن میان کـه ملخ می‌خورد یکی از ملخ ها از محل کرم‌خوردگی در آمد ، وی گفت : « به‌خدای سوگند این زنده است » . و غنظوك ، یعنی: پرت کردند ، یا دور انداختند ترا) .

چون پیامبر خدای (ـصلی‌الله علیه وسلّمـ) درروز فتح « مکّه » پیروزشد به «مسجدالحرام» درآمد و بُتان درپیرامون «کعبه» سرپا بودند .

(پیامبر) باگوشهٔ کمان در چشم ها و صورت های آنان می‌کوبید و می‌فرمود :

---

(۱) ترجمهٔ دوبیت بالا این‌است:

همانا برخوردی با سوارانی ازدودمان ما که دور انداختند ترا چنانکه عیّار ملخ را (ازبن دندان کرم خورده‌اش) دور کرد .
و پایگاه آنان‌را دیدی وازآن رمیدی (ازترس و کراهت)، همچنانکه خوك ازداغی (= حرارت) می گریزد ومی‌پرهیزد .

پسر «ربیعه» پسر «کعب» پسر «سعد»، پسر «زید منات» پسر «تمیم» است) واورا «مستوغر» گفتند، زیرا گفته بود:

ینش الماء فی الربلات منها

نشیش الرضف فی اللبن الوغیر (۱)

(راوی گوید: الوغیر، الحار).

و«مستوغر» دربارهٔ درهم کوفتن «رُضی» که پس از مسلمان شدن بردست او روی داد، گفته است:

و لقد شددتُ علی رُضاءٍ شَدّةً

فترکتها تَلاً تُنازِعُ أسحما

و دَعوتُ عبدالله فی مکروهها

و لَمثلُ عبدالله یغشی المحرما! (۲)

وپسر «ادهم» (که مردی از «بنی عامر» پسر «عوف» ازقبیلهٔ: «کلب» است) گفته است:

---

(۱) ترجمهٔ این بیت براین تقریب است:

آب در گوشت‌های ران آن اسب، می‌جوشد، جوشیدن با صدائی مانند جوشیدن سنگ تفیده (= تابیده) درشیرداغ.

(۲) ترجمهٔ این دوبیت براین تقریب است:

حمله بردم بر «رضی» حمله‌ای شدید، پس واگذاشتمش به صورت تلی که باپك پارچه ابرسیاه همانندی می کرد.

و به کمك خواستم در ویران ساختن آن عبدالله را و بسان عبدالله مردی باید تا به قرق گاه حمله برد (وقرق آن‌را بشکند).

کرده است؟

و زنان حائض به بتان نزدیك نمی‌شدند، و آنرا دست نمی‌یازیدند، بلکه در ناحیهٔ دورتر از آن می‌ایستادند.

و در این باره است که «بَلعاء» پسر «قَیس» پسر «عبدالله» پسر «یَعْمَر» که همان «شَدّاخ لیثی» میباشد، و مبتلا به (بیماری) برص بود، این بیت بسرود:

(«ابومنذر هشام» پسر «محمد» میگوید: «خالد» پسر «سعید» پسر «عاص» ازپدرش مرا حدیث کرد وگفت که «بَلعاء» را گفتند: این چیست (اشاره به بیماری برص)؟

پاسخ داد: این شمشیر خدای است که زنگارش را زدوده است).

و قِرنٍ قد ترکتُ الطّیر منه
کمعتنز العوارك من مَناف(۱)

(گوید: معتنز: کنارگیرنده درگوشه‌ای).

✩

گوید: اهل هر خانه از خانه های مکّه را بُتی

---

(۱) ترجمهٔ این بیت، این است:
چه بسا هماوردی که (به‌خاك‌افکندم) ومرغان‌را بر کنار کشتهٔ او گذاشتم تامانند زنان حائض که هنگام زیارت از مناف کنار می گیرند، اندکی دورتر ازاو (به‌انتظار قطع‌نفس وبی‌حرکت ماندن وی) بنشینند.

«جاء الحق و زهق الباطل ، انّ الباطل کان زهوقاً».

آن‌گاه فرمان‌داد تا بتان را سرنگون به‌روی‌خاك افکندند ، وسپس ازمسجد بیرون بردند وسوزانیدند . و در این باره است‌که «راشد» پسر «عبدالله سُلَمی» گوید :

قالت : هلمّ الی‌الحدیثِ! فقلتُ لا،

یابی الالهُ علیكِ و الاسلامُ

او ما رأیتِ مُحمّداً و قبیلهُ

بالفتح ، حین تکسّرُ الاصنامُ

لرأیتِ نور الله اضحی ساطعا

والشرك یغشی وجهه‌الاظلام![1]

✡

گفت[2] : «مناف» نیز یکی از بتان عرب بود که «قریش» به او نامگذاری می‌کردند و «عبد مناف» نام می‌نهادند . و نمیدانم کجا بوده است ، وچه‌کسی آنرا نصب

(۱) ترجمهٔ ابیات بالا براین تقریب است :

معشوق گفت: بازآی به داستان عشق ! ، گفتم نه، خدای و اسلام تورا ازآن باز می‌دارد ، وآنرا روا نمی‌شمارد .

مگر ندیدی محمد و یارانش‌را درروز فتح (مکه) آن‌گاه که بتان درهم شکسته می‌شد .

هرآینه نورخدارا درخشان می‌دیدی وشرك (= بت‌پرستی) را می‌نگریستی که تاریکی رخسارش‌را فراگرفته بود .

(۲) مُراد ابومنذر هشام پسرمحمد مؤلف این کتاب است .

پس چون مردی به سفر میرفت ، ودرمنزلی فرود می‌آمد چهارسنگ برمیگرفت و ازآن چهار آنی را که زیباتر می‌یافت آنرا خدای میگرفت، وآن سه دیگررا دیگ‌پایه برای دیگش قرار میداد .

وچون کوچ میکرد ،آنرا وامیگذاشت وچون به منزل دیگر میرسید، همان‌کاررا تکرار میکرد، واینان پیشاپیش همهٔ این بتان سنگی ، شتر و گوسفند میکشتند وبه‌آن‌وسیله به‌این بتان سنگی تقرّب می‌جستند وباوجود این، برتری « کعبه » را نسبت به‌آنان گردن‌مینهادند واز حجّ وعمره به «کعبه» روی نمیگردانیدند .

وآنچه‌را (از طواف و قربانی) در سفرهای خود نسبت به این سنگ‌ها بکار می‌بستند ازروی دلبستگی‌به کعبه و به قصد پیروی بودکه از طواف و قربانی پیشاپیش کعبه به‌کار می‌بستند .

وگوسفندانی راکه پیش بُتان و سنگ های مورد پرستششان میکشتند ، «عتائر» می‌نامیدند .

(عَتیره: درلغت‌تازی ذبیحه (=کشته‌شده) است). وکشتارگاهی راکه برای اصنام و انصاب درآن گوسفند ذبح می کردند «عِتْر» میگفتند ، و دراین باره است که «زُهیر» پسر«ابی‌سلمی» گوید :

درون خانه بودکه آنرا می‌پرستیدند، وچون یکی از آنان آهنگ سفر می‌کرد ، آخرین کاری که درخانه‌اش انجام می‌داد ، مسح کردن آن بت بود ، و چون از سفرش باز ـ می‌گشت ، نخستین کارش هنگام ورود به‌خانه این بودکه آنرا مسح کند .

چون خدا پیامبرش‌را برانگیخت وپیامبر آنان‌را بتوحید وپرستش.خدای بی‌همتا خواند ،گفتند: « اجعل الآلهة الهاً واحداً انّ هذا لشیءٌ عُجاب !» (1) قصدشان همین اصنام بود .

وعرب دیوانه‌وار شیفتهٔ پرستش بتان بود ، برخی ازآنان پرستشگاهی بنا میکرد وبرخی دیگر بُتی سرپا می‌داشت و از آن میان کسی که نمی‌توانست بُتی سر پا دارد ، ویا بتکده‌ای بسازد، سنگی را پیشاپیش حرم ویا پیشا پیش چیزی از آن چه می‌پسندید ، نصب میکرد و آنگاه به طواف آن میپرداخت ، همچنانکه « کعبه » را طواف‌میکرد. واینگونه سنگ‌هارا «انصاب» مینامیدند .

واگر آن سنگ‌ها تندیس (= تمثال) می‌بود ، آنهارا«اصنام»، و«اوثان»میخواندند وطوافشان‌را «دَوار» می‌گفتند .

---

(1) قرآن کریم ۷۲/۱۱

لو كنتَ یاذاالخَلَصِ المَوتُورا

مثلی و كان شیخُك المقبورا

لم تنهَ عن قَتْلِ العُداة زورا (۱)

پدر شاعررا کشته بودند، واو در پی خونخواهی پدر بود، پس نزد «ذوالخلصه» آمد، و باتیر های ویژهٔ قرعه‌کشی داوری خواست. تیری بر آمدكه او را از خونخواهی بازمیداشت، پس این ابیات را بگفت. وپاره‌ای ازمردم ابیات مذکوررا ناروا به «امرؤالقیس» پسر «حجر-کندی» نسبت میدهند].

و «خِداش» پسر «زُهیرعامریّ» به یاداو (= بت) خطاب به «عثعث» پسر «وَحشی خَثعَمِیّ» دربارهٔ پیمانی که درمیان ایشان بوده، و عثعث آنرا درهم شکسته بود، می گوید:

و ذكّرته بالله بینی و بینه

و ما بیننا من مدّةٍ لو تذکّرا

و بالمروة البیضاء یوم تبالة

و محبسة النُعمان حیث تنصّرا (۲)

---

(۱) ترجمهٔ سه مصراع فوق چنین است.

اگر تو نیز ای ذوالخلص مانندمن صاحب خون بودی، وپدرت در گور خفته می‌بود، (مرا) از کشتن دشمنان (کشندگان پدرم) بی‌دلیل باز نمی‌داشتی.

۱- ترجمهٔ دوبیت بالا براین تقریب است: ←

فزّل عنها و اوفى رأس مَرقبة ٍ

كمنصب العتر دَمّى رأسه النسك(۱)

«بنو مُلَيح» از قبيلهٔ: «خُزاعه» ـ که تبار «طلحهٔ طلحات» بودند ـ جن میپرستیدند، و آیت کریمهٔ:

«انّ الّذین تدعون من دون الله عباد امثالکم»(۲) در بارهٔ اینان نازل گردید.

دیگر از بتان عرب، : «ذوالخَلَصَه» است. و آن سنگی بود سپید، ونگارین که شکل تاجی بر آن نگاشته بودند، ودر «تَبالَه» بین «مکه» و «مدینه» ـ هفت منزل به «مکه» مانده ـ جای داشت.

وپرده‌داران آن «بنوامامه» از قبیلهٔ «باهله» پسر «اعصر» بودند. وقبائل: خثعم، و «بَجیلَه» و «ازدالسراة» و دیگر قبائل عرب از «هَوازن» که به ایشان نزدیک بودند آنرا بزرگ میداشتند و برای او قربانی میکردند. [و همچنین اعرابی که در «تَبالَه» اقامت داشتند، اورا تعظیم میکردند. یکی از آنان گوید:

---

(۱) ترجمهٔ این بیت این است:

پس (اسب من؟) از آن پرید و بر قلّهٔ دیدگاهی (= مرقبه) بر آمد چونان سنگ برافراشته در کشتارگاه «عتر» که خون قربانی‌ها آنرا سرخ فام کرده است.

(۲) قرآن کریم ۵۶/۶

وبنو امامة بالولیّة صُرّعوا
ثَملاً یُعالج کلّهم انبوبا
جاؤوا لَبیضتهم فلاقَوا دونها
اُسداً تَقبّ لدی السیوف قبیبا
قسمَ المذلة بین نسوةِ خثعم
فِتیانُ احمسَ قِسمَةً تشعیبا(۱)

و «ذوالخلصه» اکنون در آستانهٔ مسجد «تَباله» سنگ فرش است.

واز رسول خدای (ـعلیه السلام ـ) چنین به ما رسیده است که فرمود: «لاتذهب الدّنیا حتّی تصطك الیات نساء دوسٍ علی ذی الخلصة، یعبدونه کماکانوا یعبدونه»(۲).

---

(۱) ترجمهٔ ابیات مذکور در بالا براین تقریب است:

بنوامامه درولیّه سرگشته ومستانه به‌خاك وخون درغلطیدند وجملگی نیزه بکار می‌بردند.

اینان به‌پاسداری پایه وپایگاه خویش آمدند، پس به‌شیرـ مردانی برخوردند که دربرابر شمشیرها دندان (بخشم) می‌ساییدند، ساییدنی صدادار وخوفناك.

جوانمردان احمس خاکساری را میان زنان دودمان خثعم بخش کردند، بخش کردنی که هیچیك از آنان بی‌بهره نماند.

(۲) ترجمهٔ حدیث منقول این‌است: «دنیا نابودنگردد تا آنگاه که سرین‌های زنان (قوم دوس) برذوالخلصه [درحال پرستش آن] بساید. وآنرا چونان که درپیش می‌پرستیدند، بپرستند.

پس چون رسول خدای (ـ صلی الله علیه وسلّم ـ) «مکّه» را بگشود، وعرب یکسر اسلام آورد، و نمایندگان ایشان (از هرسو) بر او وارد میشدند، «جَرِیر» پسر «عبدالله» در حالی که اسلام آورده بود به خدمتش رسید، پس پیامبر به او فرمود: ای «جَرِیر»! آیا خاطرم را از «ذوالخلصه» آسوده نمیداری؟ پاسخ داد: فرمانبردارم!

پس او را بدان سو گسیل داشت.

وی برفت تا به قوم [بنی] احمس از قبیلهٔ: «بَجیله» رسید و آنان را با خود بسوی «ذوالخلصه» برد. پس دو قبیلهٔ «خثعم»، و «باهله» در پاسداری آن (= ذوالخلصه) با وی بجنگیدند. جریر در آن روز صد مرد از قبیلهٔ: «باهله» را که جملگی پرده‌دار «ذوالخلصه» بودند بکشت، ودرمیان قبیلهٔ «خثعم» کشتاری بسیار کرد، و دویست مرد از «بنی قحافه» پسر «عامر» پسر «خثعم» بکشت و بر آنان پیروز شد، و ایشان را هزیمت داد، و بنیان «ذوالخلصه» را ویران ساخت، و آنرا آتش زد و بسوخت. وزنی از قبیلهٔ «خثعم» (در آن باره) گفت:

← خدارا که میان من واو، و پیمانی که میان ما تامدتی معین بسته شده، حکم و گواه است بیاد او آوردم، کاشکی (آن پیمان را) بیاد می آورد.

واورا بسنگ سپید (= مروهٔ بیضاء) در روز تباله و به عزلتگاه نعمان، آنجا که دین ترسا گرفت، یادآور شدم.

✡

وقبیلهٔ: «دَوْس» از تیرهٔ «مُنهب» پسر «دَوْس» را بُتی بود که «ذوالکَفَّیْن» نامیده میشد.

پس چون قبیلهٔ مذکور اسلام آوردند، پیامبر (ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ) «طُفیل» پسر «عمرو دَوسی» را فرستاد تاآنرا بسوزانید. واو است که میگوید:

یا ذاالکفین لستُ من‌عبادکا!

میلادُنا اکبرُ من میلادکا!

انّی حَشَوْتُ النّار فی‌فؤادکا!(۱)

✡

و «بنی‌حارث» پسر «یَشکُر» پسر «مبشّر» ازقبیلهٔ: «اَزْد» را نیز بُتی بود که «ذوالشّری» نامیده میشد.

ویکی از سران عرب دراین بیت‌ازاو یادمیکند:

اِذن لحللنا حول ما دون ذی‌الشری

و شَجَّ العِدی مِنّا خمیسٌ عرمرمُ!(۲)

← به‌پیشگاه سعدآمدیم، تاپراکندگی ماراجمع کند؛ پس‌سعد مارا پراکنده ساخت. پس‌ما ازسعدنیستیم (یعنی: ما ازسعدبیزاریم)!

وآیا سعد چیزی جز پارچه سنگی‌است دربیابان افتاده که اورا برای هدایت، ویاگمراهی نشاید خواند.

(۱) ترجمهٔ این سه‌مصراع براین تقریب است:

ای ذوالکفین، من‌ازبندگان تونیستم! زایشگاه ما والاترازِ زایشگاه تواست! منم که‌درونت(= دلت)رایکسره ازآتش‌پرساختم!

(۲) ترجمهٔ این‌بیت چنین است: ←

✿

وبرای «مالك» ، و«ملکان» ـ دو پسر «کنانه» ـ در ساحل «جدّه»، وپیرامون آن بتی بود که «سَعْد» مینامیدند.

این بت لختی سنگ دراز بود . روزی مردی از ایشان شترانی را از آن خویش آنجا برد تا برابر سنگ نگاه بدارد (= آنهارا بر آن وقف کند) وازاین راه بدان تبرّك جوید . چون شتران نزدیك سنگ رسیدند ، از آن برمیدند[وبر آنسنگ‌ازخون قربانی هاریخته می‌شد] و هریك به‌سویی بپرا کندند .

مرد تازی اندوهگین وخشمناك شد ، پس سنگی بر گرفت‌وبر بُت بکوفت وبگفت : «خدای ترا از بر کت پرستش مردمان برکنار دارد! ، شتران مرا رمانیدی، و مرا دچار رنج ساختی».

آنگاه [درپی گرد آوردن شتران بر آمد، وآنهارا گرد آورد ،] واز نزدیك وی باز گشت، ومیگفت :

أتینا اِلی سَعدٍ لِیَجْمَعَ شَملنا

فشتّتنا سعدٌ . فـلانحنُ من سعد !

و هل سعدٌ الاّ صخرةٌ بتنوفةٍ

من‌الارض، لا یُدعی لِغَیٍّ ولارشد(۱)

---

(۱) ترجمهٔ دوبیت بالا اینست : ←

و انّ امرأً اجارَ عمراً ورَهطهُ

عليَّ ، و اثواب الأقيصر! يعنفُ(۱)

٭

قبيلهٔ : «مُزَينه» بتی به‌نام : «نُهم» داشتند ، و به نام اوست که «عبدِ نُهم» نامگذاری میکردند .

وپرده‌دار «نُهم» مردی به‌نام «خُزاعِی» پسرِ«عبدِ نُهم»، ازقبیلهٔ : «مُزَینه» از تیرهٔ «بنی عَدّاء» بود .

پس چون آوازهٔ بعثت پیامبر (ــ صلی الله علیه و سلّم ــ) شنید، بر بُت نام‌برده بشورید، واورادرهم‌شکست. واین ابیات راسرود :

ذَهبتُ الی نُهمٍ لِاذبحَ عنده

عَتیرةَ نُسكٍ،کالّذی کنتُ أفعلُ

فقلتُ لِنفسی‌حین راجعت‌عقلها:

أهذا اِلهٌ ابکمٌ لیس یَعقِلُ!

أَبیتُ ، فَدِینی الیوم دینُ محمّد

الهُ السّماء الماجدُ المتفضّلُ(۲)

---

(۱) ترجمهٔ این‌بیت ، براین تقریب است :

به‌جامه‌های«اقیصر» سوگند که‌مردی که «عمرو» ودودمانش راضد من‌پناه داده ، برمن درشتی بکار می‌برد .

(۲) ترجمهٔ سه‌بیت مذکور دربالاچنین‌است :

نزد «نهم»رفتم تادرپیشگاهش گوسفند قربان کنم، آن‌چنان که درپیش میکردم .

←

٭

وبرای قبائل: «قُضاعه»، و«لَخم»، و«جُذام» و «عامِلهْ»، و«غَطفان» دردهکده های مشرف بر«شام» بُتی بود«اُقَیصِر» نام، ودربارهٔاوست که «زُهَیْر»پسر«ابی سُلمی» میگوید:

حَلفتُ بانصابِ الاُقیصرِ جاهداً
وما سحِقت فیه المقادِیمُ والقَملُ!(۱)

و«ربیع» پسر «ضبع فزاری» گفته است:

[و] انّی والّذی نَغمُ الانامِ لهُ
حَوْلَ الاُقیصِر، تسبیحٌ وتهلیل!(۲)

و«شنفَری الاَزدیّ» همپیمان قبیلهٔ: «فهم» دربارهٔ او میگوید:

← آن گاه درپیرامون ذی‌الشری فرود آمدیم، ولشکری پر دامنه وانبوه ازما دشمن رادرهم شکافت ودرهم کوبید.

(۱) ترجمهٔ بیت‌بالا براین تقریب‌است:
سوگند یادکردم به سنگ های سرپا شدهٔ (= انصاب) نزد «اقیصر»، سوگندی استوار و به آنچه سر و صورت‌ها بدان سابیده می‌شود.

(۲) ترجمهٔ این بیت اینست:
وهمانا من سوگند میخورم به آنی که سرود مردمان در پیرامون اقیصر برای اونیایش و ستایش است.

دراین بیت اورا نام می‌برد :

تخبّر مَن لاقیت أن قد هزمتهم،

ولم‌تدرِ ماسیماهمُ، لا وعائمِ!(۱)

✿

وقبیلهٔ : «عَنَزه» را بتی بود، «سُعیر» نام .

«جعفر» پسر «ابی خلاس‌کلبی» را در حالی که بر شترش سوار بود، براو گذر افتاد، و (افرادقبیلهٔ): «عنزه» گوسفندانی در پیشگاهش قربانی کرده بودنــد ، و شتر «جعفر» ازآن برمید، وی این‌شعر را انشاد کرد:

نَفرتْ قَلوصی من عتائر صُرّعت

حولَ السُعیر یزورهُ ابنا یَقدمِ

و جُموعُ یَذکرَ مُهطعین جَنابَهُ

ما اِن یُحیر الیهم بتکلّمِ (۲)

---

(۱) ترجمهٔ بیت‌بالا چنین است:

به هر کس می‌رسی میگوئی آنان را (یعنی: گویندهٔ بیت و بستگان وی‌را) فراردادم وحال آنکه نمیدانی گونه وسیمای آنـان چیست، نه ، به عائم سوگند که نمیدانی.

(۲) ترجمهٔ دوبیت‌فوق چنین‌است :

شتر جوانم ازلاشه‌های گوسفندان‌قربانی که پیرامون«سعیر» برزمین غلطیده بود ودوپسر «یقدم» اورازیارت میکردند ، رمید.

وگروه‌هایی ازدودمان«یذکر» گرداگردآستانش شتابان←

آنگاه به‌پیامبر (ـصلی‌الله علیه و سلّمـ) پیوست، وخود اسلام‌آورد، واسلام قبیلهٔ خویش: «مُزینه» را نیز به‌گردن گرفت.

اُمیّة پسر «أسکر» هم دربارهٔ این بُت میگوید:

اذا لقیت راعیین فــی غنم
اسیدیــن یحلفــان بنهم
بینهما اشلاءُ لحمٍ مُقتسم،
فأمضِ ولا یأخذك باللّحم القرم(۱)

✡

برای قبیلهٔ: «ازدالسراة»، بُتی‌بود که آنرا «عائم» می‌گفتند.

و «زیدالخیر» که همان «زیدالخیل طائی» است،

→ پس چون به‌عقل خویش بازگشتم، باخودگفتم: آیا این کنگ بیگانه ازخرد، خدای است؟!

(از قربانی برای او) روی‌برگرداندم وآیین امروزم دین محمد است، دادار آسمان، آن خدای والای‌بخشنده است.

(۱) ترجمهٔ دوبیت بالا براین تقریب است:

هرگاه به دو چوپان نامیده به اسیدین در میان (گلهٔ) گوسفندشان برخوردی که به نهم سوگند میخورند.

ومیان آن دوتیکه های گوشت قسمت شده نهاده است راه خودگیر (وازآن درگذر)، و اشتهای گوشت (خوردن) تـرا فرا نگیرد.

و «عمرو» پسر «جابر حارثی کعبی» دربارهٔ اینگونه سنگ های برافراشته است که میگوید :

حَلفت غُطیفُ لا تُنهْنهُ سِربَها

و حَلفْت بالانصاب اَن لایُرعدوا(۱)

و نیز دراین باره است که «مُثقّب عَبدِی» به «عمرو» پسر «هند» گفته‌است :

یطیف بنُصبهِم حُجنٌ صِغارٌ

فقد کادت حواجبُهم تَشیبُ (۲)

(حُجن: کودکان = صبیان) .

(وگویندهٔ) «فزاری» هم دراین بـاره گفته است (آن هنگام که قریش درناهنجاری هایی که بکاربـرد ، براوخشم گرفتند،واورا از دخول در «مکّه» منع کردند) :

اسوقُ بُدْنی ، مُحقباً أنصابی

هل لِیَ من قَومیَ مِن‌ارباب ؟ (۳)

---

(۱) ترجمهٔ بیت براین تقریب‌است: قوم غطیف سوگند یاد کرده است که جنگاورانش را (ازحملهٔ برما) جلونگیرد ، ومن بـه انصاب سوگند خوردم که مارا نتوانند بیم داد .

(۲) ترجمهٔاین بیت، چنین است : کودکان خردسال، انصاب آنان‌راطواف میکنند، ونزدیك‌است که ابروان ایشان (ازپیری)سپید شود (وهمچنان درهمه عمرآن‌هارا طواف می کنند) .

(۳) ترجمهٔ بیت بالا، این است .

شتران قربانیم رامی‌رانم، درحالی که انصاب خودم رابرترك (شتر) دارم. آیا مرا ازقوم خود پروردگارانی است ؟

(ابومنذر گوید: «یقدم»، و«یذکر» دوپسر«عنزه» اند که شاعر پسران ایشان‌را در طواف پیرامون «سُعیر» دیده است) .

✡

وعرب را سنگ های غبار آلودی بود که (در جایی) نصب می کردند ، و گرد آن می گشتند ، ونزدش گوسفند قربان میکردند .

واین سنگ هارا «انصاب» می‌خواندند ، وطواف گرد آنرا «دَوار» می‌نامیدند .

ودر آن باره است که «عامر» پسر«طُفیل»میگوید: (وی روزی به‌دیدار «غَنی» پسر «أعصُر» آمد درحالی که آنان سنگی را که نصب کرده بودند، طواف می‌نمودند ، عامر در دختران ایشان که طواف میکردند ، زیبایی ویژه‌ای بدید) ؛ پس گفت :

الا یا لَیتَ اخوالی غنیّاً
علیهم کلّما أمسوا دَوارُ ! (۱)

→ می گشتند، واو (بت) نمیدانست ونمیتوانست ایشان‌را به‌کلمه‌ای پاسخ دهد .

(۱) ترجمهٔ این بیت، این‌است :
ای کاشکی خویشان مادریم ، قبیلهٔ « غنی » هر شامگاه «دواری» برخویشتن واجب می‌داشتند .

نَصبتُ لها وجهی و ورداً کانّه
لها نُصُبٌ قد ضرَّجَته النقائعُ(۱)

✿

وقبیلهٔ: «خَوْلان» بُتی (= صنمی) درزمین «خولان» داشتند که «عُمیا نُس» نام داشت.

ازچهار پایان خود ونیز از محصولی کـه از زمین برمیداشتند، بهره‌ای برای او (عُمیانس) وبهری، بـه گمان‌خویش، برای خدای (ـعزّوجلّـ) کنار می‌نهادند.

پس آنچه ازسهم «عمیانس» داخل سهم خدامیشد، به «عُمیانس» برمی‌گردانیدند، وآنچه ازسهمی‌که برای خدا قرار داده‌بودند، داخل در سهم بُت می‌شد، برای او وامیگذاشتند.

واینان ازتیره‌ای از «خَوْلان» بودند که به ایشان «أُدوم» می‌گفتند، واینان «أسوم» میباشند.

وبنا برآنچه به‌ما رسیده‌است (ازاخبار وتفاسیر)، آیت: «وجعلوا لله ممّا ذرأ مِنَ الحرث؛ والانعام نصیباً

(۱) ترجمهٔ دوبیت فوق براین تقریب است:
پس‌تو (ای‌محبوبهٔ من) بدرستی‌نمیدانی که بسا غارت‌وهجوم که مانند: ورودقطا برآبگاه پیاپی روی‌میدهد.
ومن روی به‌آن‌ممر که (= میدان) آوردم واسب سرخ‌فامم رابدان مقصد راندم، چنانکه گوئی او را در آن میدان انصابی است که خون‌های قربانی‌آنرا رنگین ساخته‌است.

ویکی از «بنی ضمره»، درجنگی که میان آنان بود دراین باره گفت:

دراین باره گفت:

وحلفتُ بالانصابِ والسّتر! (۱)

ودراین باره است که «متلمّس ضبعی» خطاب به «عمرو» پسر «هند» در رفتاری که با او، وبا «طَرَفه» پسر «عبد» کرد، میگوید:

اطردتنی حذر الهجاء، ولا

واللّاتِ والانصابِ لا تَئِلُ! (۲)

(لا تَئِلُ: ای لاتنجو(= نجات نمی‌یابی).

اطردتنی: از «أطرَدتُ»است، نه از «طَرَدتُ»).

و«عامر» پسر «واثله ابوطفیل لیثی» درحال اسلام راجع به جنگی که درآن شرکت داشت، میگوید:

فانّکِ لاتدرین ان رُبَّ غارة

کوردِ القطا: رَیعانُها مُتتابعُ

---

(۱) ترجمهٔ مصراع مذکور چنین‌است:

سوگند خوردم‌به‌انصاب، وبه‌پرده (ممکن‌است مرادپرده‌ای باشدکه بربتان می‌کشیده‌اند).

(۲) ترجمهٔ بیت‌بالا براین تقریب است:

مرا ازبیم هجای من‌از خودراندی، و نه، به‌لات وانصاب سوگندکه نجات نمی‌یابی (یعنی ازهجای من‌برکنار نخواهی‌شد).

است، وهیچ خیروبرکتی در بر ندارد. و شاعربت مذکوررا به آن تشبیه کرده است) .

و«بنی‌حـارث» پسر «کعب» را در زمین «نجران» کعبه‌ای بود که آنرا بزرگ می‌داشتند. وهمان‌است که «اعشی» ازآن نام‌برده است .

وبرخی را گمان آنست که آن کعبه ، کعبهٔ عبادت نبود، بلـکه غرفهٔ افراشته « = کاخی» بود ازآن قومی که «اعشی» ایشان رانام برده (و ستوده است) .

وبه نظرمن باید هم چنین باشد ؛ زیرا نشنیده‌ام که «بنی‌حارث» دراشعار خـویش کسی را به آن نامیده باشند (۱)

وقبیلهٔ«ایاد» درقریهٔ«سنداد» واقع درزمینی میان «کوفه» ، و «بصره» ؛ «کعبهٔ» دیـگری داشتند ، همانی که «اسود» پسر«یعفر» (درشعری ازاشعار خویش) آن را یاد کرده است .

وشنیده‌ام که این‌خانه، خانهٔ عبادت وپرستش‌نبود، بلـکه فرودگاهی بلند پایه واستوار بود که شاعر از آن یاد کرده است .

---

(۱) مؤلف می‌خواهدبگوید: نشنیده‌ام که قبیلهٔ «بنی‌حارث» کسی رابه نام «عبدکعبه» نام گذارده باشند .

فقالوا : هذا لله بزعمهم ، وهذا لشرکائنا فما کان لشرکائهم فلاَ یصلُ الی‌الله وما کان لله فهو یصل الـی شرکائهم سآء مایحکمون»(۱) دربارهٔ ایشان نازل‌شده‌است.

☆

و«حسّان» پسر «ثابت» در بارهٔ بت «عزّی» که در «بطن نخله» بود، گفته است:

شَهدتُ باذن‌الله انّ محمّداً
رسول‌الّذی‌فوق‌السّموات‌من‌عَلُ
وانّ ابا یحیی ویحیی کلیهما
لـه عمل فـی دینه مُتقبَّلُ
وانّ‌الّتی‌بالسّدِ من‌بطنِ نخلةٍ
ومن‌دا نَها فلٌّ من‌الخیرمَعزلُ(۲)

(«هشام» گوید : «فَلّ»: زمینی را گویند که خشك

---

(۱) قرآن کریم ۶/۱۳۷

(۲) ترجمهٔ ابیات بالا براین تقریب است :

گواهی میدهم به‌اذن خدای که محمد فرستادهٔ آن خدایی است که پایگاهش بالای آسمان‌ها است .

وبتحقیق که ابی‌یحیی ویحیی - این‌هردو- رادردین اوعملی است مقبول (پذیرفته) .

وآن بتی که در «سدّ» از «بطن نخله» قراردارد وهر کس که به‌آن بت گرویده، مانند زمینی است تهی ازخیر وبر کت وبـر کنار ازآب وآبادی .

«هشام» پسر «محمد» گوید :

«اَبرهۀ اشرم» در «صَنعاء» ، «کینسه»ای باسنگ خارا وچوب های گران قدر، وطلا کوب بساخت، وآنرا «قَلیس» نام نهاد، وبه پادشاه «حبشه» نوشت که من بنام تو «کنیسه» ای بساختم که هیچکس هرگز مانند آنرا نساخته است .

واز عرب دست برندارم تا آن که خانه‌ای را که بـه سوی آن آهنگ حج مـی کنند (یعنی : کعبه را) واگذارند، واین خانه را به جای آن برگزینند. چون یکی ازسران عرب که تأخیر شهور (یعنی: پس‌انداختن ماه های قمری) به فرمان اوبود، این‌قصّه بشنود ، دومرد ازقوم خود را برانگیخت وبه آنان فرمان دادتا به «صنعاء» روند، وآن بنارا با مدفوع خود آلوده سازند، و آن دو چنین کردند .

پس چون خبربه «ابرهــه» رسید ، خشمگین‌شد و پرسیداین جسارت از که سرزده‌است ؟ گفته شد: کسی‌از

← ناسزا می گویند که‌به‌آنان فرمانی داده‌نشود، وچون‌به‌کاری (مهم) خوانده شوند ، برخی بی آنکه پاسخی بدهند چـون کنگی پشت میکنند.

هریك ازایشان سودش برای بیگانگان است ، وزخمش در (تن) خویشان مانندآهن تابیده (میسم: آلت داغ) فرو می‌رود .

ومردی ازقبیلهٔ : «جُهَینه» کـه « عبدالدّار » پسر «حُدَیْب» نامیده‌می‌شد، به‌قوم خود گفت : «بیاییدخانه‌ای بسازیم (مرادش ساختن خانه‌ای بود در سر زمین قبیلهٔ : «حوراء») که با« کعبه»برابری کند، و آنرا بزرگ داریم تارفته رفته بسیاری ازتازیان رابه آن مایل‌سازیم».

افرادقبیله این کار رابزرگ شمردند وتن به‌اقدام آن در ندادند، پس (آن‌مرد) این شعر گفت :

ولقد اردتُ بانْ تقام بنیّة

لیست بحوبٍ اوتُطیف بمأثم

فابی‌الّذین اذا دعُوا لعظیمةٍ

راغوا ولاذوافی‌جوانب‌قَودمِ

یلحون‌ان‌لا یؤمروافاذادعوا

ولّوا واعْرض بعضهم کالأبکمِ

صفحُ منافعهُ و یغمضُ کلمه

فی‌ذی‌اقاربه غموضَ الِمیسمِ (۱)

---

(۱) ترجمهٔ این‌چهار بیت، این‌است :

همانا خواستم خانه‌ای سرپا شود که نه‌خود گناه بود ، و نه گناهی دربرداشت .

پس‌ابا کردند (یعنی: تن در ندادند) آنانی که چون به‌کاری سترگ‌خوانده شوند (روباه‌وار)به راست‌وچپ دوند وبه‌اطراف«قودم» پناه برند .

←

آنگاه به جنگ «بنی اسد» شتافت و بر ایشان چیره شد.

از آن پس دیگر کسی به داوری و قرعه کشی نزد «ذوالخلَصه» نرفت تا خدای آیین اسلام فروفرستاد. پس «امرؤالقیس» نخستین کسی بود که بُت نام برده را پردهٔ حُرمت بدرید.

✿

«عَنَزِیّ» مارا حدیث کرداز«علی»پسر«صَبّاح» که گفت: «هشام»پسر«محمّد» گفت:مردی مُکنّی به«ابابشر» که اورا «عامر» پسر «شِبل» می گفتند، وازقبیلهٔ«جَرْم» بود، مراحدیث کرد و گفت:

(قبائل): «خُزاعه»، و«لَخم» ، و «جُذام» ، وجملهٔ: «اهل‌شام»راصنمی‌بود:«اُقَیصِر»نام‌که اوراحج‌میگذاشتند ودرپیشگاه‌اوموی‌سرمی‌تراشیدند(= حلق رأس‌میکردند) وهرمردی که موی سر می‌تراشید ، با هر مویی قُرّه‌ای (مُشتی) آرد (برزمین) میریخت .

(«ابومنذر» گوید: القرّة : القبضة = مُشت)

(راوی) گفت : پس افراد قبیلهٔ « هوازن » در آن هنگام پیاپی برایشان وارد می‌شدند. اگرهنوز قبضهٔ آرد وتار موی برزمین نیفتاده بودی، «هوازنی» میگفت:آنرا

«اهل کعبه» بوده است. پس خشمش (دوچندان) شد و با فیل وسپاهی از «حبشیان» برون آمد (وآهنگ ویران ساختن کعبه کرد) و بشد آنچه شد (۱).

✩

«حسن» پسر «علیل» مارا حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صبّاح» مارا حدیث کرد و گفت: «ابومنذر- هشام» پسر «محمّد» گفت: «ابومسکین» مراخبرداداز پدرش که گفت: چون «امرؤالقیس» پسر «حُجر» به قصدغارت بر«بنی‌اسد» روی‌آورد، گذارش بر«ذوالخلَصه» افتاد (و او بُتی بود در «تباله»، و عرب جملگی آن را بزرگ میداشتند.

واورا سه تیر (= قِدح) بود، یکی: «آمر»، دیگر: «ناهی»، وسدیگر: «متربّص» (یعنی: درانتظار).

«امرؤالقیس» سه نوبت نزد آن بُت قرعه کشید (وهرسه بار) «ناهی» (باز دارنده) درآمد. پس تیر ها را بشکست وپاره‌های آنرا بر گونهٔ بُت بکوفت، وگفت: «شرم پدرت را به دندان گاز گیر! اگر ترا پدر کشته بودندی مرا ازحملهٔ به آنان باز نداشتی!».

---

(۱) یعنی: به کیفراین آهنگ چنان که دانیم وهمه‌دانند رسیدوخود وپیل ولشکریانش یکسره ببلای «ابابیل» نابود گردیدند

و انّکم کالخنصر بین اُختنا

وفاتتهما فی طولهنّ الاصابع(۱)

«ابومنذرهشام» پسر«محمّد» گفت:

«شرقی» دراین باره بـرای من‌از «سُراقه» پسر «مالك» پسر«جُعشَم مُدلجی»، از تیرۀ «بنی کنانـه» این ابیات رابرخواند:

الم ینهکم عن شتمنا ، لاابالُکم !

جُذامٌ و لخمٌ اعرضت والمواسِمُ؟

---

(۱) ترجمۀ ابیات‌بالا براین تقریب‌است :

منم ، چنانکه دانید ازخاندان «جرم» ، آنگاه که مجـامع درحضور پیامبرگرد آیند !

پس‌اگرشمـابه داوری‌او خرسند(قانع) نباشید، من‌به‌آنچه پیامبر فرموده قانع وخرسندم !

آیا ندیدی «جرم» راکه (درماندگان را) یـاری میداد و رادی می کرد، درحالی که پدرشما درچاه «اقیصر» (برای برآوردن مشتی‌آرد) باشپش دست و گریبان بود؟

هرگاه آردی آمیخته به مو فرومی‌ریخت ، (پدرشما) می گفت : آن را خالی از شپش به من برسان ؛ من خاکساری از قبیلۀ هوازن هستم.

پس‌شما (بنوجعده) از زمرۀ دیگر مردمان نیستید ، آری! شما دُم وپاچۀ مردمان بشمار میروید .

وهمانا شما دربرابر دیگر مردمان حکم دوانگشت کوچك (خنصر وابهام ، یاخنصر وبنصر) را دارید که بـا دیگر انگشتان همسری نتوانند کرد .

به من بده که من خاکساری از «هوازن»ام، واگر پیش از آمدن وی (آرد وموی) برزمین ریخته شده بودی، موی را با شپش و آردی که همراه داشت اززمین برمیگرفت، و می پُخت ومی‌خورد .

پس از بعثت (پیامبر) میان دو قبیلهٔ : «جَرْم» ، و «بنوجَعده» برسر آبگاهی (= دربارهٔ آبگاهی) که «عقیق» نامیده میشد، خصومتی روی داد ، ونزدپیامبر (ـصلی‌الله علیه وسلّمـ) به داوری آمدند.

پیامبرخدای حکم به‌سود «جَرْم» داد، پس «مُعاویه» پسر «عبدالعزّی» پسر «ذِراع جَرمی» این شعر بگفت :

و انّی اخوجَرم کما قد علمتم
اذا جمعت عندالنبّی المجامعُ

فان انتم لـم تقنعوا بقضائه ،
فـانّی بما قـال النبیُّ لقانَعُ!

الم ترَجَرماً انجدت ، و ابوکم
مع القمل فی جفر الاُفیصر شارعُ؟

اذا قُرّة جاءت یقول : اصب بها
سوی القمل، انّی من هوازن ضارع

فما انتم من هؤلاالناس کلّهم ،
بلـی ذَنَبٌ مـا انتم و اکارع .

وآن آبادترین کوه است درزمین. وازاینرو است که در مثل گفته می‌شود : «سرسبزتر از « نون » ، و خشکتر از « بَرَهوت» .

و[برهوت] وادی‌است‌در«حضرموت» دردهکده‌ای به‌نام : « تِنعهْ».

« عَنَزِیّ» ماراحدیث کرد از«علی» پسر« صَبّاح» که گفت : «ابومنذر» گفت : پدرم از «ابی‌صالح» از پسر «عباس» (=ابن‌عباس) روایت کرد که گفت :

ارواح مؤمنان در «جابیه» از سرزمین «شام» بسر میبرند، وارواح مشرکان در«برهوت») .

☆

«ابوعلی‌عَنَزی» از«عَلیّ» پسر«صَبّاح» و او از«ابو-منذر» از پدرش از «ابوصالح» ازپسر«عباس» مارا روایت کرد که گفت: پسران : «شیث» بزیارت پیکر (=جسد) «آدم» درمغاره ای که نهاده شده بود، می‌آمدند، وآنرا تکریم می‌کردند، وبراورحمت می‌فرستادند ، پس مردی ازفرزندان «قابیل» پسر«آدم» (به دیگر پسران «قابیل») گفت : پسران «شیث» را گرداگرد پیکر « آدم » طوافی است که «آدم» را بدان گرامی میدارند، وشما را ازآن بهره‌ای نیست، پس برای ایشان بُتی تراشید واونخستین

وَ كلُّ قضاعـی کـأنّ جفانــه
حیاضٌ برضوی والانوفُ رواغِمُ

بما انتهکوا من قبضة الذُلّ فیکم
فلا المرءُ مستحیٍ ولا المرء طاعِمُ(۱)

«ابوعلی عَنَزی» مارا حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صبّاح» مارا حدیث کرد، و گفت: «ابومنذر» پسر «هشام» پسر «محمّد سائب کلبی» مارا خبر داد، گفت: پدرم مرا خبرداد و گفت:

نخستین پایهٔ پرستش بتان از آنجا نهاده شد که چون «آدم» بمرد، پسران: «شیث» پسر «آدم» او را در مغاره‌ای از همان کوه که آدم در سرزمین «هند» برآن فرود آمد قرار دادند، (و آن کوه راکوه: «نَونْ» گویند،

(۱) ترجمهٔ سه‌بیت مذکور براین وجه است:
آیا شمارا ای‌بی‌پدران، ازناسزا گویی به‌ما بازنداشته‌است؟ قبائل‌نامی «جذام»، و«لخم» وپایگاههای بنام‌آنان (ازشما)اعراض کردند،
وهریك ازقبیلهٔ: «قضاعه» که کاسه‌هـای مهمان‌سرای اودر (کوه) «رضوی» حوض‌هایی را (دربزرگی وپری از طعام) همانند است، وبینی دشمنان ایشان‌به خاك خاکساری مالیده‌است.
به‌آنچه پرده ازروی خواری وخاکساری‌شما (که‌قبضه‌های آرد مخلوط به‌موی‌آلوده به شپشان نمایندهٔ آنست) برداشتند،پس نه‌فردی ازشما راشرم و حیائی است، ونه مردی ازشما را خوراکی (آدمیانه وشرافتمندانه).

چون قرن دیگر درآمد، این بزرگداشت بیش‌از قرن پیش عمل می‌شد.

چون نوبت دور سوم رسید، گفتند: پیشینیان ما این پیکره ها راگرامی نمیداشتند، مگر از اینروکه از آنان امید شفاعت (ویایمردی) نزد پروردگار داشتند؛ پس به پرستش آنـان پرداختند وکارشان بزرگ شد، و کفرشان بالا گرفت. این بودکه خدای «ادریس» (ـعلیه السلام ـ) را به پیامبری برانگیخت (و او «احنوخ» پسر «یارَد» پسر «مهلاییل» [پسر «قَیْنان»] است).

ادریس آنان را به یکتاپرستی خواند، نپذیرفتند، واورا تکذیب‌کردند، پس خدای اورا به پایگاهی بلند در عالم بالا نزد خود فرا خواند.

وبنابرآنچه پسر «کلبی»[1] از «ابی‌صالح»، ازپسر «عباس» خبر داده است، کار این مردم (= قوم) همچنان (در پرستش بتان) پیش میرفت و فزونی می‌یافت تازمان نوح پسر «لَمَك» پسر: «مَتوشَلح» پسر«احنوخ»فرارسید، وخدای اورا به‌پیامبری برانگیخت.

«نوح» درآن هنگام چهارصد وهشتاد سال داشت.

---

(۱) منظور از پسرکلبی (= ابن کلبی) محمد پسر سائب کلبی، پدر مؤلف ایی کتاب است.

کسی است که بت تراشیده است.

✿

«حسن» پسر «عُلَیل» ما را از «علی» پسر «صبّاح» حدیث کرد که وی گفت: «ابومنذر» ما را از پدرش خبر داد که گفت:

«ودّ»، و«سُواع»، و«یَغوث»، و«یَعوق» و«نَسر» مردمانی صالح وشایسته بودند که همه در یك ماه بمردند، و خویشان ایشان برمرگشان سوگوار بودند (و سوز و گدازی داشتند)؛ پس مردی از اولاد «قابیل» به ایشان گفت: «آیا می‌خواهید پنج پیکر (بت) بر مثال ایشان بسازم (که بدرستی نمودار آنها باشد)، جز این که نتوانم در آن (پیکره ها) روح بدمم؟» گفتند: آری! (از آن بهتر چه خواهیم)؛ پس پنج پیکره بصورت آن (پنج مرد نیکوکار) بتراشید و (درجایی نمایان) برای ایشان نصب کرد.

پس می‌آمدند بدیدار (پیکرهٔ) برادر وعمّ وعموزادهٔ خویش، واورا تعظیم وتکریم میکردند وگرد اُومیگشتند تا آن قرن (= دور) اول گذشت واین کار درعهد «یَردی» پسر «مهلایل» پسر «قَینان» پسر «أنوش» پسر «شیث» پسر «آدم» روی داد.

«عنزی» مارا از «علی» پسر «صبّاح» از: «ابومنذر» از پدرش ، از «ابی صالح» از پسر «عباس» حدیث کرد که گفت : آخرین بجای ماندهٔ آب طوفان در « جسْمیْ » از سرزمین « جُذام » بود که چهل سال بماند و از آن پس بخورد زمین رفت .

☆

« ابوعلی عَنَزِیّ » ما را از «علی» پسر « صبّاح » از « ابومنذر» حدیث کرد که «کلبی» گفت: «عمرو» پسر «لُحیّ» و او (لُحَیّ) «ربیعه» پسر «حارثه» پسر «عمرو» پسر «عامر» پسر «حارثه» پسر «ثعلبه» پسر «امریءالقیس» پسر «مازن» پسر «ازد» است که او (= یعنی : «ازد») پدر « خُزاعه » می‌باشد، و مادرش «فُهَیره» دختر «حارث» است ، و گفته میشود که وی دختر «حارث» پسر: « مُضاض جُرهمیّ» بود، و «عمرو» پسر «لحی» کاهنی بود [و بر «مکّه» چیره شده و قوم «جرهم» را از «مکه» بیرون رانده وخود پرده داری کعبه را بگردن گرفته بود] . ویاری (رئی) از پریان داشت مکنّی به «ابا ثُمامه» که به او گفت :

« شتاب کن برفتن و کوچیدن از «تهامه» با نیک‌بختی وتندرستی».

وی پاسخ داد : فرمانبردارم و هیچ نمی‌ایستم

وی در روزگار پیامبریش یکصد و بیست سال تمام مردم را به پرستش خدای (ـ عزّوجل ـ) خواند.

وایشان اورا نافرمانی کردند، ودروغگوخواندند؛ پس به فرمان خدای بساختن کشتی پرداخت، و آنرا بساخت و برآن بنشست درحالی‌که ششصد سال داشت. وغرق شدآنکه غرق شدنی بود. و(نوح) پس‌ازآن سیصد وپنجاه‌سال بزیست، وطوفان‌بالاگرفت، وزمین را یکسره بپوشانید ومیان «آدم»، و «نوح» دوهزار و دویست سال فاصله بود و [آب طوفان] این بتان را از [کوه] : «نوذ» به زمین فرود آورد، وجریان و امواج‌آب ازاین سوی به‌آن سوی (= یعنی از زمینی به زمین دیگر) به شدت میرفت تاآن بتان را به سرزمین: «جُدّه» بینداخت (= پرت کرد) و آنگاه آب فرونشست و بتان بر کنار (دریا) بماندند، و باد برآنها وزیدن گرفت تاآنها را (به خاك) بپوشانید.

«حسن» پسر «عُلَیل» از «علی» پسر «صبّاح» مارا حدیث‌کرد، گفت: «ابومنذر هشام» پسر «محمّد» گفت: هرگاه‌بت‌را ازچوب یا زر یاسیم‌برصورت انسان بسازند، آنرا «صنم» گویند، وهرگاه ازسنگ ساخته‌شد، «وثن» نامیده میشود.

«ابومنذر» گفت: «کلبی» گفت: «مالك» پسر حارثهٔ أجداری مرا حدیث کرد که اورا (= یعنی: وَدّ را) دیده است، و گفت: پدرم مرا با آوندی (= ظرفی) شیر نزد او (بت وَدّ) میفرستاد، ومی گفت: این را به‌خدای خویش بنوشان، ومن خود آنرا مینوشیدم، و دیری نپایید که «خالد» پسر «ولید» را دیدم که اورا درهم شکست وریزریز کرد.

وپیامبر خدای (ـصلی الله علیه‌وسلّمـ)، «خالد» پسر «ولید» را از «غزوهٔ تبوك» برای ویران ساختن آن گسیل داشت. پس پسران «عبدوَدّ»، وپسران «عامر أجدار»، «خالد» را ازویران ساختن آن جلوگیر شدند و «خالد» با ایشان بجنگید، وهمه‌را بکشت، وبت (وَدّ) را نگونسار ساخت و بشکست.

[وازجمله کسانی که «خالد» درآن روز بکشت، مردی] از «بنی‌عبدوَدّ» بود که اورا «قَطَنْ» پسر «شُریح» میگفتند. پس چون مادرش بیامد [و اورا کشته یافت اشارت کرد] وگفت:

الا تلك المودّةُ لاتدومُ

ولا یَبقی علی الدّهرِ النّعیمُ!

(= بلی، بی آنکه آنجا بمانم).

«پری» گفت: برو به ساحل «جُدّه»، در آنجا بُتانی می‌بینی آماده، پس آنهارا ببر به «تهامه» وباك مدار! پس عرب را به پرستش آنها بخوان، ترا اجابت خواهندکرد.

«عمرو» به ساحل جُدّه آمد، وبتان رااز زیر خاك برآورد، وبرداشت وبه «تهامه» برد، وچون موسم حج فرا رسید، عرب‌را یکسر به پرستش آنان بخواند.

پس «عوف» پسر «عُذَرَه» پسر «زیدالّلات» پسر «رُفَیده» پسر «ثور» پسر «کلب» پسر «وَبَرَه» پسر «تَغلب» پسر «حُلوان» پسر «عِمران» پسر «اِلحاف» پسر «قُضاعه» اورا اجابت‌کرد؛ پس «وَدّ» رابه‌اوداد. وی («عوف») آنرا به «وادی‌القُری» برد، ودر «دُومَةُ‌الجندل» پایدارساخت. وپسرش را «عبدوَدّ» نام نهاد. واو نخستین کسی است که بنام‌این بُت (وَدّ) نامیده شد، وپدرش اولین کس بود که «عبدوَدّ» نامگذاری‌کرد. و ازآن پس دیگران (ازقوم عرب) به این نام نامگذاری کردند.

«عوف» پسرخود «عامر» را که به‌او «عامرأجدار» می‌گفتند، به‌پرده‌داری آن گماشت. و«بنی‌عامر» همچنان پرده دار «وَدّ» بودند تا خدای اسلام را به مَردُم ارزانی داشت (= اسلام را آورد).

مردان (مردانی که دیده یاشنیده‌ام)، وآراسته به‌دوجامهٔ نگارین (= حُلّه) که یکی را برمیان بسته ودیگررا به دوش گرفته، شمشیری بر کمر، وکمانی بـر بازو ، وپیش روی او نیزه ای (= حربه) و برآن پرچمی افراشته ، وتیردانی پُر ازتیر برابراو نهاده».

✿

«کلبی» گفت :

سخن دنبال‌شد، (راوی) گفت: و«عمرو» پسرلُحَیْ را«مُضَر» پسر«نِزار» اجابت کرد، پس «سُواع»را به‌مردی ازقبیلهٔ: «هُذیلْ» که اورا «حارث» پسر«تمیم»پسر«سعد» پسر «هذیل» پسر «مُدرکه» پسر «الیاس» پسر «مُضَرْ» می گفتند واگذاشت (= داد)، پس‌درزمینی از«بطن‌نخله» که «رُهاط»گفته میشد، جای گرفت، واو را همسایگانـی ازقبیلهٔ «مضر» می‌پرستیدند؛ پس‌مردی ازعرب گفت:

تراهم حول قَیْلهم عُکوفاً
کما عَکفَتْ هذیل‌علی سُواعِ
تَظلُّ جَنابه صَرعـی لدیه
عتائرُ من ذَخائرِ کلّ‌راعِ (۱)

---

(۱) ترجمهٔ دوبیت مرقوم چنین است:

ایشان رامی‌بینی که پیرامون مهتر خـویش مقیم هستند ، همچنان که (افراد قبیلهٔ) هذیل گرد سواع مقیم بودند . ـــه

ولا يَبقى علی الحَدثانِ غُفرٌ

لـه اُمٌّ بشاهقـةٍ رؤمُ !(۱)

سپس گفت :

یاجامعاً، جامعَ الاحشاءِ والکبدِ!

یالیتَ اُمّکَ لَمْ تُولَد ولم تَلدِ!(۲)

آنگاه خویشتن را به‌روی بر کشتهٔ پسر افکند و فریادی (= شهقه‌ای) بکشید و بمرد :

و نیز در این جنگ (= هنگامه) «حَسّان» پسر «مَصاد» پسر عمّ «اُکَیدِر» فرمانفرمای «دُومَة الجندل» کشته شد، و «خالد» بُت‌را ویران ساخت.

«کلبی» گفت: «مالك» پسر «حارث» را گفتم: «وَدّ» راچنان به من بنما (= وصف کن) که گویی خود بدان می‌نگرم، گفت :

«تندیس (= تمثال) مردی‌بود ازسترگ ترین

(۱) ترجمهٔ این دوبیت، این است:

هان (باید دانست) که این‌دوستی (دوستی‌ها) دیر نمی‌پاید، وبراین روزگار خوشی‌وناز ونعمت پایدار نیست !

وهیچ بزغالهٔ کوهی دربرابر پیش‌آمد (های‌ناگوارروزگار) پایدار نمی‌ماند (بااینکه) اورا برقلهٔ بلند (کوهسار) مادری بس دلسوز ومهربان باشد .

(۲) ترجمهٔ بیت‌بالا براین تقریب است :

ای فراگیرنده ، فراگیرندهٔ دل وجگرم ! ای‌کاشکی‌مادرت ازمادرنمی‌زایید ، وخود (فرزند) نمی‌زاد .

نام داشت نهاده شد، و (قوم) «حِمیر»، وپیوستگانش (از دیگراقوام) اورا می‌پرستیدند .

وهمچنان درپرستش او پایداربودند تا «ذونُواس» ایشان رابه کیش «یهود» درآورد .

پس همواره این بتان پرستش می‌شدند تا خـدای پیامبر (ـ صلی‌الله‌علیه وسلّم ـ) را برانگیخت (= مبعوث فرمود) وپیامبر به‌ویران ساختن آنهافرمان داد.

«هشام» گفت: «کلبی» از «ابی‌صالح» ازپسر«عباس» مارا حدیث‌کرد که پیامبر (ـعلیه‌السلام ـ) فرمود : آتش (دوزخ)برابرچشمم‌نمودارشد، وعمرو[پسر لُحَی]رادیدم، مردی‌کوتاه قد ، سرخ‌فام ، گربه‌چشم (چشم گربه‌ای) که روده‌هایش را پشت سرش درآتش‌می کشانید، پرسیدم‌این که باشد ؟

گفتند : « عمرو » پسر «لُحَیّ» ، نخستین کس که آیین : «بَحیره »، و«وَصیلَه» ، و«سائبه» ، و «حامی»(۱)

---

(۱) بحیره : شتر یاگوسفند ماده‌ای را گویند که هرگاه ده شکم می‌زایید گوشش‌را می‌شکافتند، واورا رهامی کردند تاهرجا خودخواهد برود، وبچرد. وچون میمرد گوشتش‌را مردان‌میخوردند وزنان را ازخوردن آن باز میداشتند.

وصیله : ماده‌شتری را گویند که دوشکم درپی‌یکدیگرزاید وگوسفند یابزی که هفت‌شکم دو دو بچهٔ‌ماده درپی یکدیگرآورد، پس‌اگر درشکم هفتم یاهشتم بره یابزغـاله‌ای بزادی گفته می‌شدی: ←

✿

و قوم «مَذحِج» (دعـوت) اورا بپذیرفتند. پس «یغوث» را به «أنعم» پسر «عمرمرادی» تسلیم کرد. ودر تپّه‌ای در «یمن» که «مَذحِج» نامیده می‌شد، جای گرفت، وقوم «مذحِج» ووابستگان ایشان (ازدیگـر قبائل) اورا می‌پرستیدند.

✿

وقبیلهٔ «هَمْدان» ویرا (یعنی: عمر و پسر لُحَیّ را اجابت‌کرد. پس «یعوق» را به «مالك» پسر «مَر ثَد» پسر «جُشَم» پسر «حاشد» پسر «جشم» پسر «خَیران» پسر «نوف» پسر «هَمدان» سپرد.

پس در دیهی که «خَیْوان» نام داشت پایدار شد، (وقوم) «هَمدان»، وهمسایگان ایشان از (سرزمین) «یَمن» به‌پرستش آن پرداختند.

✿

وقبیلهٔ «حِمیَر» (دعوت) اوراپذیره شد. وی «نسر» رابه‌مردی از «ذی‌رُعَین» که او را «معدیکرب» می گفتند بداد (= سپرد). ودرمحلّی ازسرزمین «سباء» که «بلخع»

→ ولاشه‌های گوسفند هـای قربانی که ذخیره‌های همهٔ شبانان قبیله به‌شمارند سراسر روزرا درآستـانهٔ وی (یعنی: بـرابر سواع) برخاك افتاده بسرمی‌برند.

✿

«ابوعلیعنزی» ، مارا از : «علیّ» پسر «صبّاح»، از «هشام» پسر «محمد»، از «ابوباسل طائی» ازعمویش «عنتره» پسر «أخرس» حدیث کرد، و گفت:

قبیلهٔ: «طیّ»، بتی داشتند «فلس» نام و آن دماغه‌ای بود سرخ فام، مایل به‌سیاهی، درمیان کوهی به‌نام: «اجأ» ازکوهسار «طیّ» که گویی تمثال آدمی است ، و آنـرا می‌پرستیدند، وپیشکش (= هدیه) میدادند و گـوسپند برابرش قربان می‌کردند، وهیچ بیمناکی نزدیك او نیامدی، مگر آنکه درامان بودی، وهیچ کس شکاری را که درپـی بود، اگر به او پناه می‌برد دنبال نمی‌کرد، وبه‌او وا می‌گذاشت وپیرامونش از دستبرد ایمن بود.

پرده‌دار «فلس» پسران «بولان» بودند ، و «بولان» خود نخستین کس بود که اورا پرستش کرد ، وآخـرین کس ازپرده‌داران وی مردی بودازایشان که اورا «صیفی» می‌گفتند. «صیفی» روزی شتری شیرده (= ناقهٔ خلیّه) را اززنی «کلبی» ازتیرهٔ «بنی عُلَیم» همسایهٔ «مالك» پسر «کلثوم شمجی» که خود مردی شریف (نامدار) بود پیش گرفت و تا پیشگاه « فلس » براند ، و آن جا نگاهداشت . زن (صاحب شتر) همسایهٔ خویش « مالك » را از این

نهاد، و کیش«ابراهیم» را بگردانید(= دگرگون ساخت) وعرب را به‌پرستش بتان خواند.

پیامبر (ـصلی‌الله‌علیه وسلّمـ) فرمود: «شبیه‌ترین کس ازفرزندان «عمرو» به‌او «قَطَن» پسر «عبدالعزّی» است. پس«قطن»(ازمیان‌حاضران) برجست(= سراسیمه بپاخاست) و گفت: «ای پیامبر خـدا! آیاشباهت بـه او (= همانندی بااو) مرا زیانی دارد؟»

فرمود: نه، تومسلمانی، واوکافر (بود).

ونیزپیامبر(ـصلی‌الله‌علیه وسلّم ـ)فرمود:« وَدجّال به من نمایانده شد، مردی یك چشم (= اعور)، گندم‌گون (= سیاه چرده)، ژولیده موی‌که شبیه‌ترین‌کس از«بنی‌ـ عمرو» به‌او «أکثم» پسر«عبدالعزّی» است.

پس«اکثم» به‌پای خاست وگفت: ای‌پیامبرخدای! آیاهمانندی من‌به‌او مرا زیان‌آورد؟

فرمود: نه، تومسلمانی، واوکافر.

← «وصلت اخاها»، پس‌شیرش‌رانمی‌آشامیدند مگرمردان، نه‌زنان.

سائبه: ماده شتری که بچگان بچگان خـودرا درك‌میکرد (یعنی: آن‌قدر می‌زیست که بچه‌های او بچه آورند) آنگاه‌اوراآزاد می‌کردند وسربه خود می‌گذاشتند و براوسوار نمی‌شدند.

حامی: شترنررا گویندکه ده‌شکم آبستن کرده‌باشد، آنگاه آزادش می‌ساختند وسوارش نمی‌شدند و مو وپشم‌اورا نمی‌چیدنـد و می‌گذاشتند تاهرجا خواهد برود و هرچه راخواهد بچرد.

(= تحریض میکرد)، و «عَدِیّ» پسر «حاتم» همان هنگام گوسپندی برابر بُت قربان کرده وخود با تنی چند از کسانش گردهم نشسته دربارهٔ کردار «مالك» سخن می گفتند ، و «عَدِیّ» پسر «حاتم» از آن کردار سخت بیمناك شد و گفت: بنگرید تا همین امروز به او (یعنی : «مالك») چه (کیفر) می‌رسد. پس چندین روز بگذشت و بدو چیزی نرسید . و «عَدِیّ» از پرستش او، و دیگر بُتان دست بشست و کیش «ترسا» گرفت، وهمچنان ترسایی بود تا اسلام را خدا (به بندگان خویش) ارزانی داشت، پس «اسلام» آورد.

و «مالك» نخستین کس بود که پردهٔ (حُرمت) «فلس» بدرید واز آن پس هرگاه پرده‌دار شتر (یا گوسفندی) را به قرقگاه (= حرم): «فلس» می‌راند، ازاو پس میگرفتند، ولی همچنان بُت نام برده پرستش می شد تا آنکه (دعوت) پیامبر اسلام (ـ علیه‌السلام ـ) آشکار گردید . پس «عَلیّ» پسر «ابی‌طالب» را پیامبر بفرستاد تا اورا نابود،ساخت ودو قبضه شمشیری‌راکه «حارث» پسر «ابی‌ـ شمر غَسّانیّ» پادشاه «غَسّان» ، آن دو را به گردن: «فلس» آویخته بود ، ویکی را، «مِخذَم» ، ودیگری را «رَسوب» می‌گفتند، برگرفت (وهمین‌دو شمشیر است که «علقمه» پسر «عَبَدَه» درشعر خویش از آن یادکرده‌است)،

رویداد خبر داد، و«مالك» بر اسبی برهنه سوارشد، و نیزه بر گرفت ودرپی «صیفی» برون رفت ، و اورا در حالی که برابر بُت: «فلس» نشسته بود، و ناقه را درپیشگاهش بسته، بگرفت، و گفت: «راه شترهمسایه‌ام بازگذار (واز اودست بدار)!» .

پرده‌دارپاسخ داد که «شتراز آن پروردگار تواست»!

«مالك» گفت: « راه او بازگذار».

گفت : «آیا پردهٔ خدایت رامیدری ؟!»

پس «مالك» نیزه رابرابررویش داشت ؛ پرده دار ناگزیر زانوبند اززانوی شتربرگرفت ، ومالك بـا شتر باز گشت .

پرده‌دار به«فلس» روی آورد ودست بـرافراشت و مالك رابدو نمود و گفت :

یا ربّ اِنّ مالكَ بنَ کلثوم

أخفرك الیـوم بناب عُلکوم

وکنتَ قبل الیوم غیر مُغشوم!(۱)

ایـن چنین بُت را (بر « مالك ») برمی آغالید

---

(۱) ترجمه‌این است :

پروردگارا ! مالك پسر کلثوم امروز پرده‌ات‌رادربارهٔ شتری درشت پیکر پاره کرد . وتوتا پیش‌ازاین روزستمکش نبودی!

حاشیه درآخر نسخه ای که اساس طبع متن عربی کتاب است .

✿✿

« یَعْبُوب : بتی‌است‌از تیرهٔ «جدیله» از قبیلهٔ: «طَیّ» .

این‌قبیله بتی‌داشت‌که «بنواسد» آنرا ازایشان گرفتند، در نتیجه‌قبیلهٔ: «طَیّ»، «یَعْبُوب»را بعدازآن‌بپرستش گرفتند.

عبید گوید :

فتبد لوا الیعبوب بعد الهم
صنما ، فقر وا یا جدیل وأعذ بوا ![1]

« رسیدم (بدینجا) از اول کتاب بعنوان سماع من و محمد پسر حسین‌اسکاف‌با قراء ت شیخ‌ابوالفضل محمد پسر ناصر پسرمحمد پسر علی درمحرم سال ٤٩٤ (هجری) ».

✿✿✿

« نقل‌کردم ازنسخهٔ خودم‌که آنرا ازخط محمد پسر عباس پسرفرات در سال ٥٢٩ (هجری) نقل‌کرده بودم ».

خدای‌را سپاس فراوان، وعرضه داشتم‌آنرا باپسرم ابی‌محمد اسماعیل‌جبر... بقراء ت [من،واو] می‌شنید [وآن] درسال[پانصد] وبیست [ونه] بود، وبرادر [ش ابو] طاهر اسحاق [پسرم] نیز آنرا گوش میداد » .

ناگفته نماند که بنظر و تحقیق احمد زکی ، پسر جوالیقی در سال ٥٢٩ این نسخه از کتاب اصنام را از روی نسخهٔ دیگری که قبلاابن جوالیقی ازروی خط ابن‌فرات‌نوشته‌بود، استنساخ کرده‌است.

(۱) ترجمهٔ بیت بالا اینست : « پس‌یعبوب را به جای‌خدای خویش (که‌بنواسد اورا بقهر وغلبه ازایشان گرفتند) عوض گرفتند، پس ای قوم‌جدیل (بعد ازاین خواری وخاکساری) نان وآب گوارا نخورید و نیاشامید ».

و«علی» پسر «ابی طالب» با آن دو شمشیر به نزد پیامبر (ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ) بازگشت. و آن حضرت یکی بگردن آویخت وسپس به«علی» پسر «ابی‌طالب» بخشود، وهمان است شمشیری که «علی» آنرا برمیان می‌بست.

تمام شد کتاب: «اصنام»

والحمدلله رب العالمین (۱)

---

(۱) احمد زکی پاشا مصحح ومحقق متن‌عربی کتاب الاصنام درپایان کتاب چنین مینویسد:

« برهامش صفحهٔ اخیر از نسخهٔ «خزانهٔ زکیه» این عبارت نوشته شده است:

« نقلت من خط ابن الجوالیقی ـ رحمه‌الله ـ فی آخر هذا الکتاب مانصه:

«بلغت من‌اوله سماعاً بقراءة الشیخ‌ابی‌الفضل محمدبن‌ناصربن محمدبن علی انا ومحمدبن‌الحسین الاسکاف‌فی‌المحرم من‌سنة ٤٩٤».

***

«نقلته من نسختی‌التی نقلتهامن‌خط محمدبن‌العباس‌بن‌الفرات، فی‌سنة تسع‌وعشرین وخمسمائة».

والحمدلله کثیراً. و عارضت بهامع ولدی ابی‌محمد اسماعیل جبر... بقراء [تی و هو] یسمع [وذلك] فی‌سنة [تسع] وعشرین [وخمس] مائة وسمعه اخ [وه ابو] طاهر اسحاق وا [لدی].

***

ترجمهٔ عبارات عربی بالا این‌است:

ازخط پسر جوالیقی ـ رحمه‌الله ـ درآخر کتاب عبارت ذیل را نقل کردم: ←

حاشیه درآخر نسخه ای که اساس طبع متن عربی کتاب است.

☆☆

«یَعْبُوب: بتی است از تیرهٔ «جدیله» از قبیلهٔ «طَیّ».

این قبیله بتی داشت که «بنواسد» آنرا از ایشان گرفتند، در نتیجه قبیلهٔ «طَیّ»، «یَعْبُوب» را بعداز آن بپرستش گرفتند.

عبید گوید:

فتبدلوا الیعبوب بعد الههم
صنما، فقروا یا جدیل وأعذبوا!(۱)

«رسیدم (بدینجا) از اول کتاب بعنوان سماع من و محمد پسر حسین اسکاف با قراءت شیخ ابوالفضل محمد پسر ناصر پسر محمد پسر علی، درمحرم سال ٤٩٤ (هجری)».

☆☆☆

«نقل کردم از نسخهٔ خودم که آنرا ازخط محمد پسر عباس پسر فرات در سال ۵۲۹ (هجری) نقل کرده بودم».

خدای را سپاس فراوان، وعرضه داشتم آنرا با پسرم ابی محمد اسماعیل جبر... بقراءت [من،واو] می‌شنید [وآن] درسال [پانصد] وبیست [ونه] بود، وبرادر [ش ابو] طاهر اسحاق [پسرم] نیز آنرا گوش میداد».

ناگفته نماند که بنظر و تحقیق احمد زکی، پسر جوالیقی در سال ۵۲۹ این نسخه از کتاب اصنام را از روی نسخهٔ دیگری که قبلا ابن جوالیقی ازروی خط ابن فرات نوشته بود، استنساخ کرده است.

---

(۱) ترجمهٔ بیت بالا اینست: «پس یعبوب را به جای خدای خویش (که بنواسد اورا بقهر وغلبه ازایشان گرفتند) عوض گرفتند، پس ای قوم جدیل (بعد ازاین خواری وخاکساری) نان وآب گوارا نخورید و نیاشامید».

و«علی» پسر «ابی طالب» با آن دو شمشیر به نزد پیامبر (ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ) باز گشت. و آن حضرت یکی بگردن آویخت وسپس به «علی» پسر «ابی‌طالب» بخشود، وهمان است شمشیری که «علی» آنرا برمیان می‌بست.

تمام شد کتاب: «اصنام»

والحمدلله رب العالمین (۱)

---

(۱) احمد زکی پاشا مصحح ومحقق متن‌عربی کتاب الاصنام درپایان کتاب چنین مینویسد:

«برهامش صفحهٔ اخیر از نسخهٔ «خزانهٔ زکیه» این عبارت نوشته شده است:

«نقلت من خط ابن الجوالیقی ـ رحمه‌الله ـ فی آخر هذا الکتاب مانصه:

«بلغت من‌اوله سماعاً بقراءة الشیخ‌ابی‌الفضل محمدبن‌ناصربن محمدبن علی انا ومحمدبن‌الحسین الاسکاف‌فی‌المحرم من‌سنة۴۹۴».

***

«نقلته من‌نسختی‌التی‌نقلتها من‌خط محمدبن‌العباس بن‌الفرات، فی‌سنة تسع‌وعشرین وخمسمائة».

والحمدلله کثیراً. و عارضت بهامع ولدی ابی‌محمد اسماعیل جبر... بقراء [تی و هو] یسمع [وذلك] فی‌سنة [تسع] وعشرین [وخمس] مائة وسمعه اخ [وه ابو] طاهر اسحاق وا [دی].

***

ترجمهٔ عبارات عربی بالا این‌است:

ازخط پسر جوالیقی ـ رحمه‌الله ـ درآخر کتاب عبارت ذیل را نقل کردم: ←

تکمله

نامهای بتان و خانه هایی که تازیان پیش از اسلام پرستش می کردند و هشام کلبی در کتاب الاصنام از آنها نام نبرده است :

آزَرْ: بتی بود که تارح پدر ابراهیم ، بنابر آنچه که برخی از مفسران گفته‌اند، پرده دارش بود. واز «مُجاهد» در تفسیر قول خدای تعالی: «آزر أتتّخذ اصناماً » روایت شده است که گفت : آزر پدر ابراهیم نبود؛ بلکه نام بتی بود ...

«تاج العروس»

اَسْحَمْ (الاسحم) : بتی بود سیاه‌رنگ . «جوهری» گوید : (نام) اسحم دراین شعر « اعشی» آمده است :

رضیعی لبان ثدی ام تحالفا

باسحم داجٍ عَوْضُ لا نتفرّقُ (۱)

«تاج‌العروس»

---

(۱) ترجمهٔ بیت مذکور اینست : « دو همشیر که از پستان یك مادر شیر خورده اند، به سنگ سیاه‌سو گند یاد کردند که هیچگاه ازیکدیگر جدا نخواهیم شد ».

(یعنی : نخورید بر این بت و نیاشامید).

✿✿

باجر : پسر «درید» گوید : [و او] بتی بود در جاهلیت برای قبیلهٔ : «أزد» ، و همسایگانشان از قبیلهٔ «طي» ، و «قضاعه» که آنرا می‌پرستیدند.

(باجر) بفتح جیم ، وبرخی «باجِر» بکسرجیم نیز خوانده‌اند[1].»

✿✿✿

« نقلت هذه‌النسخة من نسخة بخط‌الامام‌العلامة ابی‌منصور موهوب بن احمدبن‌الجوالیقی ـ رحمه‌الله ـ ، ثم قوبلت بها بحسب‌الطاقة[2]».

✿

الحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی سیدنا محمد و علی آله وصحبه و سلم .

---

(۱) ابن اثیر در کتاب : «النهایة» «باجر» را «باحر» باحاء مهمله ضبط کرده است.

(۲) ترجمهٔ عبارت عربی بالا چنین است :

«این نسخه از نسخه‌ای گرفته شده است که بخط امام علامه ابی‌منصور موهوب پسر احمد پسر جوالیقی ـ رحمه‌الله ـ نوشته شده است ، تا سرحد امکان با نسخهٔ مذکور مقابله گردیده است.»

وصواب همین است، و همینطور هم در نسخ صحاح جوهری آمده است، ومؤید آن‌است قول خدای‌تعالی که‌می‌فرماید: « وانّ الیاس لمن المرسلین، اذقال: لقومه الا تتّقون، اتدعون بعلاً وتذرون احسن الخالقین». ودر نسخهٔ مربوط به‌شیخ ما به قوم یونس نسبت داده شده است... «تاج‌العروس»

بَعیمْ (البعیم) : بتی بود وپیکری ازچوب وصورتی غیرسایه دار از صمغ . «تاج‌العروس»

بَلَجْ : نام بتی است . «تاج‌العروس»

بَیْت رَبْه (بیت الربه) : خانه ای که بر گرداگرد بُت « لات » بنا شده بود . «تاج العروس»

جِبْتْ (الجبت): کلمه‌یی‌است که بر بت وکاهن وساحر وامثال آن اطلاق میشود. شعبی در تفسیر قول‌خدای‌تعالی: «الم‌تر الی الّذین‌اوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالجبت والطّاغوت» گوید: «جبت» یعنی: جادو، و «طاغوت» نام شیطان است . واز ابن‌عباس نقل شده است که «طاغوت» ، « کعب » پسر « اشرف » ، و «جبت » ، «حیّ» پسر « اخطب » میباشد و در حدیث آمده‌است که«الطیرة،والعیافة ،والطرق من‌الجبت». «تاج‌العروس»

جَبْهَه (الجبهة) : در حدیث آمده است که بتی بود در جاهلیّت آنرا می‌پرستیدند . «تاج‌العروس ، ونهایهٔ‌ابن‌اثیر»

اَشْهَلْ (الاشهل) : بتی‌است، وازاو گرفته شده است نام «بنوعبد-الاشهل» که نام قبیله‌ای از عرب است. «تاج العروس»

اِلْاَهَه (الالاهة) : بتانی بودند . در سایر نسخه های قاموس الاهه ضبط است، ولی‌صحیح آن دراین معنی «آلهه» بصیغهٔ جمع است ، و بر همین وجه است قول خدای تعالی : « ویذرك وآلهتك» ... «تاج‌العروس»

اُوْاُلْ بتی است از آن بکرو تغلب دو پسر وائل. «تاج العروس»

بَجّه (البَجَّة) بتی بود که پاره‌ای از تازیان اورا می‌پرستیدند. «تاج‌العروس»

بَسّ خانه‌ای‌بود از آن‌غطفان، وآنرا ظالم پسر اسعد بنا نهاد . نامبرده چون دید که قریش‌گرد کعبه طواف می کنند ، و سعی بین صفا ومروه را بجای می آورند ، خانهٔ کعبه را اندازه گرفت و سنگی ازصفا وسنگی از مروه‌را بر گرفت و به سوی قوم خویش باز گشت ، و در آنجا خانه ای بر اندازهٔ خانهٔ کعبه بساخت ، وآن دو سنگ را که همراه آورده بود بجای صفا و مروه گرفت و بدین ترتیب از گذاردن حجّ مکه ، خودرا بی‌نیاز ساخت، اما زهیر پسر جناب کلبی براو، وقبیله‌اش غارت برد و ظالم را بکشت و بنایش را منهدم کرد . «تاج‌العروس»

بَعْلْ اسم بتی‌است که ازطلاساخته شده بود ، ازآنِ قومالیاس-

امری‌ءالقیس :

فعنّ لنا سرب کان نعاجه

عذاری دوار فی‌ملاء مذیل ...(۱)

«تاج‌العروس»

رَبّه (الربة): همان «لات» است ، وحدیث‌عروة پسرمسعودثقفی ناظر به اوست که چون اسلام آورد ، و به خانواده‌اش بازگشت چون وارد خانه شد ، قوم ورودش را به‌خانه‌پیش از آنکه گرد «ربّه» (یعنی:لات) بگردد ، منکرشمردند . بت مذکور پارچه سنگی (صخره) بود که قبیلهٔ «ثقیف» در«طائف» آنرامی‌پرستیدند،ودرداستان مربوط‌به‌وفدثقیف آمده است که ایشان را خانه‌ای بود ، بنام «ربّه» (یعنی : آن خانه را ربّه می‌نامیدند) ، و آنرا همدوش خانهٔ کعبه می‌شمردند ، وپس از آنکه مسلمان شدند ، «مغیره» آنرا درهم کوبید .

رَبّه (الربة) : کعبه‌ای بودشش گوش در نجران از آنِ قبیلهٔ : مذجح ، وبنی‌الحرث پسر کعب . «تاج‌العروس و نهایهٔ‌ابن‌اثیر»

ذُوالرِجْل (ذوالرجل) : بتی بود درناحیهٔ حجاز . «تاج العروس»

زُور (الزور) : هر آنچه بنام «ربّ» جز خدای تعالی پرستش

(۱) ترجمهٔ بیت بالا این است: «پس آشکار شد پیشاپیش ما گله ای از گاوان وحشی که گویی مادگان آنها دختراکانی بکر و دست نخورده بودند که در بالا پوش های بلند گرداگرد بت دوار (طواف میکنند و میگردند) ».

جُرَیْش بر وزن زبیر ، بتی بود در دورهٔ جاهلی .
این است آنچه در همهٔ نسخ قاموس ضبط شده‌است، و این غلط می‌نماید ، و درستش : جَریش (بر وزن امیر) میباشد آنطور که صاغانی وحافظ ضبط کرده‌اند ، و حافظ بر آن افزوده و گفته است که «عبد جریش» پدر « عبد۔قیس » منسوب به همین بت است ... «تاج‌العروس»

جَلْسَدْ (الجلسد) : اسم بتی است که در جاهلیت می پرستیدند . «جوهری» این کلمه را در ترجمهٔ : «جسد» آورده است به این معنی که «لام» زاید است. شاعر گوید :

فبات یجتاب شُقاریْ کما
بَیْقُرَ من یمشی الی الجلسد(۱)

جَهارْ بتی بود از آن هوازن . «تاج‌العروس»

دارْ (الدار) : بتی بود که‌بنام او «عبدالدار» پسر قصی‌پسر کلاب که خود پدر تیره‌ای از تازیان بود ، نامیده شد .
«تاج‌العروس»

دَوّار (الدوار) : اسم بتی است که‌برخی‌از تازیان آنرا‌بپاداشته بودند و گرد آن می گشتند و ناظر به اوست این بیت

---

(۱) ترجمهٔ بیت بالا چنین است : « پس شب را به روز آورد در پیمودن چمن زار شقاری ، آن چنانکه متکبرانه راه می‌پیماید کسی که به سوی بت‌جلسد میرود .»

زُون (الزون) : بتی است که آنرا غیر از خدا مورد پرستش داشتند ، مثل : زور ، جوهری بیت زیر را به جریر نسبت میدهد :

یمشی بهاالبقر المُوَشّیٰ اکرعه
مشی الهرابذ بیعة الزون(۱)

ودر فارسی آنرا : «زون» گویند . حمید گفته است :

« ذات المجوس عکفت للزون».

زُون (الزون) : بتکده(جایی که بتان‌را در آنجا گردمی آوردند ونصب می کردند وپیرایه می‌بستند) .

« تاج‌العروس وشفاء العلیل خفاجی »

شارِق (الشارق) : بتی بود که اهل جاهلیت بنام او «عبد الشارق» نامگذاری می کردند . « تاج‌العروس »

شَمْس (الشمس) : بتی بود قدیمی . صاحب تاج‌العروس گوید : ابن‌کلبی آنرا یاد کرده [ودرکتاب الاصنام ذکری از آن نشده است ، شاید پسر کلبی در کتاب دیگر به‌آن اشاره نموده است] . وعرب « عَبدِشمس » که تیره ای از قریش است بنام او نامگذاری کرده اند ، و اوّل کسی که «عبدشمس» نامیده شد «سبأ» پسر « یشجب» است .

« تاج‌العروس »

---

(۱) ترجمهٔ این بیت چنین است: « می‌برد آن را گاو پاچه نگارین مانند رفتار هرابذه (بزرگان مجوس) بقصد بیعت بازون (هنگام رفتن به‌بتکدهٔ زون).

می‌شد زور (باراء) و زون (بانون) نامیده می‌شد. ابوسعید گوید: زون (صنم) یعنی: بت. وابو عبیده گفته است هرچه جز خدای تعالی مورد پرستش قرار می گرفت، زور نامیده میشود. وسیدمرتضی شارح قاموس گفته‌است: گویند زور بتی مخصوص وجوهر نشان دربلاد دادر (الدادر) بود، (کلمهٔ دادر بدین‌صورت یکی از غلطهای فراوانی است که در چاپ تاج‌العروس آمده است، ودرست آن «داور» بفتح «واو» است‌چنانچه یاقوت‌در معجم‌البلدان‌درذکرزمین‌داور بدان‌شهادت‌میدهد. وبت‌مذکوررا چنین‌وصف کرده‌است که پیکرهٔ آن از طلا و دو چشم آن از دو قطعه یاقوت بود، وبر قلهٔ کوهی که بنام کوه «زون» نامیده میشد، نصب‌شده بود، ونیز گوید که عبدالرحمن پسر سمره پسرحبیب بعد از آنکه ناحیهٔ سجستان را در روزگار عثمان پسر عفّان گشود به زمین داور رفت، واهالی آن ناحیه درکوه زون حصار گرفتند. سپس با آنان صلح کرد که هشتهزار مسلمانی را که همراه داشت جهاز جنگی دهند و از آن پس داخل بتخانهٔ زون شد و دو دستش را برید و دو قطعه یاقوتی را که‌بجای‌چشمانش نهاده بودند، برگرفت، آنگاه به مرزبان ایشان خطاب کرد و گفت: این شما واین طلا، واین جواهر، از آن شما، من‌فقط‌خواستم به تو بیاموزم که این بت نه سود بخشد، ونه زیان رساند).

گوید:

فزل عنها و اوفی‌رأس مرقبة

کناصب‌العتر دمی رأسه النسك[1]

« تاج‌العروس »

عَوْض نام بتی بود از آن بکر پسر وائل، و پسرکلبی این بیت اعشی را به‌این بت تفسیر کرده است:

حلفت بمائرات حول عوض

وانصاب ترکن لدی السعیر[2]

کلبی گوید: «سعیر» نام بتی‌بود خاص قبیلهٔ عنزه[3] چنانکه درصحاح آمده است. صاغانی گوید: بیت فوق از آنِ اعشی نیست، بلکه متعلق به‌رشید پسر «رمیض‌عنزی» است.

« تاج‌العروس »

عَوْف (العوف): نام بتی است. « تاج‌العروس »

غَبْغَب (الغبغب): بتی‌بود که درجاهلیت برآن قربانی میکردند.

---

(۱) ترجمهٔ این بیت‌چنین است: « پس از آن لغزید ورسید به قله کمین گاهی مانند بپادارندهٔ عتر که سرش‌را خون قربانی‌سرخ فام (خونین) کرده باشد».

(۲) ترجمهٔ این بیت براین تقریب است: « سوگند خوردم به زنانی که خواروباربرای نثار به اطراف عوض می آوردند وبه‌سنگهای واگذاشته شده درنزد سعیر ».

(۳) دراین کتاب نامی مذکور نیست ـ لابد درکتاب دیگری از هشام از بت سعیر نامبرده شده است.

صَدا بتی بود از آن قوم عاد .
« مروج‌الذهب ۳۹۵/۳ »

صَمُودا بتی بود از آن قوم عاد .
« مروج‌الذهب۳/۲۹۵ »

ضِمار (الضمار) : بتی بود که عباس پسر مرداس سلمی و قبیله‌اش آنرا بپرستش گرفتند .
« تاج‌العروس »

ضَیزَن نام بتی است و گفته شده که ضیزنان (یعنی : دوضیزن) دوبت بودند از آنِ «منذراکبر» که آن دورا در دروازهٔ حیره نصب کرده بود تاهر کس وارد حیره میشد آن‌دورا سجده کند (برای آزمودن فرمانبرداری واردان) .
« تاج‌العروس »

طاغوت (الطاغوت) : لات ، و عزّی و دیگر بتان و هرچه جز خدای‌تعالی پرستش می‌شد، و شیطان، وکاهن، وهر رئیس گمراهی به‌این نام خوانده میشد.

طاغوت بر بت اطلاق میشود ، و هرچه پرستش آن مورد پسند عرب‌جاهلی بود «طاغیه»نامیده می‌شدمثلا میگفتند: «طاغیهٔ دوس»و « طاغیهٔ خثعم » یعنی: بت ایشان و معبود ایشان. و بتکده‌هارا «طواغیت» میخواندند. «تاج‌العروس»

عَبْعَب (العبعب) : بتی بود از آن قضاعه وهمسایگان ایشان ، و گاهی باغین معجمه (غبغب) خوانده میشد، و چه بسا که عبعب را بر بتکده اطلاق می کردند.
« تاج‌العروس »

عَتْر (العتر) : بتی بود که گوسفند برای او قربانی میشد. زهیر

مُدّانْ (المدان) : بتی بود که عبدالمدان پدر قبیلهٔ از قبائل حرث بنام او نامیده‌شده است. وازقبیلهٔ‌عبدالمدان‌است‌علی پسر ربیع‌پسرعبدالله‌پسر عبدالمدان‌حارثی‌مدانی که‌درزمان سفاح خلیفهٔ‌عباسی والی‌صنعاء بود. واسم عبدالمدان عمرو بود. وعبدالله‌پسرش عبدالحجر نامیده می‌شد، وی‌هنگامی که مسلمان شده بود برپیامبر وارد شد واورا آن حضرت عبدالله نامید.

« تاج‌العروس »

مَرْحَبْ بتی بود در حضرموت یمن ، و ذومرحب ربیعه پسر معدیکرب، پرده‌دار (یعنی نگاهبان) آن بود.

« تاج‌العروس »

مَنْهَبْ بتی بود که در ایّام جاهلیت مورد پرستش واقع می‌شد . جاحظ در کتاب‌التربیع والتدویر آنرا یاد کرده است.

« التربیع والتدویر ۱۰۴ »

نَصْب (النصب) : هر آنچه را جز خدای تعالی پرستش می‌شد «نصب» می‌نامیدند ، وجمع آن نصائب ، وانصاب است.ودر عصر جاهلی انصاب مورد پرستش واقع می‌شد .

انصاب سنگ هایی بودند که گرداگرد کعبه آنها را نصب می کردند ، و بر آن سنت تهلیل بجای می آوردند ، وبنام او ، نه بنام خدای تعالی ذبح می کردند .

قتیبی گوید : « نصب بت یا سنگی بود که اعراب عهد

بعضی هم گفته‌اند که سنگی بود از آن مناف که پیشاپیش بتی، رو به‌روی رکن حجرالاسود نصب شده بود، و این سنگ و آن بت در حکم دو بت بودند.

ابن درید گوید: بعضی آنرا بادوعین مهمله‌خوانده‌اند.

« تاج‌العروس »

كَثْرَی . بتی بود از آن جُدیس، وَطَسْم که آنرا: نهشل پسر ربیس (پسرعرعره) بشکست، وخود به‌پیامبر - صلی‌الله‌علیه وسلّم- پیوست واسلام آورد، ونامه‌ای نیز به‌حضرتش نوشت.

عمرو پسر صخر پسر اشنع گفته است:

حلفت بکثری حلفة غیربرة

لتستلبن اثواب قس‌بن‌عازب (۱)

« تاج‌العروس »

كُسْعَة (الکسعة): نام بتی بود که آنرا می‌پرستیدند.

« تاج‌العروس »

كَعْبات (الکعبات یا ذوالکعبات): خانه ای بود از آن قبیلهٔ ربیعه که گردش طواف می کردند.

« تاج‌العروس »

مُحَرِّق (المُحرِّق): بتی بود از آن بکر پسر وائل در ناحیهٔ سلمان، وسلمان نام محلی است. « تاج‌العروس ومعجم‌البلدان »

---

(۱) ترجمهٔ بیت بالاچنین است: «سوگند خوردی به کثری، سوگندی نادرست و دروغ که جامه های قس‌بن عازب را از تنش (بعد از کشتن وی) برون خواهی آورد» .

الودع سوگند یاد می کردند ، ومی گفتند : به ذات الودع (یعنی : قسم به ذات‌الودع). « تاج العروس »

یالیل بتی بود که بدان خویشتن را نسبت می‌دادند (یعنی :عبد یالیل نام می‌نهادند) ، همچنان که « عبد یغوث» و « عبد-مناة» ، و«عبدوَدّ» ، وغیر آن گفته می‌شد . « تاج‌العروس»

جاهلیت آنرا نصب می کردند، و پیشاپیش آن قربانی میکردند: پس با خون قربانی قرمز رنگ می‌شد. و ناظر به آن است گفتار ابوذر راجع به چگونگی اسلام آوردنش. «ابوذر گفت: برون آمدم، در حالی که غشوه برمن عارض شد، آنگاه بلند شدم در حالی که گویی نصبی بودم قرمز رنگ. (مراد ابوذر این است که کفار آن‌قدر اورا زدند که سراپا خونین شد، و بصورت نصبی که با خون قربانی‌ها قرمز میشود، درآمد). «تلخیص از تاج‌العروس»

هَبا (الهبا): بتی بود از آن قوم عاد. «مروج‌الذهب ۳/۲۹۵»

ذاتُ الْوَدَع در نسخه های قاموس چنین است، اما حق آنست که با سکون دال (ذات الودع) خوانده شود.

ذات‌الودع بتانی، وبنا بر قول بعضی بتی مخصوص بود، وبعضی گفته‌اند کشتی نوح را «ذات‌الودع» می گفتند، وشعر عدی پسر زید عبادی براین هر دو وجه تفسیر شده‌است:

کلایمیناً بذات‌الودع لوحدثت

فیکم و قابل قبر الماجد الزارا

گفتهٔ اخیر از آن پسر کلبی است. وی گفت: به‌ذات ـ

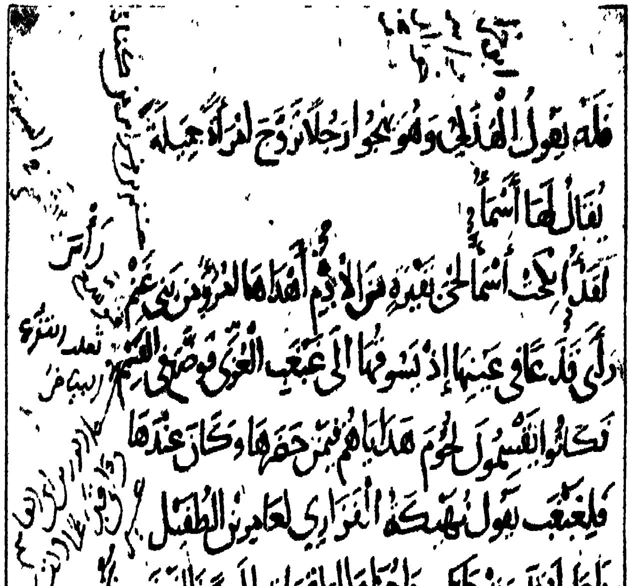
كتاب الأصنام

عن

أبي المنذر هشام بن محمد بن السائب الكلبي

بتحقيق :

علامة الشهير المصري احمد زكي باشا رضوان الله عليه


فله يقول الهذلي وهو يهجو رجلا تزوج امرأة جميلة
يقال لها أسماء
لقد انكحت أسماء لحي بقيرة من الأدم أهداها امرؤ من بني غنم
رأى قدعا في عينها إذ يسوقها إلى غبغب العزى فوضع في القسم
فكانوا يقسمون لحوم هداياهم فيمن حضرها وكان عندها
فلغبغب يقول نهيكة الفزاري لعامر بن الطفيل
يا عام لو قدرت عليك رماحنا والراقصات إلى منى فالغبغب
وله يقول قيس بن منقذ بن عبيد بن ضاطر بن حبشية
ابن سلول وولدته امرأة من بني حداد من كنانة وناس
يجعلونها من حداد محارب وهو قيس بن الحدادية الخزاعي
تكلفنا ببيت الله أول حلفة والأنصاب بين بغبغب
وكانت قريش تخصها بالإعظام فلذلك يقول زيد

نموداری از خط یك صفحه از نسخهٔ خطی کتاب‌الاصنام موجود در کتابخانهٔ عمومی قاهره

بسم الله الرحمن الرحيم

أخبرنا[(١)] الشيخ أبو الحُسَيْن المبارك بن عبد الجبّار بن أحمد الصَّيْرفىّ، قُرِئَ عليه وأنا أسمعُ، قال: (٣)

أخبرنا أبو جعفر محمد بن أحمد بن المُسْلِمة[(٢)] فى سنة ٤٦٣، قال:

أخبرنا أبو عُبَيْد الله محمد بن عِمْرانَ بن موسىٰ المرزُبانِىّ، إجازةً، قال:

حدَّثنى أبو بكر أحمد بن محمد بن عبد الله الجوهرىّ، قال:

حدَّثنا أبو علىّ الحسن بن عُلَيْل العَنَزِىّ، قال:

حدَّثنا أبو الحسن علىّ بن الصَّبَّاح بن الفُرات[(٣)] الكاتب، قال:

قرأتُ علىٰ هشامِ بن محمدٍ الكَلْبِىّ فى سنة ٢٠١، قال:

---

(١) المتكلم هو الإمام موهوب الجواليقىّ المشهور. وانظر تحقيق ذلك فى التصدير الذى كتبتُه فى أول هذا الكتاب.

(٢) ياقوت: ابن المسلم. (ح ٣ ص ٩١٢).

(٣) هو أحد أفراد تلك الأُسرة الشهيرة، وهو غير أبى الحسن محمد بن الفرات الوزير الشهير، وغير محمد بن العباس بن الفرات الذى سيجىء ذكره فى صفحة ٦٤ من هذا الكتاب. [وانظر ص ٣١ من التصدير].

الْيَعْبُوبُ صَنَمٌ لِجَدِيلَةِ طَيِّئٍ وَكَانَ لَهُمْ صَنَمٌ
أَخَذَتْهُ مِنْهُمْ بَنُو أَسَدٍ فَتَبَدَّلُوا الْيَعْبُوبَ بَعْدَهُ
قَالَ عَبِيدٌ
فَتَبَدَّلُوا الْيَعْبُوبَ بَعْدَ إِلَهِهِمْ صَنَمًا فَقَرُّوا يَا جَدِيلَ وَأَعْذِبُوا
أَيْ لَا تَأْكُلُوا عَلَى ذَلِكَ وَلَا تَشْرَبُوا بَاجَرُ قَالَ ابْنُ دُرَيْدٍ
صَنَمٌ كَانَ لِلْأَزْدِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَمَنْ جَاوَرَهُمْ مِنْ طَيِّئٍ
وَقُضَاعَةَ كَانُوا يَعْبُدُونَهُ بِفَتْحِ الْجِيمِ وَرُبَّمَا قَالُوا بَاجِرُ
بِكَسْرِ الْجِيمِ ٥
نُقِلَتْ هَذِهِ النُّسْخَةُ مِنْ نُسْخَةٍ بِخَطِّ الْإِمَامِ الْعَلَّامَةِ أَبِي مَنْصُورٍ
مَوْهُوبِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْجَوَالِيقِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ ثُمَّ قُوبِلَتْ بِهَا
بِحَسَبِ الطَّاقَةِ
الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم

نقلت من خط ابن الجواليقي رحمه الله وآخر هذا الأصنام ... [illegible]

آخرین صفحهٔ نسخهٔ خطی متن عربی کتاب حاضر

فكانت نِزارُ تقول إذا ما أَهَلَّتْ :

"لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ ! لَبَّيْكَ !

لَبَّيْكَ ! لاشريكَ لك ! إلا شريكٌ هو لك !

تملكُهُ وما مَلَكْ !"

ويُوَحِّدونه بالتلبية ، ويُدخِلون معه آلهتَهم ويجعلون مِلْكَها بيده . يقول الله (عزّ وجلّ) لنبيّه (صلّى الله عليه وسلم) : ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ . أى ما يُوَحِّدُونى بمعرفة حقِّى ، إلّا جعلوا معى شريكًا من خَلْقِى .

وكانت تلبيَة عَكٍّ ، إذا خرجوا حُجَّاجًا ، قدّموا أمامهم غُلامَيْن أسودَيْن من غِلْمانهم ، فكانا أمامَ رَكْبِهم .

فيقولان : نحن غُرَابَا عَكّ ! [1]

فتقول عَكٌّ من بعدهما : عَكٌّ إليك عانِيَهْ ، عِبادُك اليَمانِيَهْ ، (٥)

كَيْمَا نَحُجَّ الثانِيَهْ !

وكانت ربيعةُ إذا حجّتْ فقَضَتِ المناسك ووقفتْ فى المواقف ، نَفَرَتْ فى النَّفْر الأوّل ولم تُقِم إلىٰ آخر التشريق .

---

(١) أغربة العرب سودانهم . شُبِّهوا بالأغربة فى لونهم . وكلُّهم سَرىٰ إليهم السواد من أُمَّهاتهم . ومشاهير الأغربة فى الجاهلية والإسلام عنترة ، وأبو عُمَيْر ، وسُلَيْك ، وخُفَاف ، وهشام بن عُقْبة ، وعبدالله بن حازم ، وعُمَيْر بن أبى عمير ، وهمّام ، ومُنتشِر بن وهب ، ومطر بن أوفى ، وتأبّط شرًّا ، والشَّنْفَرىٰ ، وحاجز . (عن "تاج العروس") .

حدّثنا أبي وغيره ـ وقد أثبتُّ حديثهم جميعًا ـ أنّ إسماعيل بن إبراهيم (صلّى الله عليهما) لمّا سكن مكّة ووُلِدَ له بها أولادٌ كثيرٌ[1] حتّى ملأوا مكّة ونفَوْا مَن كان بها[2] (٣) من العماليق، ضاقت عليهم مكّةُ ووقعتْ بينهم الحروبُ والعداواتُ وأخرج بعضُهم بعضًا، فتفسّحوا في البلاد وٱلتماس المعاش.

وكان الذى سَلَخَ بهم إلىٰ عبادة الأوْثان والحجارة أنه كان لا يَظْعَنُ من مكّة ظاعنٌ إلّا ٱحتمَل معه حَجَرًا من حجارة الحَرَم، تعظيمًا للحَرَم وصَبابةً بمكّة. فحيثما حَلُّوا، وضعوه وطافُوا به كطوافهم بالكعبة، تيمُّنًا منهم بها وصَبابةً بالحَرَم وحُبًّا له. وهم بعدُ يُعظِّمون الكعبة ومكّة، ويَحُجُّون ويَعتمِرون، علىٰ إرث إبراهيم وإسماعيل[3] (عليهما السلام).

ثم سَلَخَ ذلك بهم إلىٰ أنْ عَبَدُوا ما ٱستَحَبُّوا، ونَسُوا ما كانوا عليه، وٱستبدلوا بدِين إبراهيم وإسماعيل غيرَه. فعبدوا الأوْثان، وصاروا إلىٰ ما كانت عليه الأُمم من قَبْلهم. وٱنْتَجَثُوا[4] ما كان يَعبُد قومُ نوحٍ (عليه السلام) منها، علىٰ إرْث ما بَقِيَ فيهم (٤) من ذِكرها. وفيهم علىٰ ذلك بقايا من عهد إبراهيم وإسماعيل يتنسّكون بها: من تعظيم البيت، والطواف به، والحجّ، والعُمْرة، والوُقوف علىٰ عَرَفَةَ ومُزْدَلِفَةَ، وإهداء البُدْن، والإهلال بالحجّ والعُمْرة ـ مع إدخالهم فيه ماليس منه.

(١) العدادىّ، والآلوسىّ: كثيرة.

(٢) « « : فيها.

(٣) « « : علىٰ إرث أبيهم إسماعيل من تعظيم الكعبة والحج والاعتمار.

(٤) ٱنتجثوا = ٱستخرجوا. [تفسيرٌ علىٰ هامش نسخة "الخزانة الزكية"].

قال أبو المُنذِر هشامُ بن محمد :

حدّثنا الكَلْبِيّ(١) عن أبى صالح عن ابن عباس أنّ إسافًا ونائلة (رجُلٌ من جُرْهُم يقال له إساف بن يَعْلَى(٢)، ونائلة بنت زيد من جُرْهُم) وكان يتعشقها فى أرض اليَمَن فأقبلوا حُجّاجًا، فدخلا الكعبة، فوجدا غَفْلَةً من(٣) الناس وخَلْوَةً فى البيت، ففَجَرَ بها فى البيت، فمُسِخَا. فأصبحوا فوجدوهما مِسْخَيْن. [فأخرجوهما] فوضعوهما مَوْضِعَهما. فعبدتْهما خُزاعةُ وقُرَيْشٌ، ومَن حجّ البيت بعدُ من العرب.

وكان أوّلَ من اتخذ تلك الأصنام (من ولد إسماعيل وغيرهم من الناس [و] سَمَّوْها بأسمائها على ما بَقِىَ فيهم من ذكرها(٤) حينَ فارقوا دين إسماعيل) هُذَيْلُ بن مُدْرِكَةَ. (٧)

اتّخذوا(٥) سُوَاعًا. فكان لهم بِرُهَاطٍ(٦) من أرض يَنْبُع. ويَنْبُع عِرْضٌ من أعراض

(١) ياقوت: حدّثنى أبى عن أبى صالح.

(٢) بهامش نسخة "الخزانة الزكية": (إساف بن بغى، فى السيرة. وبخط الوزير فى الهامش: إساف ابن عمرو. وفى السيرة: ونائلة بنت ديك. وبخط الوزير فى الهامش. ونائلة بنت سهيل، عن الواقدى). [والوزير هو الحسين بن علىّ بن الحسين المعروف بالوزير المغربىّ. كان من نوابغ الدنيا وأفراد الدهر المعدودين، واشتهر بالعلم المتين بقدر ما كان داهية فى السياسة. وانظر ترجمته فى ابن خلكان، وانظر أيضا كلامى عليه فى التصدير الذى كتبتُه فى أوّل هذا الكتاب].

(٣) فى نسخة "الخزانة الزكية" وفى البغدادىّ وفى الآلوسىّ: "من". وقد اعتمدتُ رواية ياقوت لأن السياق يقضى بها.

(٤) فى ياقوت: ذكرنا. [وهو تصحيف مطبعىّ].

(٥) ياقوت: اتخذ. [والصواب ما عندنا، كما يدل عليه بقية الكلام].

(٦) أى قراها التى فى أوديتها. (عن معجم البلدان).

فكان أوّلَ من غيّر دِينَ إسماعيلَ عليه السلام، فنَصَبَ الأوْثان وسَيَّبَ السائبة، ووصل الوصِيلة وبَحَّر البَحِيرة (١) وحمى الحامية (٢) عمْرُو بن ربيعة، وهو لُحَىُّ بن حارثة ٱبن عمرو بن عامر الأَزْدِىّ. وهو أبو خُزاعَة.

وكانت أُمّ عمرِو بن لُحَىّ فُهَيْرَةُ بنتُ عمرو بن الحارث. ويقال قَمَعَةُ بنت مُضَاضِ الجُرْهمِىّ.

وكان الحارث هو الذى يلى أمرَ الكعبة. فلما بَلَغ عَمْرُو بنُ لُحَىّ، نازعه فى الولاية، وقاتل جُرْهُمًا (٣) ببنى إسماعيل. فظفِرَ بهم وأجلاهم عن الكعبة، ونفاهم من بلاد مكّة، وتولّى حِجابةَ البيت بعدَهم (٤).

(٦) ثم إنه مَرِض مرضًا شديدًا، فقيل له: إنّ بالبلقاء من الشام حَمّةً إنْ أتيْتَها، بَرَأْتَ. فأتاها فٱستحمّ بها، فبرأ. ووجد أهلَها يعبُدون الأصنام، فقال: ما هذه؟ فقالوا: نستسقِى بها المطرَ ونَستنصِرُ بها على العدوّ. فسألهم أن يُعْطُوه منها، ففعلوا. فقدِمَ بها مكّة ونصبها حَوْلَ الكعبة.

---

(١) هذا الضبط وارد فى نسخة "الخزانة الزكية" هنا وفى موضع آخر (ص ٥٨) من هذه الطبعة، وهو كذلك فى كتاب "الروض الأنف". أما "بَحَرَ" مخففا فمعناه شقَّ الأذن. ولكن المقام هنا يدل على ٱبتداء هذه السُّنّة، فلذلك كان ٱستعمال "بحّر" مشدّدا وجيها.

(٢) فى الآلوسىّ: الحامى.

(٣) فى نسخة "الخزانة الزكية": جُرْهُمَ. [وقد ٱعتمدتُ رواية البغدادىّ والآلوسىّ. وكلا الوجهين جائز عند النحاة].

(٤) ياقوت: وكان عمرو بن لحىّ، وٱسم لحىّ ربيعة بن حارثة بن عمرو بن عامر الأزدىّ، وهو أبو خزاعة، وهو الذى قاتل جرهم حتّى أخرجهم عن حرم مكّة وٱستولى على مكّة وأجلاهم عنها وتولّى حجابة البيت بعدهم. (ج ٤ ص ٦٥٢).

وٱتّخذت حِمْيَرُ نَسْرًا .

فعبدوه بأرض يقال لها بَلْخَع . ولم أسمع حِمْيَرَ سمّتْ به أحدا(١)، ولم أسمع له ذكرا في أشعارها ولا أشعار [أحدٍ من] العرب . وأظنّ ذلك كان لانتقال حِمْيَرَ(٢) أيام تُبَّع عن عبادة الأصنام إلى اليهودية(٣) .

وكان لحِمْيَرَ أيضا بيتٌ بصنعاءَ يقال له رِئَام(٤)، يُعَظِّمونه ويتقرّبون عنده بالذبائح .

---

(١) يعني قالوا : عبد نسر . (تفسيرٌ لياقوت) .

(٢) في الأصل هكذا : وأظن ذلك كان لانتقال حمير كان أيام الخ . [وقد حذفتُ "كان" الثانية] .

(٣) زاد ياقوت من عنده في هذا الموضع ما نصه : "قلتُ : وقد ذكره الأخطل فقال :

أمَا ودماءٍ مائراتٍ تخالها * على قُنّة العُزّى وبالنَّسْر عَنْدَمَا ،
وما سبّح الرهبانُ في كل بيعةٍ * أبِيلَ الأبيلين ، المسيحَ ابنَ مريما ،
لقد ذاق منا عامرٌ يوم لَعْلَعٍ * حُسَامًا إذا ما هُزَّ بالكفّ صَمَّمَا ! "

[ولكن المعلوم أن هذه الأبيات لعمرو بن عبد الجن، وكان فارسا في الجاهلية . وقد غلط طابع ياقوت فوضع لفظة "الرحمن" بدل الصواب وهو "الرهبان" . راجع لسان العرب في مادّة (أ ب ل) (ج ١٣ ص ٦) . وكذلك رواها البغداديّ في "خزانة الأدب"، و"تاج العروس" في مادة (أ ب ل) . وانظر "ديوان الأخطل" طبع اليسوعيين (ص ٢٤٩) والحاشية التي فيها حيث رجّح طابعه الأب أنطون صالحاني أن هذه الأبيات لغير الأخطل] .

(٤) ضبطه البغداديّ بهمزة بعد الراء المكسورة ونصّ على ذلك صريحا . ولكنه في نسخة "الخزانة الزكية" بالياء التحتية المثناة بدون همز . وقد ذكره الجاحظ في رسالة "التربيع والتدوير" (ص ١٠٢) بقوله في تقريع ابن عبد الوهاب : "خَبِّرْني — أبقاك الله ! — من كان باني رِيام ؟ "

المدينة . وكانت سَدَنَتَهُ بنو لَحْيان[١] . ولم أسمع لِهُذَيْلٍ فى أشعارها له ذِكْرًا ، إلا شِعْرَ رجلٍ من اليمن .

واتخذتْ كَلْبٌ وَدًّا بِدُومة الجَنْدَل .

واتخذت مَذْحِجٌ وأهل جُرَش يغوثَ . وقال الشاعر :

حَيَّاكَ وَدٌّ ! فإنّا لا يَحِـلُّ لنا * لَهْوُ النساءِ ، وإنّ الدِّين قد عَزَمَا .

وقال الآخر :

وسارَ بنا يغوثُ إلى مُرادٍ * فناجَزْناهُمُ قبلَ الصَّباحِ .

واتخذتْ خَيْوانُ يَعُوقَ .

فكان بقريةٍ لهم يقال لها خَيْوانُ من صنعاءَ على ليلتين ، مما يلى مكة . [٨]

ولم أسمع هَمْدانَ سَمَّتْ به ولا غيرَها من العرب[٢] ، ولم أسمع لها ولا لغيرها فيه شِعْرًا . وأظنّ ذلك[٣] لأنهم قَرُبوا من صنعاءَ واختلطوا بحِمْيَرَ ، فدانُوا معهم باليهودية ، أيامَ هوّد ذو نُوَاسٍ ، فتهوّدوا معه .

(١) ياقوت والبغدادى : سدنته بنو لحيان .

(٢) يعنى قالوا : عبد يغوث . (تفسير لياقوت) .

(٣) ياقوت : وأظن غير ذلك . [ولا حاجة للقول لأنه لا محل هنا لكلمة "غير" وأنها زائدة وبها يختل المعنى] .

قال هشامٌ أبوالمنذر : ولم أسمع فى رِئام وحدَه شعرًا،وقد سمِعتُ فى البقيّة .

هذه الخمسة الأصنام التى كانت يَعْبُدها(١) قومُ نوح،فذكرها الله (عزّوجلّ) فى كتابه، فيما أنزل على نبيّه (عليه السلام): ﴿قالَ نوحٌ رَبِّ إنّهمْ عصَوْنى واتّبعوا مَنْ لم يزِده مالُه وولَدُه إلّا خَسارًا ومكروا مكْرًا كُبّارًا وقالوا لا تذَرُنّ آلهتكمْ ولا تذرُنّ ودًّا ولا سُواعًا ولا يغوثَ ويعوقَ ونَسْرًا وقد أضلّوا كثيرًا ولا تزِدِ الظّالمين إلّا ضلالًا﴾ .

فلما صَنعَ هذا عَمْرُو بنُ لُحَىّ، دانتِ العرب للأصنام [وعبدوها] واتّخذوها .

فكان أقدَمَها كلِّها مَنَاةُ . وقد كانت العرب تُسَمّى "عبدَ مناةَ" و"زيدَ مناةَ".

وكان منصوبًا على ساحل البحر من ناحية المُشَلَّلِ(٢) بقُدَيْد، بين المدينة ومكّة . (١٠)

وكانت العرب جميعا تُعظِّمه[وتذبح حوله](٣) . وكانت الأَوْسُ والخَزْرَجُ ومَن ينزِل المدينةَ ومكّةَ وما قارب من المواضع يُعظِّمونه ويَذبحون له ويُهْدُون له .

وكان أولادُ مَعَدٍّ على بقيّةٍ من دِين إسماعيل (عليه السلام). وكانت ربيعةُ ومُضَرُ على بقيّةٍ من دينه .

ولم يكن أحَدٌ أشدَّ إعظامًا له من الأَوْس والخَزْرج .

---

(١) فى نسخة "الخزانة الزكية" وفى ياقوت : "يعبُد" . [وقد اعتمدت رواية البغدادىّ لورود المعمول فيها].

(٢) البغدادىّ : بناحية .

(٣) الزيادة عن البغدادىّ . وفى الآلوسىّ : وتذبح له .

وكانوا فيما يذكرون يكلَّمون منه[1] . فلما انصرف تُبَّعٌ من مَسيرِه الذى سار فيه إلى العِراق[2] ، قَدِمَ معه الحَبْرانِ اللذان صَحِباه من المدينة . فأمراه بهدم رِئام .

(٩) قال : شأنُكُما به . فهدماه . وتهوّد تُبَّعٌ وأهلُ اليَمَن . فمن ثَمَّ لم أسمع بذكر رِئام ولا نَسْرٍ فى شىء من الأشعار ولا الأسماء .

ولم تحفظِ العربُ من أشعارها إلّا ما كان قُبَيْلَ الإسلام .

---

(١) انظر (ص ١٨) من هذه الطبعة . هذا وقد قال الجاحظ ما نصه :

"وفى بعض الرواية أنهم كانوا يسمعون فى الجاهلية من أجواف الأوثان همهمة ، وأن خالد ابن الوليد حين هدَم العُزّى رمته بالشرر حتى احترق عامة فخذه ، حتى عوّده النبىّ (صلى الله عليه وسلم) . وهذه فتنة لم يكن الله تعالى ليمتحن بها الأعراب من العوام . وما أشك أنه كان للسدنة حِيَل وألطاف لمكان التكسب . ولو سمعتَ أو رأيتَ بعض ما قد أعدّ الهند من هذه المخاريق فى بيوت عباداتهم ، لعلمتَ أن الله تعالى قد منّ على جهلة الناس بالمتكلمين الذين قد نشؤوا فيهم . . . . . والأعرابُ وأشباه الأعراب لا يتحاشَوْن من الإيمان بالهاتف ، بل يتعجّبون ممن ردّ ذلك فمن ذلك حديث الأعشى بن . . . . ابن نباش بن زرارة الأسدىّ أنه سمع هاتفا يقول

لقد هلك الفيّاضُ ، غيثُ بنى فهر : وذو الباع والمجد الرفيع وذو الفخر .

قال فقلت مجيبا له :

ألا أيُّها الناعى ، أخا الجود والندى ! من المرء تنعاه لنا من بنى فهر"

فقال :

نعيتُ ابن جُدعان بن عمرو أخا الندى ، وذا الحسب القُدْمُوس والمنصب القصرِ !

وهذا الباب كثير" . انظر "كتاب الحيوان" (ج ٦ ص ٦١) .

(٢) البغدادىّ : من . [والصواب ما فى المتن لأنه سار من اليمن إلى العراق] .

قال هشامٌ أبوالمنذر : ولم أسمع فى رِئام وحدَه شعرًا،وقد سمِعتُ فى البقيّة .

هذه الخمسة الأصنام التى كانت يَعْبُدها[(١)] قومُ نوحٍ،فذكرها الله (عزّوجلّ) فى كتابه، فيما أنزل علىٰ نبيّه (عليه السلام) : ﴿قالَ نوحٌ ربِّ إنّهم عصوْنى واتّبعوا منْ لم يزِدْه مالُه وولدُه إلّا خسارًا ومكَروا مكْرًا كُبّارًا وقالوا لا تذرُنّ آلهتَكُم ولا تذرُنّ ودًّا ولا سُواعًا ولا يغوثَ ويعوقَ ونسْرًا وقد أضلّوا كثيرًا ولا تزِد الظّالمين إلّا ضلالًا﴾ .

فلما صَنَعَ هذا عَمْرُو بنُ لُحَىّ، دانتِ العرب للأصنام [وعبدوها] واتّخذوها .

فكان أقدَمَها كلِّها مَناةُ . وقد كانت العرب تُسَمِّى "عبدَ مناةَ" و"زيدَ مناةَ".

وكان منصوبا علىٰ ساحل البحر من ناحية المُشَلَّلِ[(٢)] بقُدَيْد، بين المدينة ومكّة . (١٠)

وكانت العرب جميعا تُعظِّمه[وتذبح حوله][(٣)] . وكانت الأَوْسُ والخَزْرَجُ ومَن ينزِل المدينة ومكّة وما قارب من المواضع يُعظِّمونه ويَذبحون له ويُهْدُون له .

وكان أولادُ مَعَدّ علىٰ بقيّةٍ من دِين إسماعيل (عليه السلام). وكانت ربيعةُ ومُضَر علىٰ بقيّةٍ من دينه .

ولم يكن أحَدٌ أشدَّ إعظامًا له من الأَوْس والخَزْرج .

---

(١) فى نسخة "الخزانة الزكيـة" وفى ياقوت : "يعبُـــد" . [وقد اعتمدت رواية البغدادىّ لورود المفعول بها].

(٢) البغدادىّ : بناحية .

(٣) الزيادة عن البغدادىّ . وفى الآلوسىّ : وتذبح له .

وكانوا فيما يَذْكرون يُكَلَّمُون منه (١) . فلما آنصرف تُبَّعٌ من مَسيرِه الذى سار فيه إلى العِراق (٢)، قَدِمَ معه الحَبْرانِ اللذان صَحِباه من المدينة . فأمراه بهدم رِئام . قال : شأنُكُما به . فهدماه . وتهوّد تُبَّعٌ وأهلُ اليَمَن . فمن ثَمَّ لم أسمع بذكر رِئام ولا نَسْرٍ فى شىء من الأشعار ولا الأسماء . (٩)

ولم تَحفَظِ العربُ من أشعارها إلّا ما كان قُبَيْلَ الإسلام .

---

(١) انظر (ص ١٨) من هذه الطبعة . هذا وقد قال الجاحظ ما نصه :

" وفى بعض الرواية أنهم كانوا يسمعون فى الجاهلية من أجواف الأوثان همهمة ، وأن خالد بن الوليد حين هدم العزّى رمته بالشرر حتى احترق عامة فخذه ، حتى عوّذه النبىّ (صلى الله عليه وسلم) . وهذه فتنة لم يكن الله تعالى ليمتحن بها الأعراب من العوام . وما أشك أنه كان للسدنة حِيَل وألطاف لمكان التكسب . ولو سمعتَ أو رأيتَ بعض ما قد أعدّ الهند من هذه المخاريق فى بيوت عاداتهم ، لعلمتَ أن الله تعالى قد منّ على جهلة الناس بالمتكلمين الذين قد نشؤوا فيهم . . . . . والأعرابُ وأشباه الأعراب لا يتحاشون من الإيمان بالهاتف ، بل يتعجّبون ممن ردّ ذلك فمن ذلك حديث الأعشى بن . . . . . أبن نابل بن زرارة الأسدىّ أنه سمع هاتفا يقول .

لقد هلك الفيّاضُ ، غيثُ بنى فِهر ، وذو الباع والمجد الرفيع وذو الفخر .

قال فقلت مجيبا له :

ألا أيها الناعى ، أخا الجود والندى ! . مَن المرء تنعاه لنا من بنى فهر "

فقال :

نعيتُ ابن جُدعان بن عمرو أخا الندى . وذا الحسب القُدْموس والمنصب القصر !

وهذا الباب كثير" . أنظر " كتاب الحيوان " (ج ٦ ص ٦١) .

(٢) البغدادىّ : من . [والصواب ما فى المتن لأنه سار من اليمن إلى العراق] .

وكانت قُرَيشٌ وجميع العرب تعظِّمهُ[١]. فلم يزل على ذلك حتى خرج رسول الله (صلّى الله عليه وسلّم) من المدينة سنةَ ثمانٍ من الهجرة، وهو عامَ فَتَحَ الله عليه[٢]. فلما سار من المدينة أربعَ ليالٍ أو خمسَ ليالٍ، بعث عليًّا إليها[٣] فهدمها وأخذ ما كان لها. فأقبل به إلى النبيّ (صلّى الله عليه وسلّم). فكان فيما أخذ[٤] سيفان كان الحارث بن أبي شَمِرٍ[٥] (١٣) الغسّانيّ ملكُ غسّان، أهداهما [لها]: أحدُهما يسمّى "مِخْذَماً"[٦] والآخرُ "رَسُوباً".

وهما سيفا الحارث اللذان ذكرهما عَلْقَمَةُ[٧] في شعره، فقال:

مُظاهِرُ سِرْبالَيْ حديدٍ عليهما * عقيلا سيوفٍ: مِخذَمٌ ورَسُوبُ.

فوهبهما النبيّ (صلّى الله عليه وسلّم) لعليّ (رضي الله عنه). فيقال: إنّ ذا الفَقَار، سيفَ عليّ، أحدُهُما[٨].

ويقال إن عليًّا وجد هذَيْن السيفَيْن في الفَلْسِ[٩]، [وهو] صنمُ طيِّئٍ، حيث بعثه النبيّ (صلّى الله عليه وسلّم) فهدمه.

---

(١) الضمير راجعٌ إلى مناة، باعتبار أنها صنم.

(٢) ياقوت والبغداديّ: وهو عام الفتح.

(٣) أي إلى مناة.

(٤) ياقوت: فكان في جملة ما أخذ.

(٥) « : الحارث بن شمر. [وروايتنا أصدق ويؤيدها البغداديّ أيضا، وانظر (ص ٦١) من هذه الطبعة].

(٦) البغداديّ: أحدهما مخذم. [وروايتنا بالذال المعجمة هي الحق].

(٧) أُنظر (ص ٦٢) من هذه الطبعة.

(٨) ياقوت: فأحدهما يقال له ذو الفقار سيف الإمام عليّ.

(٩) كذا في نسخة "الخزانة الزكية" أي بالفتح مصححا عليه. وضبطه ياقوت بضم الفاء، وضبطه في القاموس بالكسر. [وانظر (ح ١ ص ٥٩) من هذه الطبعة].

قال أبو المنذر هشامُ بن محمد:

وحدَّثنا[1] رجُلٌ من قريش عن أبي عُبيدة بن عبد الله[2] بن أبي عُبيدة بن عمّار آبن ياسر (وكان أعلم الناس بالأوس والخزرج) قال: كانت الأَوْس والخزرج ومَن يأخذ بأخْذِهم[3] من عرب أهل يَثْرِبَ وغيرها، فكانوا يَحُجُّون فيقفُون مع الناس المواقفَ كُلَّها، ولا يَحلِقون رؤوسهم. فإذا نفروا أتَوْه[4]، فحلَقوا رؤوسهم عنده وأقاموا عنده.

(١١) لا يَرَوْن لحجّهم تماما[5] إلا بذلك. فلإعظام الأَوْس والخزرج يقول عبد العُزَّى بن وَدِيعة المُزَنيّ، أو غيرُه من العرب:

إنّي حَلَفتُ يمينَ صِدقٍ بَرَّةً * بمَناةَ عند محلِّ آلِ الخَزْرَجِ!

وكانت العرب جميعا في الجاهلية يُسَمُّون الأَوْسَ والخزرجَ جميعا: الخزرجَ. فلذلك يقول: "عند محلِّ آلِ الخزرج".

ومناةُ هذه التي ذكرها الله (عزّ وجلّ) فقال: ﴿وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الأُخْرَىٰ﴾. وكانت لهُذَيْلٍ وخُزاعةَ.

---

(١) ياقوت: وحدّث.

(٢) « : عبيدة عبد الله. [فأسقط لفظ "الابن" سهوا منه أو من الطابع].

(٣) ياقوت مأخذهم. [وهو غلط. قال في اللسان: العرب تقول "لو كنتَ منا لأخَذْتَ بإخْذنا" بكسر الألف، أي بخلائقنا وزِيِّنا وشكلنا وهدْينا. وانظر ما أورده عن قولهم: أخَذَ إخذَهم أي مَن سار سيرتهم].

(٤) ياقوت فإذا نفروا أتوا مناة وحلقوا.

(٥) نسخة "الخزانة الزكية": بحجهم عنده تماما. [وقد آستصوبتُ رواية ياقوت].

: فلم تزل كذلك حتّى أسلمتْ ثقيفُ ، فبعثَ رسولُ الله (صلّى الله عليه وسلّم) المُغيرَة ابْنَ شُعْبة فهدمها وحرّقها بالنار .

وفى ذلك يقول شَـدّادُ بنُ عارِضٍ الجُشَمِىُّ حين هُدِّمَتْ وحُرِّقَتْ ، يَنْهى ثقيفًا عن العَوْد إليها والغَضَب لها :

لاتَنْصُروا اللّاتَ إنّ اللهَ مُهْلِكُها (٢) ! * وكيف نَصْرُكُمْ مَنْ ليس يَنْتَصِرُ (٣)

إنّ التى حُرِّقَتْ بالنار (٤) فاشْتَعلَتْ ، * ولم تقاتِلْ (٥) لدى أحجارِها ، هَدَرُ . (١٤)

إنّ الرسولَ متى يَنْزِلْ ساحَتَكُمْ (٦) * يَظْعَنْ ، وليس بها (٧) من أهلها بَشَرُ .

وقال أَوْسُ بن حَجَرٍ يحلِف باللات :

وَ باللّاتِ والعُزّى ومَن دانَ دِينَها * وباللهِ ، إنّ اللهَ منهنّ أكْبَرُ !

ثم اتّخذوا العُزّى .

وهى أحدث من اللات ومَناة . وذلك أنّى سمعتُ العرب سَمَّتْ بهما (٨) قبلَ العُزّى .

---

(١) هذا الضبط فى نسخة "الخزانة الزكية" . وعلى هامشها "هُدِمَتْ" .

(٢) ياقوت : يهلكها .

(٣) فى "سيرة" ابن هشام طبع بولاق ، وطبع جوتنجن : وكيف ينصركم من هو ليس ينتصر .

(٤) » » » » " : بالسُّدّ .

(٥) ياقوت : يقاتل

(٦) فى سيرة ابن هشام طبع بولاق ، وطبع جوتنجن : بلادكم .

(٧) ياقوت : لها .

(٨) ياقوت : "سمت بها عبد" . [ولا معنى لذلك ، كما يدل عليه السياق . والصواب ما اعتمدتُه طبقا لنسخة "الخزانة الزكية" التى بأيدينا] .

ثم اتخذوا اللّاتَ .

واللّاتُ بالطائف، وهى أحدث من مناةَ[١]. وكانت[٢] صخرةً مُرَبَّعةً. وكان يهوديٌّ يَلُتُّ عندها السَّوِيقَ.

وكان سَدَنَتَهَا من ثقيفٍ بنو عتّابِ بنِ مالكٍ. وكانوا قد بَنَوْا عليها بناءً[٣]. وكانت قريش وجميع العرب تعظِّمها[٤].

(١٣) وبها كانت العربُ تُسمِّى "زيدَ اللّات" و"تَيْمَ اللّاتِ".

وكانت فى موضع منارة مسجد الطائف اليُسْرىٰ اليومَ. وهى التى ذكرها الله فى القرآن، فقال: ﴿ أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ﴾.

ولها يقول عمرو بن الجُعَيْد:

فإنِّى وتَرْكِى وَصْلَ كأسٍ لَكَالَّذى * تبرّأَ من لاتٍ، وكان يَدِينُها!

وله[٥] يقول المُتَلَمِّسُ فى هجائه عَمْرَو بنَ المُنْذِر:

أَطْرَدْتَنِى حَذَرَ الهِجاءِ، ولا * واللّاتِ والأنصابِ لا تَئِلُ[٦]!

(١) ياقوت: أُخِذَت. [وهو تصحيف ظاهر].

(٢) فى نسخة "الخزانة الزكية": وكان. [وقد اعتمدتُ رواية البغدادىّ].

(٣) قال الجاحظ: وكان لثقيف "بيتٌ له سَدَنَةٌ يضاهئون بذلك قريشا" (عن "كتاب الحيوان" ج ٧ ص ٦٠).

(٤) ياقوت: يعظمونها.

(٥) ذكّر الضمير هنا باعتبار الصنم

(٦) ياقوت: يَئِلُ. [ولا معنىً لهذا التصحيف المطبعىّ] وانظر (ص ٤٣) من هذه الطبعة.

وقد بلغنا أن رسول الله (صلّى الله عليه وسلّم) ذكرها يوما، فقال: لقد أهديتُ[1] للعُزّى شاةً عفراءَ، وأنا على دِين قومى.

وكانت قريشٌ تطوف بالكعبة وتقول:

واللاتِ والعُـــزّى ومَنَاةَ الثالثةِ الأُخرى! فإنهنّ الغرانيقُ العُلى
وإنّ شفاعتهنّ لَتُرْتجى!

(١٦) كانوا يقولون: بنـاتُ الله (عزّ وجلّ عن ذلك!) وهنّ يشفعن إليـه. فلمـا بعث اللهُ رسولَه أنزَلَ عليـه: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنْثَى تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾.

وكانت قريش قد حَمَتْ لها شِعبًا من وادى حُراض يُقال له سُقَامٌ، يُضاهون[2] به حَرَمَ الكعبة. فذاك قول أبى جُنْـدُبٍ الهُـذَلِيّ ثم القِرْدِيّ فى امرأة كان يهواها، فذكر حَلِفَها له بها:

لقد حَلَفَتْ جَهْدًا يمينًا غليظةً * بفَرْعِ التى أحْمَتْ فُروعَ سُقَامِ:
"لئن أنتَ لم تُرْسِلْ ثيابى فَانْطَلِقْ، * أُباديكَ أُخرى عَيْشِنا بكلام!"
يَعِـــزُّ عليه صَرْمُ أمِّ حُوَيْرِثٍ * فأمسى يَرومُ الأمرَ كلَّ مَرامِ.

ولهـا يقول دِرْهَمُ بن زيدٍ الأوْسىُّ:

إنّى ورَبِّ العُزّى السعيدةِ واللهِ الذى دُونَ بَيْتِـهِ سَرِفُ!

---

(١) ياقوت: لقد اهتديتُ. [وهو وَهَمٌ من الطابع].

(٢) « : يضاهئون. [ورواية البغدادى مثل نسختنا].

فوجدتُ تميمَ بن مُرٍّ سَمّى [ٱبنَـه] "زيدَ مناةَ"(١) بن تميم بن مُرّ بن أُدّ بن طابخة؛ و"عَبدَ مناة" بن أُدّ؛ و[بٱسم] اللاتِ سَمّى ثعلبةُ بن عُكَابَةَ ٱبنه "تَيْمَ اللات"؛ و"تَيْمَ اللات" بن رُفَيـْدَةَ بن ثَوْر؛ و"زيدَ اللات" بن رُفَيْدَةَ بن ثور [بن وبرة بن مُرّ بن أُدّ ٱبن طابخة]؛ و"تَيْمَ اللات" بن النَّمِر بن قاسط؛ و"عبدَ العُزّى" بن كعب بن سعد ٱبن زيد مناةَ بن تميم. فهى أَحْدَثُ من الأُولَيَيْنِ.

و"عبد العُزّى" بن كعب من أقدم ما سمَّتْ به العربُ.

وكان الذى ٱتّخذ العُزّى ظالمُ بن أَسعدَ(٢).

كانت بوادٍ من نخلةَ الشآميّةِ، يقال له حُراضٌ(٣)، بإزاء الغُمَيْر، عن يمين المُصْعِد إلى العراق من مكّة. وذلك فوق ذات عِرْقٍ إلى البُستان بتسعة أميال. فبنى عليها بُسًّا، (يريد بيتا)(٤). وكانوا يسمعون فيه الصوتَ.

وكانت العرب وقريشٌ تُسَمّى بها "عبدَ العُزّى".

وكانت أعظمَ(٥) الأصنام عنـد قريش. وكانوا يزورونها ويُهْدُون لهـا ويتقرّبون عندها بالذبح.

---

(١) إعتمدتُ رواية ياقوت التى بين قوسين دون رواية نسخة "الخزانة الزكية" التى جاء فيها: سَمَّى زَيْدَ مناة. لان رواية ياقوت أوضح.

(٢) فى هامش نسخة "الخزانة الزكية" فوق هـذه الكلمة ما نصه: "سعد بن عامر بن مُرّة وسـدنتها بنو مرة ثم فى بنى صِرْمة". وفى ياقوت: "وسدنتها من بنى مرة بن صِرْمة".

(٣) فى المتن. " يقال لها ". [وقد ٱعتمدتُ التصحيح الوارد فى هامشه].

(٤) أُنظر (ح ١ ص ١٢).

(٥) فى نسخة "الخزانة الزكية": وكان. [وقد ٱعتمدت رواية ياقوت].

فلغبغب يقول نُهَيْكَةُ الفزارىُّ لعامر بن الطُّفَيْل:

يا عامِ! لو قَدَرَتْ عليك رِماحُنا ، والراقصاتِ إلى مِنًى فالغَبْغَبِ! (١)
[لَتَقِيتَ بالوَجْعاء طعنة مُرْهَفٍ مُرَّانَ أو لَثَوَيْتَ غيرَ مُحَسَّبِ]. (٢)

وله يقول قَيْسُ بن مُنْقِذِ بن عُبَيْدِ بن ضاطِرِ بن حُبْشِيَّةَ بن سَلُولَ (٣) [الخُزاعىّ] (ولدته امرأةٌ من بنى حُدَاد من كِنانة ، وناسٌ يجعلونها من حُدَاد مُحارِب) وهو قَيْسُ بن الحُدَادِيَّة الخُزاعىُّ:

تَلَيْنَا (٤) ببيت الله أوّلَ حَلْفَةٍ وإلا فأنصابٍ يُزَرْنَ (٥) بعبغبِ .

وكانت قريش تَخُصُّها بالإعظام .

فلذلك يقول زيد بن عمرو بن نُفَيْل : وكان قد تألَّه فى الجاهلية وترك عبادتها (١٨) وعبادة غيرها من الأصنام :

---

(١) فى ياقوت : "يا عامُ" بالضم [والوجهان جائزان فى المنادى المرخم] .

(٢) أضفتُ هذا البيت نقلا عن "لسان العرب" فى مادة (ح س ب) لأنه مكمِّل للبيت الذى قبله ، وهو جوابٌ للشرط . وقد شرحه ابن المكرم فقال : "الوجعاء الاست . يقول : لو طعنتُك لولَّيْتنى دُبُرَك واتَّقيتَ طعنتى بوجعائك ولثويتَ هالكا غير مُكَرَّم ، لا مُوَسَّد ولا مُكَفَّن" .

هذا ، وقد وقع البيت فى ياقوت محرَّفا هكذا :

لقيتَ بالوجعاء طعنة مَاتِكٍ مَرّانَ أو لَثَوَيْتَ غيرَ مُحَسَّبِ .

(٣) فوق هذه الكلمة فى نسخة "الخزانة الزكية" لفظة "صح" . ولكن الهامش فيه ما نصه : "هو قيس بن عمرو بن منقذ بن عبيد . كذا فى "جمهرة النسب" لابن الكلبى" [يشير إلى "جمهرة النسب" التى ألفها ابن الكلبى] .

(٤) فى ياقوت : نكسنا .

(٥) يُزَرْنَ : يُعظّمن . (تفسير بهامش الأصل المحفوظ فى "الخزانة الزكية") .

وكان لها مَنْحَرٌ ينحرون فيه هداياها (١)، يقال له الغَبْغَبُ (٢).

(١٧) فله تقول الهُذَلِىُّ (٣)، وهو يهجو رجلا تزوّج آمرأةً جميلةً يقال لها أسماءُ:

لقد أُنكِحَتْ أسماءُ لَحْىَ بُقَيرةٍ (٤) * من الأُدْمِ أهداها آمرؤٌ من بنى غَنْمِ (٥) !

رأى قَدَعًا (٦) فى عينها إذ يَسُوقُها * إلى غَبْغَبِ العُزَّى، فوضَّعَ فى القَسْمِ (٧).

فكانوا يقسمون لُحومَ هداياهم فيمن حضرها وكان عندها.

---

(١) ياقوت: هداياهم.

(٢) على هامش نسخة «الخزانة الزكية» عبارة سطا المجلد على أواخر سطورها. وإليك ما يمكن قراءته: «بخط الوزير أبى القاسم: الغبغب عن اللغويين الصنم، ويقال الغبغب أيضا، قاله آبن دريد».

(٣) فى هامش نسخة «الخزانة الزكية» تعريف بالهذلىّ، وقد سطا عليه المجلد. وهذا ما يمكن قراءته منه: أبو خراش وآسمه خويلد بن مرّة. وفى «مجموعة أشعار الهذليين» (ضمن المجموعة التى بخط الحجة الثقة المرحوم الشيخ محمد محمود بن التلاميد التركزى المشهور بالشنقيطى، المحفوظة بدار الكتب الخديوية تحت رقم ٦ ٩ ٨ ٢ ٤ عمومية) أن أبا خراش هو أحد بنى قرد بن عمرو بن معاوية بن تميم بن سعد بن هذيل. ومات فى زمن عمر بن الخطاب رضى الله عنه، نهشته حية. وهذه النسخة التى ذكرتُها هى آية فى التحقيق وعليها هوامش وشروح كثيرة بخط الشيخ أيضا. وهى أفضل بكثير من المطبوع فى أوربة. على أنها لم تتضمّن البيتين اللذين أوردهما هنا آبن الكلبىّ.

(٤) فى هامش نسخة «الخزانة الزكية». «رأس» إشارة إلى رواية أخرى.

(٥) فى هامش نسخة «الخزانة الزكية» تعريف بهذا الرجل نصّه: غنم بن فراس من كنانة.

(٦) فى هامش نسخة «الخزانة الزكية» ما نصه: ثعلب: القدع «البياض». ثم ما نصه: وبخط الوزير أبى القاسم: «رأى قدعا» القدع بدال غير معجمة السَّدَر فى العين. [هذا وقد رأيت فى «الفائق» للزمخشرىّ أن القدع هو آنسلاق العين من كثرة البكاء].

(٧) على هامش نسخة «الخزانة الزكية» ما نصُّه: فوسَّع فى القَسْم، فى السيرة. [أى سيرة آبن هشام]. أقول: وقد أورد الزمخشرىّ هذا البيت «فى الفائق» ولكنه روى آخره هكذا: فنصَّف فى القَسْم.

فنِعمَ مُعرَّسُ الأضياف تَذْحَى (١) * رِحالَهُمُ (٢) شآميَــةٌ بَلِيــلُ !
يُقــاتِلُ جُوعَهُــمْ بمُكَلَّلاتٍ * من الفُرْنِي يَرْعَبُها (٣) الجَميــلُ .

فلم تزل العُزّى كذلك حتّى بعث الله نبيّــه (صلّى الله عليه وسـلّم) فعابَها وغيرَها (١٩)
من الأصنام، ونهاهم عن عبادتها، ونزل القرآنُ فيها .

فٱشــتدّ ذلك على قريش . ومَرِض أبو أُحَيْحَةَ (٤) (وهو سـعيد بن العاص بن أُميّــة ٱبن عبــد شمس بن عبد مَنــاف) مرضَه الذي مات فيه . فدخل عليه أبو لَهَب يعوده، فوجده يبكي . فقال : "ما يُبكيك، يا أبا أُحَيْحَةَ ؟ أمِنَ الموت تبكي، ولا بُدَّ منه؟" قال : "لا . ولكنّي أخاف أنْ لا تُعْبَد (٥) العُزّى بعدي". قال أبو لهب : "والله ما عُبِدَتْ حيــاتَكَ [لأجلك] ، ولا تُتْرَكُ عبــادتُها بعدَك لموتك ! " فقــال أبو أُحَيْحَةَ : "الآنَ علِمْتُ أنّ لي خليفةً ! " وأعجبه شدّةُ نَصَبِه في عبادتها .

---

(١) ياقوت : تذحى . [وهو وَهَمٌ] .

(٢) « : رحالُهُمُ . [« «] .

(٣) « . القرني يرعُبها الجميل . [وهو وَهَمٌ . لأن الفرنيّ بالفاء هو ٱسم خبز غليظ مستدير، من باب النسبة إلى الفرن ؛ وهو أيضا ٱسم خبزة مُسَلَّكة (أي فيها مسالك) مُصَعْنَبة (أي مكوّمة صومعتها ومضمومة جوانبها إلى الوسط) سلك بعضها في بعض، تُشوى ثم تُروى سمنا ولبنا وسُكّرا . وهذا المعنى الثاني هو الأوفق للمدح الذي ٱستوجبته الضيافة ، وإن كان صاحب "تاج العروس" قد أورده بعد أن ٱستشهد بالبيت الذي نحن بصدده ورواه في مادة (ف ر ن) على صحته مطابقا للرواية نسختنا . وقول الشاعر "يرعُبها الجميل" معناه أن المكللات وهي الجفان قد كلّلها الشحم وملأها ، لأن الجميل هنا معناه الشحم والوَدَك . أنظر "التاج" أيضا في مادة (رع ب) ، فقد روى البيت بعينه أيضا . ولكن المطبعة أخطأت فوضعت القرني بدلا من الفرنيّ . فتنبه لذلك] .

(٤) ياقوت : العاصي . [وهو وَهَمٌ] من الناسخ أو الطابع ، لأن ٱشــتقاق هذا الأسم من "العَوْص" لا من "العصيان" . وهؤلاء هم "الأعياص" المشهورون في قريش وعند العرب .

(٥) ياقوت : تعبدوا .

تَرَكْتُ اللاتَ والعُزَّى جميعًا ، كذلك يفعل الجَلْدُ الصَّبُورُ .
فلا العُزَّى أَدِينُ ولا ٱبنتَيْها ، ولا صَنَمَىْ بنى غَنْمٍ أَزُورُ
ولا هُبَلًا أَزُورُ وكانَ رَبًّا ، لنا فى الدهرِ إذ حِلْمِى صغيرُ .

وكان سَدَنَةَ العُزَّى بنو شَيْبانَ (١) بن جابر بن مُرَّة [ابن عبس بن رِفاعة بن الحارث ٱبن عُتبة بن سليم بن منصور] من بنى سُلَيْم (٢). وكان آخِرَ من سَدَنَها منهم دُبَيَّةُ (٣) [ٱبن حَرَمِىٍّ (٤) السُّلَمِىُّ]. وله يقول أبو خِراشٍ الهُذَلِىُّ، و[كان] قَدِمَ عليه فحذاه نعلَيْن جَيِّدَتَيْن، فقال:

حَذَانِى بعد ما حَذِمَتْ (٥) نِعالى ، دُبَيَّـةُ، إنّه نِعمَ الخليـلُ !
مُقَابَلَتَيْن من صَلَوَىْ (٦) مِشَبٍّ (٧) ، من الثيران (٨) وصلُهُما جميلُ .

---

(١) البغدادىّ: وكان سدنة العزى بنى شيبان. ياقوت: وكان سدنة العزة بنى شيبان. [وتحريفه ظاهر].

(٢) على هامش نسخة "الخزانة الزكية" عبارةٌ هذا نصها. قال الطبرىّ: "وفى سنة ثمان من الهجرة لخمس ليالٍ بقين من رمضان، هدم خالد بن الوليد العزّى ببطن نخلة. وهو صنم لبنى شَيْبان بَطْن من سُلَيْم حلفاء بنى هاشم". قال الرشاطىّ فى نسبه: عبّاد بن شيبان بن جابر بن سالم بن مرّة بن عبس وهو حليف بنى الحارث ٱبن عبد المطلب بن هاشم. قاله ٱبن الكلبىّ.

(٣) على هامش نسخة "الخزانة الزكية" تحقيقٌ هذا نصه: "دُبَيَّةُ بن حَرَمِىٍّ. قاله هشام بن الكلبى".

(٤) فى ياقوت. حَرْمى [والصواب ما أوردناه فى الحاشية السابقة عن هشام نفسه].

(٥) ياقوت: حذمت. [وروايتنا هى الصحيحة].

(٦) والصَّلَا (ومثناه صَلَوَانِ) وسط الظهر من الإنسان، ومن ذوات الأربع؛ أو ما عن يمين الذَّنَب وشماله.

(٧) فى نسخة "الخزانة الزكية": مُشِبٍّ. وفى ياقوت: مشيب. [وقد صححتُ ضبط هذه الكلمة بمراجعة "القاموس". ومعناها هنا الفَتِىُّ من الثيران].

(٨) ياقوت: من النيران. [وهو وَهَمٌ].

(قال أبو المنذر: يَطِيفُ من الطُّوفانِ (١)، من طاف يَطِيف؛ والمَطِيفُ بطنٌ من بني عمرو بن أسد؛ اللَّقِفُ الحوضُ المتكسِّرُ (٢) الذي يَضرِبُ أصلَه الماءُ، فيتثلَّمُ، يقال: قد لَقِفَ الحوضُ).

(قال أبو المنذر: وكان سعيد بن العاص (٣) أبو أُحيحةَ يعتمُّ بمكة. فإذا اعتمَّ لم يعتمَّ أحدٌ بلون عمامته).

(٢١) حدَّثنا العَنَزِيُّ أبو عليٍّ، قال: حدَّثنا عليُّ بن الصبَّاح، قال: أخبرنا أبو المنذر، قال: حدَّثني أبي عن أبي صالح عن ابن عبَّاس، قال:

كانت العُزَّى شيطانةً تأتي ثلاث سَمُراتٍ ببطن نَخْلَةَ. فلما افتتح النبيُّ (صلَّى الله عليه وسلَّم) مكَّة، بعث خالد بن الوليد، فقال [له]: إيتِ (٤) بطن نَخْلَةَ، فإنك تجد ثلاث سَمُراتٍ، فاعْضِدِ الأُولى! فأتاها فعضدَها. فلما جاء (٥) إليه (عليه السلام)، قال: هل رأيتَ شيئًا؟ قال: لا. قال: فاعْضِدِ الثانية! فأتاها فعضدها. ثم أتى (٦) النبيَّ (عليه السلام)، فقال: هل رأيتَ شيئًا؟ قال: لا. قال: فاعْضِدِ الثالثة! فأتاها. فإذا هو بحَبَشِيَّةٍ (٧) نافشةٍ شَعْرَها، واضعةٍ يَدَيْها على عاتقها، تَصْرِفُ بأنيابها، وخَلْفَها دُبَيَّةُ [بن حَرَمِيٍّ الشَّيْبانيّ ثم] السُّلَمِيُّ، وكان سادِنَها. فلما نظر إلى خالدٍ، قال:

---

(١) ياقوت: يطف. [حكاه نقلا عن البيت طريق الحكاية، دون أن يردَّها إلى أصلها كما فعل صاحب نسخة "الخزانة الزكية". والأرجح ما فعله الأخير لعدم وجود علامة الجزم في العبارة المشروحة].

(٢) ياقوت: المنكسر.

(٣) « : العاصي. [وانظر ج ٤ ص ٢٣].

(٤) « : ائت.

(٥) « : عاد.

(٦) « : فلما عاد إليه.

(٧) « : بحاسة. [ورواية البغدادي والآلوسي موافقة لنسختنا].

(٣٠) فلمّا كان عام[1] الفتح، دعا النبيّ (صلّى الله عليه وسلّم) خالدَ بنَ الوليد، فقال: "انطلقْ إلى شجرةٍ ببطن نَخْلَةَ، فاْعضِدْها." فانطلق فأخذ دُبَيَّةَ فقتله، وكان سادنَها. فقال أبو خِرَاش الهُذَليّ فى دُبَيَّة يرثيه:

مَا لِدُبَيَّةَ مُنْذُ اليومِ[2] لم أَرَهُ ، وَسْطَ الشُّروبِ ولم يُلْمِمْ[3] ولم يَطِفِ[4]؟
لو كانَ حيًّا، لغاداهم بمُتْرَعَةٍ ، من الرَّواويق[5] من شِيزَى بنى الهَطِفِ.
ضَخْمُ[6] الرَّماد، عظيمُ القِدر، جَفْنَتُهُ ، حينَ الشتاءِ كحَوضِ المَنْهَلِ[7] اللَّقِفِ[8].
[أَمْسَى سُقَامُ[9] خَلاءً لا أَنِيسَ به ، إلا السِّبَاعُ ومَرُّ الرِّيحِ بالغَرَفِ].

---

(١) الآلوسى: يوم.

(٢) فى نسخة "أشعار الهذليين" للشيخ محمد محمود الشنقيطى وخطه: العام.

(٣) ياقوت: «يلمم». [وهو وهم].

(٤) هكذا ضبطها فى نسخة "الخزانة الزكية"، وهكذا ضبطها الشيخ محمد محمود الشنقيطى فى نسخته وكتب فوقها "صح".

(٥) فى نسخة "أشعار الهذليين" للشيخ محمد محمود الشنقيطى وخطه "فيها الرواويق". [والمعنى لا يتغير].

(٦) فى نسخة "أشعار الهذليين" للشيخ محمد محمود الشنقيطى وخطه: كابى الرماد. [وفسرها على هامشه بعظيم الرماد].

(٧) أخذت هذا الضبط عن الشيخ محمد محمود الشنقيطى فى نسخته، وقد فسره بخطه على الهامش بقوله: "والمَنْهَلُ الذى يَنْهَلُه عطاش".

(٨) وفسره الشيخ محمد محمود الشنقيطى على هامش نسخته بقوله "والحوض اللَّقِفُ الذى يتهدّم من أسفله. يتلقّف من أسفله أى يتهدّم".

(٩) هذا البيت نقلته عن نسخة "أشعار الهذليين" للشيخ محمد محمود الشنقيطى. وقد كتب على الهامش فى تفسير "سقام" أنه موضع، ثم روى قول صاحب "القاموس": "وسُقام كغراب واد، وقد يُفتح" — وقال إن "السباع" هى "النثام" فى نسخة أخرى — وقال إن "الغرف" شجر.

فقال أبو خِرَاشٍ فى دُبَيَّة الشعرَ الذى تقدم.

قال أبو المنـذر: ولم تكن قريشٌ بمكة ومَن أقام بها من العرب يُعْظِمون شيئا من الأصنام إعظامَهم العُزَّى، ثم اللاتَ، ثم مَنَاةَ.

فأمّا العُزَّى، فكانت قريشٌ تخُصّها دون غيرها بالزيارة والهدّية. وذلك فيما أظُنّ لقُرْبها كان منها.

وكانت ثقيفٌ تخُصّ اللاتَ كخاصّة قريشٍ العُزَّى.

وكانت الأَوْس والخَزْرَج تخُصّ مَناةَ كخاصّة هؤلاء الآخرين.

٢٣

وكلهم كان معظِّمًا لها [أى للعُزَّى].

ولم يكونوا يَرَوْن فى الخمسة الأصنام التى دفعها(١) عَمْرُو بن لُحَيّ [وهى التى ذكرها الله تعالى فى القرآن المجيد، حيث قال: وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا.] كرأيهم فى هذه، ولا قريبا من ذلك. فظننْتُ أنّ ذلك كان(٢) لبعدها منهم.

[وكانت قريشٌ تعظمها، وكانت غَنِيٌّ و باهلةُ يعبـدونها معهم. فبعث النبيُّ خالدَ ابن الوليد فقطع الشجر وهدم البيت وكسر الوثن].

وكانت لقريش أصنامٌ فى جوف الكعبة وحولها.

وكان أعظمَها عندهم هُبَلُ.

(١) الآلوسىّ: ردها. [أى نصبها للعبادة، وأما دفعها فمعناه أنه أعطى لكل قبيلة واحدا من الأصنام. ورواية الآلوسىّ يؤيدها كلام ابن الكلبىّ فيما تقدم فى (ص ٨ س ١٢)؛ وأما رواية ابن الكلبىّ فيؤكدها ما أورده فى صفحات (٥٤ إلى ٥٨) من هذه الطبعة].

(٢) فى نسخة "الخزانة الزكية": كان لبعدها كان منهم. [ولم ترد "كان" الثانية فى ياقوت، وهى زائدة].

أَعُزَّاءُ(١)، شُدِّى شَدَّةً لاتُكَذِّبِى * علىٰ خالدٍ! أَلْقِى الخِمارَ وشَمِّرِى!

(٢٢) فإنّكِ إلّا تَقْتُلِى اليومَ خالداً * تَبُوئِى بِذُلٍّ عاجلاً وتَنَصَّرِى.

فقال خالدٌ:

[ياعُزُّ(٢)] كُفرانَكِ لا سبحانَكِ! * إنّى رأيتُ الله قد أهانَكِ!

ثم ضربها ففلقَ رأسها، فإذا هى حُمَمَةٌ. ثم عضدَ الشجرة، وقَتَلَ دُبَيَّةَ السادنَ. ثم أتىٰ النبىَّ (صلّى الله عليه وسلّم)، فأخبره. فقال: "تلك العُزّى، ولا عُزّى بعدها للعرب! أَمَا إنّها لن تُعْبَدَ بعدَ اليوم!"(٣).

---

(١) فى جميع النسخ: عُزّى. ويجب أن يكون: "أعُزاء" كما فى هامش نسخة "الخزانة الزكية" ليصحّ الوزن.

(٢) الزيادة فى البغدادىّ والآلوسىّ فقط، دون نسخة "الخزانة الزكية" ودون ياقوت. وهى ضرورية لاستقامة الوزن.

(٣) علىٰ هامش نسخة "الخزانة الزكية" ما نصه: «قال المقريزىّ فى كتابه "إمتاع الأسماع" بروايته عن الواقدىّ إن خالد بن الوليد هدم العُزّى لخمس بقين من رمضان سنة ثمان. وكان سادنها أفلح بن النضر الشيبانىّ من بنى سليم؛ وإنه لما رجع إليها بأمر رسول الله (صلى الله عليه وسلم) ليهدمها جرّد سيفه فإذا امرأة سوداء عريانة ناشرة شعر الرأس. فجعل السادن يصيح بها. قال خالد: وأخذنى اقشعرار فى ظهرى. فجعل يصيح:

أعُزاءُ، شدّى شدّةً لا تكذّبى! * أعُزّاء، وألقِى للقناع وشمّرى!

أعُزّاءُ، إن لم تقتلى المرء خالدا! * فبوئى بذنب عاجل وتنصّرى!

قال: فأقبل خالد بالسيف إليها وهو يقول:

كفرانك لا سبحانك! * إنى وجدتُ الله قد أهانك!

قال: فضربها بالسيف فجزلها باثنتين. ثم رجع إلىٰ رسول الله (صلى الله عليه وسلم) فأخبره. فقال: نعم، تلك العُزّى قد يئستْ أن تُعبَد ببلادكم أبدا. ثم قال خالد: أىْ رسول الله! الحمد لله الذى أنقذنا بك من الهلكة. قال: ولما حضرت [أبا أحيحة] الوفاة دخل عليه أبو لَهَب، فقال: مالى أراك حزينا؟ قال: أخاف أن تضيع بعدى [العُزّى]! قال أبو لهب: فلا تحزن فأنا أقوم عليها بعدك ... كل من لقى. قال: إن تظهر العُزّى كنت قد اتخذت يدا عندها بقيامى عليها، وإن يظهر محمد علىٰ العُزّى، ولا أراه يظهر فابن أخى! فأنزل الله تعالىٰ: "تَبَّتْ يَدَا أَبِى لَهَبٍ". ويقال إنه قال: هذا فى اللات. [وقد رأيتُ أنا فى خزانة الكوبريلى بالقسطنطينية نسخة من هذا الكتاب الكبير جدًا، فى نحو ألف ورقة بقطع كبير وبحرف دقيق صغير، ولكننى لم أراجع عليه هذه العبارة المتقدمة. وتمام عنوانه "إمتاع الأسماع بما لرسول الله من الأولاد والحفدة والأتباع"].

وكان لهم إسافٌ ونائلةُ.

لمّا مُسِخا حجَرَيْن، وُضِعا عند الكعبة ليتّعظ الناس بهما. فلمّا طال مُكْثُهما وعُبِدَت الأصنام، عُبِدَا معها. وكان أحدُهما بِلِصْق[1] الكعبة، والآخَرُ في موضع زَمْزَم. فنقَلَتْ قُرَيْشٌ الذي كان بِلِصْق[1] الكعبة إلى الآخرِ. فكانوا ينحرون ويذبحون عندهما[2].

فلهما يقول أبو طالب (وهو يحلف بهما، حين تحالفت قريشٌ على بني هاشم في أمر النبيّ عليه السلام):

أحْضَرْتُ عندالبيت رَهْطي ومَعْشَرِي * وأمسَكْتُ من أثوابه بالوصائلِ، (٢٥)
وحيثُ يُنيخُ الأشْعَرُون رِكابَهم * بِمُفْضَى[3] السيولِ من إسافٍ ونائلِ[4].

(قال: والوصائل البُرُود).

ولإسافٍ يقول بشر بن أبي خازم[5] [الأسديّ]:

عليه الطير ما يَدْنُونَ منه * مقاماتِ العوارِكِ من إسافِ.

---

(١) الآلوسيّ: يلصق. (وهو تحريف من المطبعة).

(٢) زاد الآلوسيّ هنا ما نصّه. "فكانا على ذلك إلى أن كَسَّرَهما رسول الله (صلى الله عليه وسلم) يوم الفتح فيما كَسَّرَ من الأصنام. وجاء في بعض أحاديث مُسلم بن الحجّاج أنهما كانا بشطّ البحر وكانت الأنصار في الجاهلية تُهِلُّ لهما. [وهو وَهَمٌ. والصحيح أن التي كانت بشطّ البحر مَنَاةُ الطاغية].

(٣) في "تاج العروس" في مادّة (أ س ف): بمعصى. [وهو تحريف من الطابع].

(٤) في نسخة "الخزانة الزكية": "بين ساف" وفوقها كلمة (كذا). وقد اعتمدتُ تصحيحها واردا على الهامش.

(٥) ياقوت: حازم. [وهو تحريف من المطبعة].

وكان فيما بلغني من عقيق أحمرَ علىٰ صورة الإنسان، مكسورَ اليدِ اليُمْنىٰ. أدركَتْه قريشٌ كذلك، فجعلوا له يدًا من ذهبٍ[١].

وكان أوّلَ من نَصَبَهُ خُزَيْمَةُ بن مُدْرِكة بن آليأس[٢] بن مُضَر. وكان يقال له هُبَلُ خُزَيْمةَ.

وكان في جوف الكعبة، قُدّامَه سبعةُ أقْدُحٍ. مكتوبٌ في أوّلها: "صريحٌ" والآخَر: "مُلْصَقٌ". فإذا شكُّوا في مولود، أهدَوْا له هَديةً ثم ضربوا بالقِداح. فإن خرج: "صريحٌ" ألحقوه، وإن [خرج: "مُلْصَقٌ"[٣]] دفعوه[٤]. وقِدْحٌ[٥] على الميِّت، وقِدْحٌ[٥] على النكاح، وثلاثةٌ لم تُفَسَّرْ لي على ما كانت. فإذا اختصموا في أمرٍ أو أرادوا سفرا ٢٤ أو عملا، أتَوْه فاستقسموا بالقِداح عنده. فما خَرَج، عَمِلوا به وآنتهَوْا إليه.

وعنده ضَرَبَ عبد المُطَّلِب بالقِداح علىٰ آبنه عبد الله [والد النبيّ صلّى الله عليه وسلّم]. وهو الذي يقول له أبو سُفْيَانَ بنُ حَرْبٍ حين ظَفِرَ يوم أُحُدٍ:

أُعْلُ هُبَلْ! أي علا دينُك[٦]

فقال رسول الله (صلّى الله عليه وسلّم): الله أعلىٰ وأجَلُّ!

---

(١) العقدي: الذهب.

(٢) هذا الاسم الذي هو علَمٌ علىٰ أحد أجداد النبيّ (صلى الله عليه وسلم) هو مركب من "ال" أداة التعريف، ومن لفظة: يأس. لذلك كانت الألف الأولى ألف وصل لا يجوز النطق بها في حالة الوصل. وأما الألف الثانية فهي مهموزة ساكنة وقد يجوز تليينها، كما جرت به العادة في مثل هذه الألفاظ. هذا هو الرأي الأرجح. أما لفظ إلياس، وهو العلَم المنقول عن العبرانية، فيجب فيه كسر الهمزة الأولىٰ، وألفه الثانية عبارة عن حرف مدّ فقط.

(٣) هذه رواية ياقوت. وفي نسخة "الخزانة الزكية" والبغدادي: وإن كان ملصقا.

(٤) الآلوسي: رافعوه. [وهو تصحيف من الطبع].

(٥) هذه رواية ياقوت. وفي نسخة "الخزانة الزكية" وفي البغدادي: قدحا.

(٦) ياقوت: أعْلِ هُبَل أي أعلِ دينك. [والضبط غير مضبوط].

(قال . الإيعارُ الماءُ الحارُّ . والعَيَّارُ رجلٌ من كلب وقع فى غَداةِ قَرَّةٍ على جراد . وكان أَتْرَمَ . فجعل يأكل الجراد . فخرجتْ واحدةٌ من تَرَمَتِهِ . فقال . هذه والله حيَّةٌ ! (يعنى لم تمُتْ) . وعَطَوك = دفعوك دَفْعَ الجرادةِ العيَّارُ [(١)]) .

فلمّا ظهر [(٢)] رسول الله (صلّى الله عليه وسلّم) يومَ فتح مكّةَ ، دخل المسجدَ ، والأصنامُ منصوبةٌ حولَ الكعبة [(٣)] . فجعل يطعن بِسِيَةِ [(٤)] قوسه فى عيونها ووجوهها ويقول . [٢٧]
﴿ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴾ [(٥)] . ثم أمر بها فَكُفِئَتْ [(٦)] على وجوهها . ثم أُخرِجَتْ من المسجد فحُرِّقَتْ [(٧)] .

فقال فى ذلك راشد بن عبدالله السُّلَمىّ :

قالتْ : هَلُمَّ إلى الحديثِ ! فقلتُ لا ، ... يَأْبَى [(٨)] الإلٰـهُ عليكِ والإسلامُ .
أوَ ما رأيتِ [(٩)] محمّدًا وقَبِيلَهُ ، ... بالفتح ، حين تُكَسَّرُ [(١٠)] الأصنامُ ؟
لرأيتِ [(١١)] نورَ الله أضحى ساطعًا ، ... والشِّرْكَ يَغْشَى وَجْهَهُ الإظلامُ [(١٢)] !

---

(١) هذا من إضافة المصدر إلى مفعوله وتكميله بالفاعل . ومنه الحديث : "وحجُّ البيت من استطاع إليه سبيلا" . أى وأن يحجَّ البيتَ المستطيعُ . (انظر الأشمونى فى باب إعمال المصدر) .
(٢) ياقوت : ظفر .
(٣) « : دخل المسجد وحده حول البيت ثلاثمائة وستين صنما .
(٤) « : بسُنّة . [وهو تصحيف من الناسخ أو الطابع] .
(٥) زاد الآلوسىّ هنا : "وهى تتساقط على رؤوسها" . [وعندى أن هذه الزيادة من رواياته أو من عندياته] .
(٦) ياقوت : فأُلقيَتْ .
(٧) « : فأُحرقتْ .
(٨) « : يأبى . [وهو تصحيف من الناسخ أو الطابع] .
(٩) « : رأيتَ . [وهو وَهَمٌ] .
(١٠) « : تَكَسَّرُ . [« «] .
(١١) « : لرأيتَ . [« «] .
(١٢) « : الإقتام .

وقد كانت العرب تُسَمِّى بأسماءٍ يُعَبِّدُونَها(١). لا أدرى أعَبَّدُوها للأصنام أم لا. منها:

"عبدُ ياليل" و"عبد غَنْم" و"عبد كُلَال" و"عبد رُضًى"(٢).

وذكر بعض الرواة أن رُضًى(٢) كان بيتا لبنى ربيعة بن كعب بن سعد بن زيد مَنَاة فهدمه المستَوْغِرُ. (وهو عمرو بن ربيعة بن كعب بن سعد بن زيد مَنَاة بن تميم. وإنما سُمِّىَ المستوغر، لانه قال:

يَنِشُّ الماءُ فى الرَّبَلَاتِ منها * نَشِيشَ الرضفِ فى اللَّبَنِ الوغيرِ

قال: الوغيرُ الحارُّ).

(٢٦) وقال المستَوْغِر فى كسره رُضًى فى الإسلام، فقال:

ولقد شَدَدْتُ على رُضاءٍ شَدَّةً * فتركْتُها تَــلًّا تُنازِعُ أَسْحَمَا

ودَعَوْتُ عبدَالله فى مَكْرُوهِهَا، * ولِمِثْلِ عبدِ الله يَغْشَى المَحْرَمَا!

وقال ابن أَدْهَمَ (رجلٌ من بنى عامر بن عوف من كلب):

ولقد لَقِيتَ فوارسًا من قَوْمِنَا * غَنَظُوكَ غَنْظَ جَرَادَةِ العَيَّارِ.

ولقد رأيْتَ مكانَهم فَكَرِهْتَهُمْ * ككراهة الخِنزيرِ للإيغارِ.

---

(١) أى يقولون: عبد فلان، وعبد كذا، مثل قولهم: "عبد الدار" – "عبد القيس" – "عبد الاشهل" "عبد عمرو". [وهذه الاسماء نقلناها عن كتاب "نهاية الارب فى معرفة قبائل العرب" لمحمد بن عبد الله القلقشندى، عن نسخة سقيمة وبخط جديد، محفوظة فى دار الكتب الخديوية تحت رقم ٣٧٤ تاريخ].

(٢) لم يورد البغدادى من هذه الاسماء الاربعة سوى "عبد رضاء" وجعله ممدودا. يؤيد ذلك الشعر الوارد فى (س ١٠) من هذه الصفحة. وفى هامش نسختنا مانصه: "رُضًى صوابه رضاء بلا تنوين".

فلمّا بَعَثَ الله نبيّه وأتاهم بتوحيد الله وعبادته وَحْدَه لاشريك له ، قالوا : "أَجَعَلَ الآلِهَةَ إِلٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ!" يعنون الأصنامَ.

وٱسْتُهْتِرَتِ[1] العربُ في[2] عبادة الأصنام:

(٢٩) فمنهم مَن ٱتّخذ بيتا، ومنهم مَن ٱتّخذ صنما،

ومَن لم يقدِر عليه ولا على بناء بيت، نَصَبَ حَجرا أمام الحَرَم وأمام غيره، مما ٱستحسنَ، ثم طاف به كطوافه بالبيت. وسمّوها الأنصابَ.

فإذا كانت تماثيلَ دَعَوْها الأصنامَ والأوثانَ، وسَمّوْا طوافهم الدَّوَارَ.

فكان الرجل، إذا سافر فنَزَلَ مَنزِلًا، أخذ أربعة أحجارٍ فنَظَرَ إلى أحسنها فٱتّخذه ربًّا، وجَعل ثلاثَ أثافيَّ لِقِدْرِه، وإذا ٱرتحل تَرَكَهُ[3]. فإذا نَزَلَ منزلا آخَرَ، فَعَلَ مثلَ ذلك.

فكانوا يَنْحَرُون ويذبحون عند كلها ويتقربون إليها، وهم على ذلك عارفون بفضل الكعبة عليها: يَحُجُّونها ويعتمرون إليها.

وكان الذين يفعلون من ذلك في أسفارهم إنما هو للاقتداء منهم بما يفعلون عندها ولصَبَابةٍ بها.

---

(١) ياقوت: وٱشتهرت. [وهو تصحيف مطبعيّ].

(٢) هكذا في نسخة "الخزانة الزكية". والاستهتار بمعنى الولوع بالشيء، والإفراط فيه يتعدّى بحرف الباء. يؤيد ذلك "لسان العرب" والأحاديث التي أوردها فيه. نعم إن بقية كلامه تدل على احتمال التعدية بحرف "في". وراجعه في مادة (هـ ت ر)، (ج ٧ ص ١٠٩).

(٣) البغداديّ والآلوسيّ: غيّره.

قال : وكان لهم أيضا مَنافُ .

فبه كانت تُسَمِّى قريش "عَبْدَ مناف"[١]. ولا أدرى أين كان، ولا مَن نَصَبَهُ .

ولم تكنِ الحُيَّضُ من النساء تدنو من أصنامهم، ولا تَمَسَّحُ بها . إنّما كانت تقف ناحيةً منها .

ففى ذلك يقول بَلْعَاءُ[٢] بن قيس بن عبد الله بن يَعْمَر، وهو الشَّدَّاخُ اللَّيْثِىّ، وكان أبرص . (قال هشام بن محمد أبو المنذر: وحدثنى خالد بن سعيد بن العاص عن أبيه قال: قيل له : ماهذا يابلعاء؟ قال . هذا سَيْفُ الله جَلَاهُ[٣]) :

[٢٨]

وقِرْنٍ قد تَرَكْتُ الطيرَ مِنْهُ ۞ كمُعْتَنِزِ العوارِكِ من مَنَافِ .

(قال : المُعْتَنِز المُتَنَحِّى فى ناحية) .

قال : وكان لأهل كلّ دارٍ من مكّة صنم فى دارهم يعبدونه . فإذا أراد أحدُهم السَّفَرَ، كان آخرَ مايصنعُ فى منزِلِه أنْ يَتَمَسَّحَ به ، وإذا قدِمَ من سفره، كان أوّلَ مايصنعُ إذا دخل منزِلَه أن يتمسَّحَ به أيضا .

(١) قال السهيلى فى "الروض الأنف" ما نصه : عبد مناف (من أجداد الرسول) كان يُلقَّب "قمر البطحاء" فيما ذكره الطبرى . وكانت أمّه "حُبَّى" قد أخدمته "مناة" وكان صنما عظيما لهم، وكان يُسمّى به "عبدمناة" . ثم نظر "قُصَىّ" أبوه فرآه يوافق عبد مناة بن كنانة، فحوّله "عبد مناف" . ذكره البرقى والزبير أيضا . (أنظر كتاب "الروض الأنف" ورقة ٣ بدار الكتب الحديوية تحت رقم ١١١ تاريخ م) أما الخشنى شارح "سيرة ابن هشام" فقد قال ما نصه : مناف اسم صنم أضيف "عبد" إليه، كما يقولون "عبد يغوث" و"عبد العزّى" و"عبد اللات" . (أنظر ص ٣ من ح ١ طبع الدكتور پولس برونله من مجموعته التى سمّاها "آثار اللغة العربية" Monument of Arabic Philology سنة ١٣٢٩ هـ (١٩١١ م) .

(٢) ذكره الجاحظ واستشهد بكثير من أشعاره فى كتاب "الحيوان"، وفى (ج ١ ص ٢٢ و ٢٤ و ٢١٥) من "البيان والتبيين" .

(٣) فوق هذه الكلمة فى نسخة "الخزانة الزكية" لفظتا "صح" و"خف" . ومعنى هذه الكلمة الاخيرة أنّ اللفظ مخفف وليس فيه تشديد . [أى أن هذا البَرَص هو سيف الله وأن الله جلاه] .

تعظِّمها وتُهدِى لهـا خَثْعَمُ وبَجِيلَةُ وأزْدُ السَّرَاةِ(١) ومَنْ قارَبَهم من بطون العرب من هوازن.[ومَن كان ببلادهم من العرب بتَبالة. قال رجل منهم:

لو كُنْتَ ياذا الخَلَص المَوْتُورَا * مِثْلِى وكان شَيْخُك المقبورَا

* لم تَنْهَ عن قَتْلِ العُداة زُوراَ *

وكان أبوه قُتِلَ، فأراد الطلب بثأْره، فأتى ذا الخَلَصَة، فٱستقسم عنده بالأزلام فخرج السهم ينهاه عن ذلك، فقال هذه الأبيات: ومن الناس مَن يَنْحَلُها ٱمْرَأَ القيْس ٱبن حُجْر الكِنْدِىَّ(٢)].

ففيها يقول خِداشُ بن زُهَيْر العامرىّ لعَثْعَث بن وَحْشِىّ الخَثْعَمِىِّ، فى عهدٍ كان بينهم فَغَدَرَ بهم:

(٣١)

وذَكَّرْتُهُ باللهِ بيْنى و بينَــه * وما بيننَـا مِن مُدّةٍ(٣) لو تذكَّرا

وبالمَـرْوَةِ البيضاءِ يوم تَبَالَةٍ * ومَحْبَسَةِ(٤) النُّعمانِ حَيْثُ تنصّرا(٥).

فلما فتح رسول الله (صلّى الله عليه وسلّم) مكّة، وأسلَمَتِ العَرَبُ، و وفدتْ عليه وُفُودُها، قَدِمَ عليـه جَرِيرُبن عبدالله مُسْـلِمًا. فقال له: ياجَرِيرُ! ألا تكفِينى ذا

(١) البغدادىّ: بوادى الصَّراة. [وهو تصحيف كان يكفى فى تصحيحه مراعاة السياق].

(٢) هذه الزيادة كلها عن الآلوسىّ.

(٣) البغدادىّ: هذه.

(٤) ياقوت: ومحلسة. [وهو تصحيف ظاهر].

(٥) فى نسخة "الخزانة الركبة": تنصرا، بالضاد المعجمة. [ولا يوجد هذا الفعل من النضرة فى اللغة. ولذلك ٱعتمدت رواية ياقوت لانسجام المعنى ووضوحه بها، إذ من المعلوم أن النعمان دخل فى النصرانية].

(٣٠) وكانوا يُسمُّون ذبائح الغنم التى يذبحون عند أصنامهم وأنصابهم تلك، العتائرَ[١] (والعتيرةُ فى كلام العرب الذبيحة)، والمذبَحَ الذى يذبحون فيه لها، العِتْرَ.

ففى ذلك يقول زُهير بن أبى سُلْمىٰ :

فزلَّ[٢] عنها وأوْفىٰ رأس مَرْقَبةٍ * كمنصِبِ[٢] العِتْرِ دَمَّى رأسَه النُّسُكُ.

وكانت بنو مُلَيْح من خُزاعة ــ وهم رَهْط طَلْحة الطَّلَحات ــ يعبُدون الجنّ.

وفيهم نزلت : ﴿ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ ﴾.

وكان من تلك الأصنام ذو الخَلَصَة

وكان مَرْوَةً بيضاء منقوشةً[٣]، عليها كهيئة التاج . وكانت بتَبالةَ[٤]، بين مكّة واليمن، علىٰ مسيرة سبع ليالٍ من مكّة . وكان سَدَنتَها بنو أُمامةَ من باهِلةَ بنِ أَعْصُرَ . وكانت

(١) كان الرجل يقول : "إذا بلغت إبلى كذا وكذا، ذبحت عند الأوثان كذا وكذا عتيرة . والعتيرة من نسك الرجبية . والجمع عتائر . والعتائر من الظباء . فإذا بلغت إبل أحدهم أو غنمه ذلك العدد، استعمل التأويل، وقال : إنما قلت إنى أذبح كذا وكذا شاة، والظباء شاء، كما أن الغنم شاء . فيجعل ذلك القربان شاء كله، مما يصيد من الظباء . فلذلك يقول الحارث بن حِلِّزة اليشكرىّ :

عنتا باطلا وظلما كما تعـــتر عن حجرة الربيض الظباء".

عن كتاب "الحيوان" للجاحظ (ج ١ ص ٩)

(٢) فى نسخة "الخزانة الزكية" : "فزال... كناصب" . وقد كتبتُ ما هو أصحّ لأن البيت معروف مشهور . انظر شرح "ديوان زهير" للأعلم الشنتمرىّ الأندلسىّ البرتقالىّ (طبع القاهرة ص ٤٦) وشرح ثعلب النحوىّ له (فى مخطوطة دار الكتب الخديوية تحت رقم ٥٩٠ أدب) وفيه الشطر الأول هكذا : "ثم استمر وأوفىٰ رأس مرقبة" . وكذلك هذا الشطر وهذا اللفظ فى نسخة الإسكوريال المحفوظة منها صورة فتوغرافية بدار الكتب الخديوية .

(٣) الآلوسىّ : منقوش عليها .

(٤) البغدادىّ : "وكانت بيتا له بين مكة والمدينة" . [وهو تصحيف ظاهر، وأراد الآلوسىّ إصلاحه فقال : "وكان له بيت بين مكة والمدينة"] .

[وروايتنا أصح لأن تبالة اسم موضع بعينه، كما يدل عليه قول ابن الكلبىّ فى تكملة الكلام : "وذو الخلصة اليوم عتبة باب مسجد تبالة" وكما هو مشروح فى ياقوت . فلا معنىٰ حينئذ لقول الأول "بيتا له" وقول الثانى "له بيت"] .

وكان لمالكٍ ومِلْكانَ، ابنَيْ كنانةَ، بساحل جُدَّةَ[(١)] وتلك الناحية صنمٌ يقال له سَعْدٌ. وكان صخرةً طويلةً. فأقبل رجُل منهم بإبلٍ [له] ليقفها عليه، يتبرّكُ بذلك فيها. فلما أدناها منه، نَفَرَتْ منه [وكان يهراق عليه الدماء][(٢)]. فذهبتْ في كلّ وجهٍ وتفرّقتْ عليه[(٣)]. وأَسِف فتناول حَجَرًا فرماه به، وقال: "لا باركَ الله فيك إلهًا! أنفرْتَ عليّ إبلي!". ثم [خرج في طلبها حتّى جمعها و] انصرف عنه، وهو يقول: (٣٣)

أتينا إلى سعدٍ ليجمعَ شَمْلَنا، * فشتّتَنا سَعْدٌ. فلا نحنُ من سَعْدِ!

وهل سعدٌ[(٤)] إلّا صخرةٌ بتَنُوفةٍ * من الأرض، لايُدْعَى[(٥)] لغَيٍّ ولا رُشْدِ.

وكان لدَوْس ثم لبني مُنْهِبِ بن دَوْس صنمٌ يقال له ذو الكَفَّيْنِ. فلما أسلموا، بعث النبيّ (صلّى الله عليه وسلّم) الطُّفَيْلَ بن عمرو الدَّوْسيّ[(٦)] فحرّقه، وهو يقول:

يا ذا الكَفَيْنِ[(٧)] لستُ من عبادكا! * ميلادُنا أكبرُ من ميلادكا!

إنّي حَشَوْتُ النارَ في فؤادكا!

(١) ياقوت: وبتلك.

(٢) الزيادة عن الآلوسيّ.

(٣) ياقوت: عنه.

(٤) « : وهل سعدُ إلا. [وكذلك نسختنا. والحقيقة ما أوردناه].

(٥) في نسخة "الخزانة الزكية": لايدعو. [وقد اعتمدتُ رواية ياقوت].

(٦) في هامش السطر الذي فيه هذه الكلمة تحقيق هذا نصه: في الأصل "الأردي". وبخط أبي منصور في الحاشية: الصواب: الدوسيّ. كذا ذكره الواقديّ.

(٧) إنما خُفّفت الفاء لضرورة الشعر كما صرّح به السُّهَيْلُ في "الروض". (تاج العروس).

الخَلَصة؟ فقال: بلى! فوجّهه إليه. فخرج حتى أتى [بنى] أَحْمَس من بَجيلة، فسار بهم إليه. فقاتلته خَثْعَم وباهِلَةُ دونَه. فقتل من سَدَنَته من باهِلَةَ يومئذ مائةَ رجل، وأكثَرَ القتلَ فى خَثْعَم، وقتل مائتين من بنى قُحافَةَ بن عامر بن خثعم. فظفر بهم وهزمهم، وهدم بُنيان ذى الخَلَصَة، وأضرم فيه النارَ، فاحترق. فقالت امرأةٌ من خَثْعَم:

(٣٢)

وبنو أُمامةَ بالوَلِيَّة (١) صُرِّعوا * ثَمِلًا (٢) يُعالِجُ كلُّهم أُنْبُوبًا (٣).

جاؤوا لبَيْضَتهم فلاقَوْا دُونَها * أُسْدًا تَقُبُّ (٤) لدى السيوف قَبِيبًا.

قَسَمَ المَذَلَّةَ (٥) بين نِسْوَةِ خَثْعَم * فِتيانُ أَحْمَسَ قِسْمَةً تشعيبًا.

وذو الخَلَصَة اليومَ عَتَبَةُ باب مسجد تَبالَةَ.

وبلَغَنا أنّ رسول الله (عليه السلام) قال: "لاتَذْهَبُ الدنيا حتى تَصْطَكَّ أَلَيَاتُ (٦) نساء دَوْس على ذى الخَلَصَة، يعبُدونه كما كانوا يعبُدونه".

---

(١) فوق هذه الكلمة فى نسخة "الخزانة الزكية": "موضعٌ".

(٢) ياقوت: ثملا. [وفى نسخة "الخزانة الزكية": "ثُمَلًا" بضم ثم فتح].

(٣) فوق هذه الكلمة فى نسخة "الخزانة الزكية": "يعنى القنا. صح".

(٤) ياقوت: أَسَدًا يُقبّ.

(٥) « : المُذَلَّة. [ولا وجه لضم الميم. وروايتنا هى الصواب، كما تراه فى "القاموس"].

(٦) ياقوت: أَلْيَاتُ. [وهو وَهَمٌ منه أو من الطابع، وكذلك حصل لطابع "نهاية" ابن الاثير حينما أورد هذا الحديث فى مادة (خ ل ص). قال فى القاموس: الأَلْيَةُ العجيزة أو ما ركب العجز من شحم ولحم ج أَلَيَات وألايا. ولا تقل إِلْيَةٌ ولا لِيَّةٌ. ومثل ذلك فى "لسان العرب" وأورد طابعه الحديث بتحريك أَلَيَات].

وقال ربيع بن ضُبُع(1) الفزارىّ:

[و]إنّنى(2) والذى نَغُمُّ(3) الأنام له، * حَوْلَ الأُقَيْصِرِ، تسبيحٌ وتهليلُ!

وله يقول الشَّنْفَرَى الأزدِىّ، حليفُ فَهْمٍ:

وإنّ امْرأً أجار(4) عَمْرًا ورَهْطَهُ * علىّ، وأثوابِ الأُقَيْصِرِ! يَعْنُفُ(5).

وكان لمُزَيْنَةَ صنمٌ يقال له نُهْمٌ.

وبه كانت تُسَمِّى "عَبْدَ نُهْمٍ". وكان سادِنُ نُهْمٍ يُسمَّى خُزاعِىَّ بنَ عَبْدِ نُهْمٍ، من مُزَيْنَةَ ثم من بنى عدّاءٍ(6).

(1) ياقوت: ضُبَيْع. [وهو غلط].

(2) لكيلا يبقى البيت مكسورا، زدتُ فى أوله حرف الواو، ولو أنه غير موجود فى نسخة "الخزانة الزكية" ولا فى ياقوت.

(3) ياقوت: نُعُمٌ. [وهو تصحيف ولا معنى له فى هذا المقام].

(4) « : وإن امرأً قد جار.

(5) « : تعنف. [وقد أورده بالصم فى "الأغانى" (ج ٢١ ص ١٤١). ولكنّ الطابع غلط فى ضبط الشطر الثانى فلم يتفطن لواو القسم فضبط "أثواب" بالرفع وجعل "تعنف" صفة للأثواب كما فعل طابع ياقوت، والحقيقة أنها صفة للمرء الذى أجار عَمْرًا].

(6) ياقوت: عدىّ. [وفى نسخة "الخزانة الزكية" على الهامش تحقيق هذا نصه: "صوابه ثم من بنى عِدَاءٍ بكسر العين وتخفيف الدال"].

وكان لبنى الحارث بن يَشْكُرَ بن مُبَشِّرٍ من الأَزْد صنمٌ يقال له **ذو الشَّرىٰ** .

وله يقول أحدُ الغطاريف :

إذَنْ لَحَلَلْنَا حولَ ما دونَ ذِي الشَّرىٰ * وشَجَّ العِدىٰ(١) منّا خميسٌ عَرَمْرَمُ !

وكان لقُضاعَةَ ولَخْمٍ وجُذامَ وعامِلَةَ وغَطَفانَ صنمٌ فى مَشارف الشام يقال له : (٣٤)
الأُقَيْصِرُ .

وله يقول زُهَيْر بن أبى سُلْمىٰ :

حَلَفْتُ بأنصابِ الأُقَيْصِرِ جاهِدًا * وما سُحِقَتْ(٢) فيه المقاديمُ والقَمْلُ(٣) !

---

(١) ضبطه فى نسخة "الخزانة الزكية" بضم العين وكتب فوقه "صح". [ولكننى أعتمد دائما القول الأول الذى يرويه القاموس. وهو فى هذا الحرف يتفق مع صاحب "الصحاح" فى تقديم الضبط بالكسر عليه بالضم].

(٢) فى الأصول : سحفت (بالفاء) . وهى رواية صحيحة لكن الرواية المعتمدة المعروفة بالقاف . والمعنىٰ فيهما واحد (أُنظر "لسان العرب") .

(٣) الرواية التى فى شرح ثعلب لديوانه المحفوظة نسخة منه بدار الكتب الحديوية تحت رقم ٥٩٠ أدب ، والتى فى ديوانه المطبوع مع شرحه للأعلم الشَّنْتَمَرِىّ الأندلسىّ البرتقالىّ ، والتى فى الديوان المحفوظة صورته الفتوغرافية بدار الكتب الحديوية تحت رقم ٢٢٣٣ خصوصية من قسم الأدب (وأصله محفوظ بمكتبة الاسكوريال بالقرب من مدريد فى إسبانيا) هى :

وأقسمتُ جَهدًا بالمنازل من مِنًى * وما سحقت فيه المقادم والقملُ .

ولكنّ هذه الرواية خِلوٌ من الشاهد الذى أراده ابن الكلبىّ ، وهو الحلف بأنصاب الأُقيصر . وربما كانت رواية ابن الكلبىّ أصح وأصدق .

أما رواية ثعلب فى كلمة " المقاديم " فهى بالياء كما رواها ابن الكلبىّ .

هذا ، وهذه القصيدة الميمية هى التى يسميها علماء الأدب " المختارة " . ولكن ابن سنان قد انتقد هذا البيت ، وقد أورده كما أثبته الرواة كلهم ، دون ابن الكلبىّ . ثم قال فى تأييد انتقاده : "فإن القمل من الألفاظ التى تجرى هذا المجرى" . أى إنه من الألفاظ العامية . (أُنظر ص ٦١ من كتاب "سر الفصاحة" المحفوظ بدار الكتب الحديوية نقلا بالفتوغرافية عن خزانة طوپ قپو بالقسطنطينية . وكذلك أورده القاضى الباقلّانى فى "إعجاز القرآن" (ص ١٠٠) بحسب الرواية المخالفة لرواية ابن الكلبىّ ، وانتقد ركاكته .

وكان لِعَنَزَةَ صنمٌ يقال له سُعَيْر (١) .

فخرج جعفر بن أبي خلاسٍ الكلبيّ (٢) على ناقته . فمرّتْ به ، وقد عَتَرَتْ (٣) عَنَزَةُ عنده ، فنفَرَتْ ناقتُهُ منه . فأنشأ يقول :

نَفَرَتْ قَلُوصِي من عتائرَ (٤) صُرِّعَتْ (٥) * حَوْلَ السُّعَيْرِ يَزُورُهُ (٦) ابْنَا يَقْدُمِ (٣٦)

وجُمُوعُ يَذْكُرَ مُهْطِعِينَ جَنَابَهُ (٧) * ما إنْ يُحِيرُ (٨) إليهم بِتَكَلُّمِ (٩) .

---

(١) نصّ ياقوت على أنه بلفظ التصغير وآخره راء مهملة . فوافق ما في نسخة "الخزانة الزكيّة" . وأما العلامة ولهاوزن Wellhausen فأورده أيضا على وزن أمير . وكأنّي به قد اعتمد على طابع "لسان العرب" فإنه كتبه "سَعِير" ولكن صاحب "لسان العرب" نفسه لم ينبه على ذلك ولم يضبطه بالحروف وعبارة "الصحاح" توهم هذا الوهم أيضا . ولو راجع العلامة ولهاوزن "القاموس" وشرحه ، لما أضاف هذا الوزن . قال في "تاج العروس" : "وغلط من ضبطه كأمير . نبّه عليه صاحب العُباب" .

(٢) البغداديّ : حلاس . وسماه ياقوت : جعفر بن خلاس .

(٣) ياقوت : عنزت . [وهو تصحيف] .

(٤) « : عنائز . [« «] .

(٥) على هامش نسخة "الخزانة الزكيّة" فوق كلمة "صُرِّعت" كلمة : "دُبِّحَتْ" إشارة إلى أنها رواية أخرى أو تفسير لها .

(٦) نسخة "الخزانة الزكيّة" والبغداديّ : تزورُه . [وقد اعتمدت رواية ياقوت] .

(٧) ياقوت : جنابة [وهو تصحيف] .

(٨) « : يجيز . [والتحريف في هذه الرواية ظاهر] .

(٩) « : يتكلم . [وهو تحريف واضح أيضا] .

فلما سمع بالنبي (صلّى الله عليه وسلّم) ثار إلى الصنم فكسره، وأنشأ يقول:

ذَهَبْتُ إلى نُهْمٍ لِأَذْبَحَ عِندَهُ ... عَتِيرَةَ نُسْكٍ، كالذى كنتُ أفعَلُ.

فقلتُ لنفسىَ حينَ راجعتُ عقلَها: ... أهذا إلهٌ أَبْكَمُ[1] ليس يعقِلُ! (٣٥)

أَبَيْتُ، فدِينِى اليومَ دِينُ محمدٍ، ... إلهُ السماء الماجدُ المتفضِّلُ.

ثم لحِق بالنبيّ (صلّى الله عليه وسلّم) فأسلم وضمِن له إسلام قومه، مُزَيْنَةَ.

وله يقول أيضا أُمَيَّةُ بن الأسْكَرِ[2]:

إذا لَقِيتَ راعِيَيْنِ فى غَنَمٍ ... أُسَيِّدَيْنِ يَحْلِفانِ[3] بِنُهْمِ،

بينهما أشلاءُ لَحْمٍ مُقْتَسَمْ، ... فامْضِ، ولا يأخُذْكَ باللَّحْمِ القَرَمْ!

وكان لأزد السَّراة صنمٌ يقال له عائمٌ[4].

وله يقول زيد الخير، وهو زيد الخيل الطائى:

تُخَبِّرُ مَنْ لاقَيْتَ أنْ قد هَزَمْتَهُمْ، ... ولم تَدْرِ ما سِيماهُمُ، لا وعائمِ!

---

(١) فى نسخة "الخزانة الزكية": أَبْكَمْ. وفى ياقوت آبكم. وفى البغدادىّ والآلوسىّ أبكم: — [وقد اعتمدتُ روايتهما].

(٢) ياقوت: الأشكر. [وهو تصحيف. والصواب ما اعتمدتُه. وقد وردت السين فى نسخة "الخزانة الزكية" وتحتها ثلاث نقط إشارة، إلى أنها مهملة وتنبيها لعدم التحريف الذى وقع فيه مثل طابع ياقوت].

(٣) ياقوت: يحلفان. [وهو تصحيف].

(٤) نصّ البغدادىّ على ضبطه بالهمز. وكذلك فى نسخة "الخزانة الزكية" فى هذا المكان، ولكنها أوردته فى البيت الذى يليه: "عايم" بالياء المثناة التحتية غير المهموزة وفوق هذه الكلمة: "صح".

وقال فى ذلك أحَدُ بنى ضَمْرَةَ، فى حَرْبٍ كانت بينهم :

* وحَلَفْتُ بالأنصابِ والسِّـتْرِ ! *

وفى ذلك يقول المُتَلَمِّسُ الضُّبَعِيُّ لعمرو بن هنـدٍ، فيما كان صَنَعَ به وبطَرَفَةَ ابنِ العبْـد :

أطْرَدْتَنِي حَذَرَ الهجاء ، ولا * واللّاتِ والأنصابِ لاتَئِلُ[(١)] !

(أى لاتنجو. من "أطْرَدْتُ" ليس من "طَرَدْتُ").

وفى ذلك يقول عامرُ بن واثِلةَ أبو الطُّفَيْـلِ الليثيُّ فى الإسلام، وهو يذكر حرباً شَهِدَها :

فإنّكِ لاتَدْرِينَ أنْ رُبَّ غارةٍ * كَوِرْدِ القَطَا : رَيْعانُها مُتَتَابِعُ

نَصَبْتُ لهـا وجهى ووَرْداً[(٢)] كأنَّهُ * لهـا نُصُبٌ قد ضَرَّجَتْـهُ النقائعُ . (٣٨)

وكان لخَوْلانَ صنمٌ يقـال له عُمْيانِسُ[(٣)]، بأرض خَوْلان .

---

(١) أنظر (ص ١٦) المتقدمة .

(٢) أى فرسا .

(٣) فى هامش نسخة "الخزانة الزكية" عبارة هذا نصها : عَمُّ أَنَسٍ . فى "السيرة" . [أقول : وقد حذا اليعمرىُّ حذو ابن هشام، وعلى ذلك قول الشيخ أحمد البدوىّ الشنقيطىّ فى كتابه "عمود النسب" الموجودة منه نسخة مخطوطة بخزانتى الزكية :

(أصلُهم صَنَمُهُمْ عَمُّ أَنَسْ ! : كانوا إذا ما العيشُ عنهم احتبسْ،

توسّـلوا إليـه بالذبائحِ : أن يُمطَروا . وأعظـمُ القبائحِ

أن جعـلوا له ولله نصيبْ * من مالهم : وإن تغيّب النصيب،

أُعطِىَ للصـنم حظ الله * وما له لم يُعْـطَ للإله .)

وأقول : لم يرد هذا الاسم (أى عمّ أنس) فى كتب اللغة المعتبرة التى وقعت لى] .

(قال أبو المنذر: "يَقْدُمُ" و "يَذْكُرُ" أبنا عَنَزَة (١)، ورأى بنى هؤلاء يطوفون حول السُّعَيْر (٢)).

وكانت للعرب حجارةٌ غُبْرٌ منصوبةٌ، يطوفون بها ويَعْتِرُون عندها. يُسَمُّونها الأنصابَ، ويُسَمُّونَ الطَّوَافَ بها الدَّوَارَ.

وفى ذلك يقول عامر بن الطُّفَيْل (وأتى غَنِيَّ بن أَعْصُر يومًا وهم يطوفون بنُصُبٍ لهم، فرأى فى فتياتِهم جمالا وهن يَطُفْنَ به) فقال:

أَلَا يَالَيْتَ أخوالِى غَنِيًّا * عليهم كُلَّما أَمْسَوْا دَوَارُ!

وفى ذلك يقول عَمْرُو بن جابرٍ الحارثىُّ ثم الكَعْبىُّ:

حَلَفَتْ غُطَيْفُ لا نُهَنِّهُ سِرْبَهَا * وحَلَفْتُ بالأنصابِ أنْ لا يُرْعِدُوا.

وقال فى ذلك المُثَقِّبُ العَبْدىُّ لعمرو بن هِندٍ:

يُطِيفُ بِنُصْبِهِمْ جُحْنٌ صِغَارٌ * فقد كادتْ حواجِبُهُمْ تَشِيبُ. (٣٧)

(جُحْنٌ: صِبْيَانٌ).

وقال فى ذلك الفزارىُّ (وعَصَبَتْ عليه قريشٌ فى حَدَثٍ أَحْدَثَهُ فمنعوه دخول مكَّة):

أسوقُ بُدْنِى مُخْفِيًا أنصابى. * هلْ لِىَ من قَوْمِىَ من أربابِ؟

---

(١) العدادىّ: أبناء. [وهو تصحيف ظاهر يخالف المقام الذى يقتضى التثنية].

(٢) مما يجب التنبه إليه أن هامش نسخة "الخزانة الزكية" فيه تحقيق هذا نصه: (فى "الصحاح" السُّعَيْر النار، والسعير فى قول الشاعر:

حلفت بمائرات حول عوض * وأنصاب تركن لدى السعير

قال ابن الكلبىّ: هو اسم صنم كان لعنزة خاصة). [ولم ينص صاحب الصحاح على ضبطه مصغَّرًا، وإن كان طابعه فى طهران وضع عليه الحركات مثل لفظة أمير، ولكن صاحب الصحاح نفسه لم ينص على هذا الضبط بالحروف. وطبعة بولاق خالية من الشكل كما هو معروف].

وهى التى ذكرها الأعشى[1]. وقد زعموا أنها لم تكن كعبةَ عِبَادةٍ، إنما كانت غُرْفَةً لأولئك القوم الذين ذكرهم.

وما أشْبَهَ ذلك عندى بأن يكون كذلك، لأنّى لا أسمع بنى الحارث تسمَّوْا بها[2] فى شعرٍ.

وكان لإيادٍ كعبةٌ أخرىٰ بِسِنْداد من أرضٍ بين الكوفة والبَصْرَة، فى الظَّهْر. وهى التى ذكرها الأسود بن يَعْفُر[3]. وقد سمِعتُ أنّ هذا البيتَ لم يكن بيتَ عِبَادة، إنما كان منزلا شريفا، فذَكَرَهُ.

وكان رجُلٌ من جُهَيْنَةَ، يقال له عبد الدار بن حُدَيْب، قال لقومه: "هَلُمَّ! نبنى بيتا (بأرضٍ من بلادهم يقال لها الحوراء) نُضاهى به الكعبةَ ونُعَظِّمُهُ حتّى نستميل به[4] كثيرا من العرب". فأعظموا ذلك وأبَوْا عليه. فقال فى ذلك: (٤٠)

ولقد أردتُ بأن تُقامَ بَنِيَّةٌ * ليستْ بِحُوبٍ أو تُطِيفُ بمأثَمِ[5].

فأبىٰ الذين إذا دُعُوا لعظيمةٍ، * راغُوا ولاذُوا فى جوانبِ قَوْدَمِ.

---

(١) أى فى قوله:

وكعبةُ نَجْرانَ حَتْمٌ عليـ * ـكِ حتّى تُنَاخِى بأبوابها.

(٢) فى نسخة "الخزانة الزكية": "تَسَمَّوْبِهَا" [وقد اعتمدت التصحيح الذى علىٰ الهامش].

(٣) ياقوت: "وكانت إياد تنزل سنداد. [وسنداد فيما بين الحيرة والأُبُلَّة]. وكان عليه قصر تحج العرب إليه. وهو القصر الذى ذكره الأسود بن يعفر". [وقول الاسود بن يعفر المشار إليه هنا هو:

أهلُ الخورنق والسدير وبارق * والقصر ذى الشُّرُفات من سنداد].

(٤) فى نسخة "الخزانة الزكية": "يَنْتَمِيلَ به". [وقد اعتمدتُ التصحيح الوارد فى الهامش].

(٥) ياقوت: بحَوْبٍ أو تَطِيف. [والحَوْب، بالفتح ويُضَمّ، الإثْمُ ــ كما فى "القاموس"].

يقسمون له من أنعامهم وحروثهم قِسْمًا بينه و بين الله (عزّ وجلّ)، بزعمهم. فما دخل فى حقّ الله من حقّ عُمْيانِسَ، ردّوه عليه، وما دخل فى حقّ الصنم من حقّ الله الذى سَمَّوْه له، تركوه [له] (١).

وهم بطنٌ من خَوْلَانَ يقال لهم "الأُدُوم" (٢) وهم "الأُسُوم". وفيهم نَزَلَ فيما بلغنا: "وَجَعَلُوا لِلهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الحَرْثِ وَالأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللهِ وَمَا كَانَ لِلهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ".

وقال حسّان بن ثابتٍ (٣) للعُزّى التى كانت بنخلةَ:

شَهِدْتُ بإذن الله أنّ محمّدًا * رسولُ الذى فوقَ السمٰواتِ مِنْ عَلُ،
وأنّ أبا يحيىٰ ويحيىٰ كِلَيْهِمَا * لَهُ عَمَلٌ فى دِينِهِ مُتَقَبَّلُ،
وأنّ التى بالسَّدِّ من بطن نخلةٍ * ومَن دانَها فَلٌّ (٤) من الخير مَعْزِلُ! ٣٦

(قال هشام: والفَلُّ من الأرض المُجْدِبةُ التى لا خَيْرَ فيها ولا بَرَكةَ. فشبهها بذلك).

وكان لبنى الحارث بن كَعْبٍ كَعْبَةُ بنَجْرانَ يُعظِّمونها.

---

(١) الضمير راجع للصنم.

(٢) ياقوت: الأذوم. بالذال المعجمة. [وفى هامش نسخة "الخزانة الزكية" تحقيق هذا نصه. "الأديم. صح صح"].

(٣) فى هامش نسخة "الخزانة الزكية" تحقيق هذا نصه: "الشعر لعبد الله بن رواحة الأنصارىّ رحمه الله". [ولكن "ديوان حسان" (طبع تونس وطبع القاهرة) يتضمن هذا البيت وأربعة أبيات أخرىٰ بعده].

(٤) فى هامش نسخة "الخزانة الزكية" مانصُّه: "المعروف الفِل من الأرض بكسر الفاء [أقول: ولكن صاحب "القاموس" نص علىٰ أن الكسر لغة ضعيفة"].

لم يَبْنِ مثلَهـا أَحَدٌ قطُّ . ولَسْتُ تارِكًا العربَ حتّى أَصْرِفَ حَجَّهم عن بيتهـم الذى يَحُجُّونه إليه.» فبلغ ذلك بعضَ نَسَأَةِ الشهور، فبعث رجُلينْ من قومه وأمرهما أنْ (٤١) يَخرُجا حتّى يتغوّطا فيها . ففعلا . فلمّا بلغه ذلك غضِبَ وقال: مَنِ آجترأَ علىٰ هذا؟ فقيل: بعضُ أهل الكعبة. فغَضِبَ وخرج بالفيل والحبشة. فكان من أمره ما كان.(١)

حدَّثنا الحَسَـنُ بن عُلَيْلٍ قال : حدَّثنا علىُّ بن الصَّبَّاح قال : حدَّثنا أبو المنذر هشـامُ بن محمدٍ قال: أخبرنى أبو مِسكينٍ عن أبيه قال: لمـا أقبلَ آمرُؤُ القيس بن حُجْرٍ، يريد الغـارة علىٰ بنى أَسَـدٍ، مرّ بذى الخَلَصَـة (وكان صنما بتَبالة وكانت العرب جميعًا تُعَظِّمه، وكانت له ثلاثة أقـدُحٍ : الآمر، والناهى، والمتربِّص) فاسْتَقْسَمَ عنـده ثلاثَ مرّاتٍ . فخرج "الناهى". فكسر القِـداحَ، وضَربَ بها وجْهَ الصنم، وقال: "عضِضتَ بأيرِ أبيك! لو كان أبوك قُتِلَ، ماعوّقتنى".(٢) ثم غزا بنى أَسَدٍ، فظفِر بهم. (٤٢)

فلم يُسْتَقْسَمْ عنده بشىء حتّى جاء الله بالإسلام. فكان آمرُؤُ القيس أوّلَ مَن أخفره.

(١) زاد الآلوسىّ من عنده هنا ما نصه : "وكانت العرب قد اتّخذت مع الكعبة طواغيت وهى بيوت تعظمها كتعظيم الكعبة، لها سدنة وحُجّاب. وتُهدى لها كما تُهدى للكعبة وتطوف بها كما تطوف بالكعبة وتنحر عندها كما تنحر عند الكعبة".

(٢) قال بعض السلف حين وجد الثُّعْلُبان بال علىٰ رأس صنمه :

إلهٌ يبول الثُّعْلُبان برأسـِـه * لقـد ذلّ من بالت عليه الثعالبُ!

(أُنظر كتاب "الحيوان" (ج ٦ ص ٩٩)، وآنظر "تاج العروس" فى مادة (ث ع ل ب)، ففيها شرح طويل وخلاف كثير علىٰ "الثعلبان" إن كان مفردا [وهو الراجح] أو مُثنًّى، وآختلافهم فى آسم قائل هذا البيت، ٢ والقصة التى دعته لذلك؛ والصنم الذى يدور عليه الكلام هو سواع).

يَلْحَوْنَ(١) أن لا يُؤْمَرُوا فإذا دُعُوا * وَلَّوْا وأعرض بعضُهم كالأبكمِ .

صُفُحٌ منافِعُهُ(٢) ويُغْمِضُ كَلْمَهُ(٣) * فى ذى أقارِبِهِ(٤) غُمُوضَ(٥) المِيسَمِ(٦) .

قال هشام بن محمد :

وقد كان أَبْرَهَةُ الأشرمُ قد بنى بيتا بصنعاء، كنيسةً سمّاها القَلِيسَ(٧)، بالرخام وجيِّد الخشب المُذْهَبِ(٨). وكتب إلى ملك الحبشة: "إنى قد بنيتُ لك كنيسةً،

---

(١) ياقوت : يُلْحُون . [وروايتنا أوجه ، لانطباقها على أصول اللغة . قال فى "القاموس" : لحاه يَلْحاه شتمه] .

(٢) أى كل واحد من قومه بمنافعه صُفُحٌ بمعنى أنها منصرفة إلى الغير . قال كُثَيِّر عَزَّة :

"صفوحٌ، فما تلقاك إلا بخيلةً * فمن ملّ منها ذلك الوصلَ ، مَلَّتِ" .

(٣) ياقوت : كلمة . [وفى هامش نسخة "الخزانة الزكية" مانصه : ويَغْمِض كَلْمَه] .

(٤) « : أقاربه . [ولا معنى لهذا التصحيف] .

(٥) هذا المصدر غير جار على فعله ، ومثله كثير . يقولون : اغتسل غُسلا ، وتوضأ وُضوءا ، وصلّى صلاة ، الخ .

(٦) فى ياقوت : المَبْسَم . [ولا معنى لهذا التصحيف ولا لهذا الضبط] .

(٧) فى متن نسخة "الخزانة الزكية" فوق هذه الكلمة لفظة "صح" إشارة إلى ضبطها . ولكن وردت حاشية فى هامش نسختنا هذا نصها : «هذا الضبط يخالف مافى "القاموس" من أنه على مثال قُبَّيط . فيكون بضم القاف وفتح اللام المشددة كما فى "الراموز"» . [وإلى هذا مال البغدادىّ فى ضبط هذا الاسم] .

(٨) أشار صاحب "الروض الانف" (فى ورقة ٢٠ ب) إلى هذه الكنيسة ، فقال ما خلاصته ، إنها عرفت بهذا الاسم لارتفاع بنائها بحيث يشرف منها على مدينة عدن . وكان أبرهة قد استذلّ أهل اليمن فى بنائها وجشمهم أنواعا من السُّخَر . ونقل إليها من قصر بلقيس الأعمدةَ من الرخام المجزّع والحجارة المنقوشة بالذهب ، حتى بلغ ما أراده لها من البهجة والرُّواء . ونصب فيها صلبانا من الذهب والفضة ، ومنابر من العاج والآبنوس . فلما تلاشى ملك الحبشة من اليمن ، أقفر ما حول الكنيسة ولم يعمُرها أحدٌ ، وكثرت حولها السباع والحيّات . فكان العرب يتخوّفون من القرب منها ، ويزعمون أن من أخذ شيئا من أنقاضها ، أصابته الجن ؛ فبقيت كذلك إلى زمن أبى العبّاس السفّاح فبعث إليها عامله على اليمن (وهو أبو العباس بن الربيع) فأخذ من أنقاضها الثمينة أشياء كثيرة ، وباع ما أمكن بيعه من الرخام والخشب المرصع بالذهب ونحو ذلك . فعفا بعد ذلك رسمها وانقطع خبرها ودرست آثارها . ومن الانصاب التى كانت فيها ، تمثال من الخشب طوله ستون ذراعا وآخر بجانبه . قالوا إن الاول يمثّل كُعَيْبًا والثانى يمثّل امرأته .

وإنّى أخو جَرْمٍ كما قد علمتُمُ * إذا جُمعَتْ عند النبىِّ المَجامعُ !
فإنْ أنتمُ لم تَقْنَعُوا بقضائِه ، * فإنّى بما قال النبىُّ لَقانِعُ !
ألَمْ تَرْجُمَا أنجدْتْ ، وأبوكُمُ * مع القَمْلِ فى جَفْرِ الأُقَيْصِرِ شارعُ[1] ؟
إذا قُرَّةٌ جاءت يقول : أصِبْ بها * سوى القَمْلِ ، إنّى من هَوازِنَ ضارعُ[2] !
فما أنتمُ من هَؤُلَا[3] الناسِ كلِّهم ، * بَلَى ذَنَبٌ[4] ما أنتمُ وأكارعُ .
وإنّكمُ كالخِنْصَرَيْنِ أُخِسَّتا[5] * وفاتهما فى طُولِهِنّ الأصابعُ" .

قال أبو المنذر هشام بن محمد : وأنشدنى الشَّرْقِىّ[6] فى ذلك لسُراقةَ بن مالكِ بن جُعْشُمٍ المُدْلِجِىِّ[7] من بنى كِنانَة :

---

(١) الجفر البئر . وفى ياقوت وفى "كتاب البخلاء" : حفر . [ولا بأس بهذه الرواية لأن الحفر والجفر البئر الواسعة] .

(٢) روى الجاحظ فى "كتاب البخلاء" (ص ٢٣٧) هذا البيت والذى قبله فى تعيير بنى أسد وناس من هوزان ، وقال : " هما أبناء القملية " . ثم قال : "والقرة الدقيق المختلط بالشعر . كان الرجل منهم لا يحلق رأسه إلا على رأسه قبضة من دقيق الشعر ليكون صدقة على الصرائك [الفقراء البائسين] وطهورا له . فمن أخذ ذلك الدقيق للأكل ، فهو معيب" . وانظر مثل ذلك فى "تاج العروس" فى مادة (ق ر ر) فى رواية عن ابن الكلبىّ غير السابق إيرادها فى الصفحة الماضية ، وهى : "قال ابن الكلبىّ : عُيِّرَتْ هوزان وبنو أسد بأكل القرة . وذلك أن أهل اليمن كانوا إذا حلقوا رؤوسهم بمنى ، وضع كل رجل على رأسه قبضة دقيق . فإذا حلقوا رؤوسهم ، سقط الشعر مع ذلك الدقيق . ويجعلون ذلك الدقيق صدقة . فكان أناس من أسد وقيس يأخذون ذلك الشعر بدقيقه ، فيرمون الشعر وينتفعون بالدقيق" . ثم أنشد البيتين الواردين فى المتن ، وهما اللذان رواهما الجاحظ . ولكنه أورد الاول منهما هكذا :

ألم ترجما أنجدت ، وأبوكم * مع الشعر فى قص الملبد شارع .

(٣) ياقوت : هؤلاء . [والمدّ يوجب إخلال الوزن ، كما ترى] .

(٤) « : ذنَب . [وفى ذلك الضبط إخلال بالمعنى والوزن مما يتنزه عنه مثل ياقوت] .

(٥) « : أُحِسّتا .

(٦) هو الشرقىّ بن القطامىّ الراوية المشهور .

(٧) ورد هذا الاسم فى نسخة "الخزانة الزكية" بلام مفتوحة .

حدّثنا العَنَزِىُّ قال : حدّثنا علىُّ بن الصَّبّاح قال : قال هشامُ بن محمد: حدّثنى رجُلٌ يُكنَّى أبا بِشْرٍ يقال له عامرُ بن شِبْلٍ، وكان من جَرْمٍ، قال:

"كان لقُضاعَةَ ولَخْمٍ وجُذَامَ وأهلِ الشأم صنمٌ يقال له الأُقَيْصِر. فكانوا يحُجّونه ويَحلِقون رؤوسَهم عنده. فكان كلما حَلَقَ رجلٌ منهم رأْسَه، ألقىٰ مع كل شَعَرَةٍ قُرَّةً من دقيقٍ". (قال أبو المنذر: القُرَّة القَبْضَةُ).

قال: "فكانت هوازِنُ تنتابُهُمْ فى ذلك الإِبّانِ. فإن أدركَهُ قبل أن يُلْقِيَ القُرَّة مع الشَّعَرِ، قال: (١)

أَعْطِنيه! فإنّى من هَوازِنَ ضارعُ! (٢)

(٤٣) وإن فاته، أخَذَ ذلك الشَّعَرَ بما فيه من القَمْل والدقيق، فخَبَزَهُ وأكَلَهُ. فاختصمتْ جَرْمٌ وبنو جَعْدَةَ فى ماءٍ لهم إلىٰ النبىِّ (صلّى الله عليه وسلّم) يقال له العقيقُ. فقضىٰ به رسول الله لِجَرْمٍ. فقال مُعاوِيَةُ بن عبد العُزّى بن ذِراعٍ الجَرْمِىُّ :

---

(١) ياقوت: علىٰ.

(٢) أشار الجاحظ إلىٰ هذا الموضوع فى "كتاب البخلاء" (ص ٢٣٧). ثم أشار إليه أيضا فى كتاب "الحيوان" (ج ٥ ص ١١٤) فقال ما نصه: قال ابن الكلبىّ: عُيِّرت هوازنُ وأسـد بأكل القُرّة وهو سويق القمل. وذلك أن أهل اليمن كانوا إذا حلقوا رؤوسهم سبط ذلك الشعر بدرمك الدقيق ويجعلوا الدقيق صدقة. فكان ناس من الضُّرَكاء [أى الفقراء البائسين] وفيهم ناس من قيس وأسد يأخذون ذلك الشعر بدقيقه فيرمون بالشعر وينتفعون بالدقيق. وأنشد لمعاوية بن أبى معاوية الجرمى فى هجائهم:

ألم تر جرما أنجـدت وأبن بجرة * مع الشعر فى قص الملبد شـارع؟
اذا قُرَّة جاءت، يقول: أصب بها * سوىٰ القمل، إنى من هوازن ضارع!

[وقد وردت هذه الرواية عن ابن الكلبىّ فى "لسان العرب" مع اختلاف يسير فى الألفاظ ونقص وزيادة فى العبارة انظر مادة (ق رر)].

لهـا تنعةٌ . حدثنا العَنَزِىّ قال : حدثنا علىُّ بن الصَّبّاح قال : قال أبو المنذر : فأخبرنى أبى عن أبى صالح عن ٱبن عباس قال : أرواح المؤمنين بالجابية بالشأم ، وأرواح المشركين بِبَرَهُوتَ(١)) . (٤٥)

حَدَّثَنا أبو علىٍّ العَنَزِىّ قال : حَدَّثَنا علىُّ بن الصَّبَّاح قال : أخبرنا أبو المنذر عن أبيـه عن أبى صالح عن ٱبن عبـاس قال : وكان بنو شيثٍ يأتون جسـد آدم فى المَغارة فيُعظِّمونه ويترحَّمون(٢) عليه . فقـال رجلٌ من بنى قابيلَ بنِ آدمَ : "يابنى قابيل ! إنَّ لبنى شيثٍ دَوَارًا يدورون حولَهُ ويُعظِّمونه ، وليس لكم شىءٌ" . فنحتَ لهم صنمًا ، فكان أوّلَ مَن عمِلَها(٣) .

حدَّثنا الحسنُ بن عُلَيْلٍ قال : حدَّثنا علىُّ بنُ الصَّبَّاح قال : أخبرَنا أبو المنـذر قال : وأخبرنى أبى قال :

كان وَدٌّ وسُوَاعٌ ويَغوثُ ويَعوقُ ونَسْرٌ قومًا صالحين ، ماتوا فى شهرٍ . فجَزِعَ عليهم ذُوُو أقاربهم(٤) . فقـال رجلٌ من بنى قابيل : "ياقومِ ! هل لكم أنْ أعمَلَ لكم خمسة أصنام علىٰ صُوَرهم ، غيرَ أنّى لا أقْدِرُ أنْ أجعلَ فيها أرواحًا ؟" قالوا : نَعَمْ ! فنَحَتَ لهم خمسة أصنام علىٰ صُوَرهم ، ونَصَبَها لهم . (٤٦)

(١) قال ٱبن فضل الله العمرى فى الجزء الأوّل من "مسالك الأبصار فى ممالك الأمصار" الجارى طبعه الآن بتحقيقنا إن "بئر برهوت ببلاد حضرموت من بلاد اليمن . وهو الذى لم يُعرف عمقه ، ولا عُلم أن إنسانا نزله . أُنظر (ص ٢٣٢) من طبعتنا ببولاق .

(٢) ياقوت : ويُرحِّمون .

(٣) « : عمـله .

(٤) هكذا فى نسخة "الخزانة الزكية" : ذوو أقاربهم . [وكذلك فى العبارة التى نقلها الآلوسىّ عن كتاب "إغاثة اللهفان" لٱبن القيِّم ، وهو ناقل عن ٱبن الكلبىّ . وقد سبق ٱستعمال ٱبن الكلبىّ لهذه العبارة] .

(٤٤) أَلَمْ يَنْهَكُمْ عن شَتْمِنا،لا أَبا لَكُمْ! * جُذَامٌ ولَخْمٌ أعرَضْت والمواسِمُ؟

وكُلُّ قُضاعِيٍّ كأنَّ جِفانَهُ * حياضُ بِرَضْوَىٰ والأُنوفُ رواغِمُ،

بما ٱنتهكوا من قَبْضَة الذُّلِّ فيكُمُ * فلا المرءُ مُسْتَحْيٍ ولا المـرءُ طاعِمُ.

حدَّثنا أبو عليٍّ العَنَزِيُّ قال : حدثنا عليُّ بن الصَّبَّاح قال : أخبرنا أبو المنذر هشام ٱبن محمد بن السائب الكلبيّ قال : أخبرني أبي قال :

أوّلُ ما عُبِدَتِ الأصنام أنّ آدم عليه السلام لمّـا مات ، جعله بنو شيث بن آدَمَ في مغارة في الجبـل الذي أُهْبِطَ عليه آدمُ بأرض الهند(١) . (و يقال للجبل نَوْذٌ ، وهو أخصب جبل فى الأرض . و يقال : أَمْرَعُ(٢) من نَوْد ، وأَجْدَبُ من بَرَهُوت(٣) : [و بَرَهوت] وادٍ بحضرموتَ ، بقرية يقال

(١) علىٰ هامش نسخة "الحزانة الزكية" ما نصه : قال أبو عبيد البكرىّ فى "معجم ما ٱستعجم" : (الراهون جبل بالهند وهو الذى أُنزل عليه آدم عليه السلام . وإليه ينسب الحجر الراهونى . قال الهمدانىّ : "إنما هو جبل الراهوم بالميم لأن الرهام لا تكاد تفارقه . قال : والعجم تسميه نَوْذ أو نَوْدَ" . شكّ الهمدانىّ فيه) . وفى "المجرَّد" لكُراع : "الراء شجر ، واحده راءة وهى شجرة غبراء لها ثمرة . والراه[و ن] جبل با[لهند] هبط عليه آد[م] عليه السلا[م]" . [أكملتُ الكلمات التى سطا عليها المجلد فى هذا الهـامش فأضاعها ، معتمدا علىٰ نسخة مخطوطة من "المجرد" للإمام كراع ، وهى محفوظة بدار الكتب الخديوية تحت رقم ٢٣٤ مجاميع] .

[والذى فى "معجم ما ٱستعجم" طبع العلامة وستنفلد الألمانىّ علىٰ الحجر فى سنة ١٨٧٧ : "الرهوم" بدون ألف ، كما تراه فى (ص ٤٢٦) . وسمـاه ياقوت "الرهون" فى أثناء كلامه علىٰ جزيرة سرنديب — (ج ٣ ص ٨٣) . وأما "لسان العرب" و "تاج العروس" ففيهما "الراهون" . وقد وصف ٱبن بطوطة موضع قدم آدم بهذا الجبل ولم يسمه وإنمـا ذكر عادات القوم فى التبرك به والهداية له (ج ٤ ص ١٨١)] وكذلك ذكره ٱبن فضل الله فى "مسالك الابصار" (ج ١ ص ٥٢) من طبعتنا ببولاق .

(٢) فى نسخة "الخزانة الزكية" : فوق هذه الكلمة "أخصب" . [والمعنىٰ واحد] .

(٣) « « « : أمرع نوذ وأجدب برهوت . [وقـد ٱعتـمدتُ رواية ياقوت لأن المقصود هنا هو أفعل التفضيل وضرب المَثَل . وقد ضبطتُ "بَرَهوت" معتمدا علىٰ "القاموس" . وأما فى نسختنا فهو بسكون الراء] .

ولم يزل أمرهم يشتدّ، فيما قال آبن الكلبىّ[1] عن أبى صالح عن آبن عبّاس، حتّى أدركَ نُوحُ بن لَمْك بن مَتُوشلخ بن أخنوخَ[2]. فبعثه الله نبيًّا، وهو يومئذ آبن أربعمائة وثمانين سَنَةً. فدعاهم إلىٰ الله (عزّ وجلّ) فى نبوّته عشرين ومائةَ سَنَةٍ. فعصَوْهُ وكَذَّبُوهُ. فأمره الله أنْ يصنَعَ الفُلْكَ. ففرَغ منها وركِبها وهو آبن ستمائة سنة. (٤٧) وغَرِقَ مَن غَرِقَ. ومكَثَ بعد ذلك ثلثمائة وخمسين سنة. فعلا الطُّوفانُ وطبّق الأرضَ كلَّها. وكان بين آدمَ ونُوحٍ ألفا سنةٍ ومائتا سنةٍ. فأَهْبَطَ [ماءُ الطوفان] هذه الأصنامَ[3] من [جبل] نَوْذٍ إلىٰ الأرض. وجَعَلَ الماءُ يشتدّ جريُه[4] وعُبابُه[5] من أرضٍ إلىٰ أرضٍ حتّى قذفها إلىٰ أرض جُدَّةَ. ثم نَضَبَ[6] الماءُ وبقيَتْ علىٰ الشطّ[7]، فَسَفَت الريحُ عليها حتّى وارتْها.

حدّثنا الحسَنُ بن عُلَيْلٍ قال: حدّثنا علىُّ بن الصَّبّاح قال: قال لنا أبو المنذر هشام بن محمد: إذا كان معمولا من خشب أو ذهب[8] أو من فضة صُورةُ[9] إنسانٍ، فهو صنمٌ، وإذا كان من حجارةٍ، فهو وَثَنٌ.

---

(١) أى محمد بن السائب، والد المؤلف. لانه هو الذى يروى عن أبى صالح عن آبن عباس.

(٢) ياقوت: متوشلخ بن خنوخ.

(٣) فى نسخة "الخزانة الزكية": فأهبط الماء أهل هذه الأصنام. وفى آبن القيّم: فأهبط الماء هذه الاصنام من أرض إلىٰ أرض حتّى قذفها إلىٰ أرض جدّة فلما نضب الماء بقيت علىٰ الشط وشفت. [وهذه الكلمة الأخيرة تحريفها ظاهر. وهى محرّفة عن قول آبن الكلبىّ فى نسخة "الخزانة الزكية" "فسفت"].

(٤) ياقوت: بشدّة. [وهو تصحيف].

(٥) « : وأعبابه.

(٦) فى نسخة "الخزانة الزكية": فلما. [وقد آعتمدتُ رواية ياقوت].

(٧) ياقوت: علىٰ شط جدّة.

(٨) البغدادىّ، والآلوسىّ: المعمول من خشب أو ذهب.

(٩) ياقوت: علىٰ صورة.

فكان الرجل يأتى أخاه وعمّه وابن عمّه، فيُعظِّمُهُ ويسعىٰ حوله حتّى ذهب ذلك القرنُ الأوّلُ. وعُمِلتْ علىٰ عهد يَرْدِى(١) بن مهلايل(٢) بن قَيْنان بن أنوش(٣) بن شيث ابن آدم(٤).

ثم جاء قَرنٌ آخرُ، فعظَّمُوهم أشدَّ من تعظيم القَرن الأوّل(٥).

ثم جاء من بعدهم القرنُ الثالثُ فقالوا: ما عظَّمَ أوّلونا هؤلاء(٦)، إلّا وهم يرجون شفاعتهم عند الله. فعبدوهم(٧). وعَظُمَ أمرُهم واشتدّ كُفرُهم. فبعث الله إليهم إدريسَ عليه السلام (وهو أخنوخُ بن يارَد بن مهلاييل(٨)) [بن قَيْنان] نبيًّا. فدعاهم(٩) فكذبوه، فرفعه الله إليه مكانًا عَليًّا.

(١) ياقوت: يرد. ابن القيم: برد. [وفى اللغة العبرانية "يَرِد" مما يؤيد رواية ياقوت والطبرىّ. ولكن رواية نسخة "الخزانة الزكية" فوقها كلمة "صح" فذلك يدل علىٰ تعريب العرب لها].

(٢) ياقوت: مهلائيل.

(٣) « : أنوس.

(٤) قال السُّهَيلىّ فى "الروض الأُنُف" (ورقة ٣ ب من الجزء الأوّل المحفوظ بدار الكتب الخديوية تحت نمرة ١١١ تاريخ) إن بدء عبادة الأصنام كان فى زمن يرد بن مهلائيل؛ وفسّر الاسم الأوّل بالضابط، والثانى بالممدّح.

(٥) ياقوت: ثم جاء قرن آخر يعظمونهم أشدّ تعظيما. [يريد "أشدَّ تعظيم"].

(٦) جرت العادة باستعمال "هؤلاء" و "أولئك" للعقلاء. وهى هنا للأصنام. ولكن ورد استعمالها أيضا فيما لا يعقل علىٰ سبيل القلة، كقول جرير:

ذمّ المنازل بعد منزلة اللوا * والعيش بعد أولئك الأيام.

وللعَرْجىّ: ياما أُمَيْلِحَ غزلانًا شَدَنَّ لنا * من هؤليّائكن الضّالِ والسَّمُرِ.

(٧) الضمير للأصنام. إجراءً لها مجرىٰ العاقل. ومثل ذلك قوله تعالىٰ: "وكلٌّ فى فَلَكٍ يسبحون".

(٨) ياقوت: مهلائيل. [وقد وضع فى نسخة "الخزانة الزكية" فوق كلمة "أخنوخ" كلمة "صح صح" ثم وضع فوق كلمة "مهلاييل" كلمة "كذا". وورد فى الهامش تصحيح هذا نصه: "أهنُح بن يَرْدِ" وكتب فوق أهنُح: "بضم النون".

(٩) ياقوت: فنهاهم عن عبادتها ودعاهم إلىٰ عبادة الله تعالىٰ.

فأجابه عوْفُ بن عُذْرَةَ بن زيد اللاتِ بن رُفَيْـدَةَ بن ثور بن كلب بن وَبَرَةَ بن تَغْلِبَ بن حُلوانَ بن عِمْرانَ بن إلحـافِ بن قُضاعةَ، فدفع إليه وَدًّا . فحمله [إلىٰ وادى القُرىٰ فأقرّه] بدُومَة الجندل[1] . وسَمّى ٱبنَه عبدَ وَدٍّ . فهو أوّل من سُمّيَ به، وهو أوّل من سَمّى عبدَ وَدٍّ . ثم سمّت العربُ به بعدُ[2] .

وجَعَـلَ عوفٌ ٱبنَه عامرًا الذى يقال له عامر الأَجْدار سادنًا له . فلم تزل بنوه يَسْدُنونه حتّى جاء الله بالإسلام[3] .

قال أبو المنـذر: قال الكلبيّ : فحـدّثنى مالكُ بن حارثةَ الأجداريُّ أنه رآه، يعنى وَدًّا . قال: وكان أبى يبعثنى باللبَن إليه، فيقول[4] : اِسْقِه إلٰهَكَ . قال: فأشربُهُ . قال : ثم رأيتُ خالد بن الوليد بعدُ كَسَرَهُ فجعله جُذاذًا .

[٥٠]

وكان رسول الله (صلّى الله عليه وسلّم) بعث خالد بن الوليد من غزوة تَبُوكَ لهدْمه . فحالتْ بينه و بين هدْمِهِ بنو عبدِ وَدٍّ و بنو عامر الأجدار. فقاتلهـم [حتّى] قتلهم[5]، فهدَمَهُ وكَسَرَهُ . [وكان فيمن قُتِلَ يومئذٍ رجُلٌ[6]] من بنى عبـدِ وَدٍّ، يقـال له قَطَنُ ٱبن شُرَيْح . فأقبلتْ أُمّهُ [فرأته مقتولا، فأشارت][7] تقول :

---

(١) نسخة "الخزانة الزكية" : فحمله فكان بوادى القرىٰ بدومة الجندل .

(٢) ياقوت : بعـــده .

(٣) « : فلم يزل بنوه يسدنونه حتّى جاء الإسلام .

(٤) « : بعثنى باللبن اليه فقال لى .

(٥) نسخة "الخزانة الزكية" : فقتلهم . [وقد ٱعتمدتُ رواية ياقوت] .

(٦) « « « : فقتل يومئذ رجلا . [« « «] .

(٧) « « « : أمه وهو مقتول وهى تقول . [« « « ولعلّ "فأشاتْ" تكون أحسَن من قوله "فأشارت"] .

(٤٨) حدّثنا العَنَزِيّ قال: حدّثنا عليّ بن الصبّاح قال: حدّثنا أبو المنذر عن أبيه عن أبي صالح عن ابن عباسٍ أنّ آخِرَ ما بَقِيَ من ماء الطُّوفان بِحِسْمَى من أرض جُذَام. فإنّه مكث أربعين سَنَةً ثم نَضَبَ.

حدّثنا أبو عليّ العَنَزِيّ قال: حدّثني عليّ بن الصبّاح قال: قال أبو المنذر: قال الكلبيّ:

"وكان عمرُو بن لُحَيٍّ، وهو ربيعة بن حارثةَ[(١)] بن عمرو بن عامر بن حارثة بن ثعلبة بن امرئ القيس بن مازِن بن الأزْد، وهو أبو خُزاعَةَ وأُمُّه فُهَيرةُ بنت الحارث، ويقال إنها كانت بنت الحارث بن مُضَاض الجُرْهُمِيّ، وكان كاهنا. [وكان قد غلب على مكة وأخرج منها جُرْهُمًا وتولّى سِداَنتها[(٢)]]. وكان له رَئِيٌّ[(٣)] من الجنّ، وكان يُكَنّى أبا ثُمامَةَ، فقال له:

عَجِّلْ بالمسير والظَّعْنِ[(٤)] من تِهامَهْ   بالسعد والسلامَه!

قال: جَيْرِ ولا إقامَه.

قال: إيت ضَفَّ جُدَّه، تَجِدْ فيها أصناما مُعَدَّه، فأَوْرِدْها تِهامَةَ ولا تهاب، ثم ادْعُ العرب إلى عبادتها تُجاب[(٥)].

(٤٩) فأتى شطَّ[(٦)] جُدّة فاستثارها[(٧)] ثم حملها حتّى ورد تِهامَةَ. وحضر الحجُّ، فدعا العربَ إلى عبادتها قاطبةً.

---

(١) ياقوت: أخو.

(٢) أورد طابع ياقوت هذه الكلمة هكذا: سادتها. [فصحّحتُها].

(٣) ياقوت: مَوْلًى.

(٤) « : بالمشير. [وهو تصحيف].

(٥) جواب الأمر يُجزم ولا يجزم، كما نصّ عليه النحاة.

(٦) نسخة "الخزانة الزكية". شطر. [وقد اعتمدتُ رواية ياقوت].

(٧) ياقوت: فاستثارها. [وهو تصحيف من الطابع].

قال : وأجابت عَمْرو بن لُحَىّ مُضَرُ بن نِزَارٍ، فدفع إلىٰ رجُل من هُذَيْلٍ، يقال له الحارث بن تميم بن سعد بن هُذَيْل بن مُدْرِكة بن ٱليأس بن مُضَر[(١)] سُواعًا . فكان بأرضٍ يقال لها رُهاطٌ من بطن نخلة، يعبُدُه مَن يليه من مُضَر[(٢)] . فقال رجُل من العرب :

تَرَاهُمْ حَوْلَ قَيْلِهِم عُكوفًا * كما عَكَفَتْ هُذَيْلٌ علىٰ سُواعِ .
تَظَلُّ جَنابَهُ صَرْعىٰ لديهِ * عتائرُ[(٣)] من ذخائرِ كلِّ راعِ .

وأجابته مَذْحِجُ . فدفع إلىٰ أَنْعَم[(٤)] بن عَمْرٍو المرادىّ يَغُوثَ . وكان بأكَمَةٍ باليمن، يقال لها مَذْحِجُ، تعبُده مَذْحِجُ ومَن والاها . (٥٣)

وأجابته هَمْدَانُ . فدفع إلىٰ مالك بن مَرْثَدِ بن جُشَمَ بن حاشد بن جُشَمَ ٱبنِ خَيْران[(٥)] بن نَوْف بن هَمْدانَ يَعُوقَ .

فكان بقرية يقال لها خَيْوان، تعبُده هَمْدان ومَن والاها من [أرض][(٦)] اليمن .

وأجابته حِمْيَرُ . فدفع إلىٰ رجُل من ذى رُعَيْنٍ يقال له مَعْدِيكَرِب نَسْرًا .

---

(١) ياقوت : من .
(٢) « : من بطن نخلة بعيدة من مضر . [وفيه تصحيف وخَرْم ووَهْم] .
(٣) « : عشائر . [وهو تصحيف من الناسخ أو الطابع] .
(٤) « : أَنْعُم .
(٥) « : خَيْوان .
(٦) هذه الزيادة عن ياقوت . [ولو قال "من أهل اليمن" أو "من أهل أرض اليمن" لكان أوضح] .

أَلَا تِلْكَ المَوَدَّةُ لَا تَدُومُ * وَلَا يَبْقَى عَلَى الدَّهْرِ النَّعِيمُ!

وَلَا يَبْقَى عَلَى الحَدَثَانِ غُفْرٌ(١) * لَهُ أُمٌّ بِشَاهِقَةٍ رَؤُومُ!

ثم قالت :

يا جامعًا، جامعَ الأحشاء والكَبِدِ! * يا ليتَ أُمَّكَ لم تُولَدْ ولم تَلِدِ!

ثم أكبّتْ عليه فشَهَقَتْ شَهْقَةً، فماتت.

وقُتِلَ أيضا حسّانُ بن مَصادٍ ابنُ عمِّ الأُكَيْدِرِ، صاحب دُومَةَ الجَنْدَل.

(٥١) وهَدَمَهُ خالدٌ.

قال الكلبيّ : فقلتُ لمالك بن حارثة: صِفْ لى وَدًّا حتّى كأنّى أنظرُ إليه. قال : "كان تِمْثَالَ رجلٍ كأعظم ما يكون من الرجال، قد ذُبِرَ(٢) عليه حُلَّتان، مُتَّزِرٌ بحُلَّةٍ، مُرْتَدٍ بأُخرى، عليه سيفٌ قد تقلَّده [و] قد تنكّب قوسا، وبين يديه حَرْبَةٌ فيها لواءٌ، ووَفْضَةٌ(٣) (أى جَعْبَة) فيها نَبْلٌ".

قال: ورَجَعَ الحديثُ.

---

(١) ياقوت : غَفْرٌ. [والروايتان صحيحتان، ولكن الضم أكثر كما نصّ عليه فى "القاموس"].

(٢) « : دُبِر. ابن القيم : زُبِر أى نُقش.

(٣) ابن القيم: وقصعة فيها نبل يعنى جعبة. [ولا شك أن لفظة "قصعة" محرّفة عن "وفضة". قال فى "لسان العرب": "أنشد ابن برّى للشمرى

لها وَفْضَةٌ فيها ثلاثون سَيْحَفًا * إذا آنَسَتْ أُولَى العَدِىِّ اقْشَعَرَّتِ.

الوفضة هنا الجعبة، والسيحف النصل المُذَلَّق [المحدّد]، وأُولَى العدىّ أوّل من يحمل من الرّجّالة". انظر مادّتى (وف ض)، (س ح ف)].

جَعْـدٌ . وأشْبَهُ بنى عَمْرٍو بِهِ أَكْثَمُ بن عبد العُزّى . فقام أكثمُ فقال : يارسـول الله ! هل يضرُّنى شَبَهى إياه شيئاً ؟ قال : لا ، أنت مسلمٌ وهو كافرٌ .

(٥٤) حدّثنا العَنَزِىُّ أبو علىٍّ قال : حدّثنـا علىُّ بن الصَّبّاح قال : أخبرَنا هشـام بن محمد أبو المنذر قال : أخبرنا أبو باسِلٍ الطائىُّ عن عمّه ، عَنْـتَرَةَ بن الأخرس قال :

كان لطيِّئٍ صنمٌ يقال له الفَلْسُ (١) ، وكان أنفًـا أحمرَ (٢) فى وسـط جبلهم الذى يقال له أَجَأٌ ، أسْوَدَ كأنّه تِمثالُ إنسان . وكانوا يعبُدونه ويُهدُون إليه ويَعترون عنده عتائرهم ، ولا يأتيه خائفٌ إلا أَمِنَ عنـده ، ولا يَطْرُد أَحَدٌ طريدةً فيلجأ بها إليه إلا تُرِكَتْ له ولم تُخْفَر حَوِيَتُه (٣) .

---

(١) ضبطه بفتح الفاء فى نسخة "الخزانة الزكية" وكتب فوقه : "صح" . وعلى الهامش تعليقتان قد سطا المجلد على أطرافهما . وهـذا نص الأولى : "قال الحازمىّ : فُلس أوّله فاء مضمومة ثم لام ساكنة ، فذكره" . وهذا نصّ الثانية : "قال ابن إسحاق : وكانت فلس لطيّئٍ ومن يليهم ، بجبلى طيّئٍ بين سَلْمَى وأجاٍ ، كذا روى ابن هشام . وإجماع ثقات النسابين أنه الفلس بفتح الفاء وبسكون اللام . قاله الوزير أبو القاسم [رحمه الله] . قلتُ [فى] الجمهرةِ لابن دريد رح[مه الله] : الفِلْس صنم كان لطيّئٍ فى الجاهلية . [وانظر (ح ٩ ص ١٥) من هذه الطبعة]" .

(٢) فى نسخة "الخزانة الزكيّة" : وكان أنفٌ أحمرُ . [على جعل "كان" تامة] ولكننى اعتمدتُ رواية اقوت لأنها أحسن .

(٣) الحوية كغنية : استدارة كل شىء (عن القاموس) . والمعنى أن ماصار فى حوزته وحرمه يترك له ويقابلها فى عرفنا الآن دائرة اختصاصه ، ومثلهـا من حيث الاشتقاق تعبير الفرنسيّين فى مثل هـذا المعنى بقولهم "A la ronde" أى على مدى الاستدارة ، أو هى الحوية .

فكان بموضع من أرض سبإ يقال له بَلْخَع (١)، تعبُده (٢) حِميَرُ ومَن والاها. فلم يَزَل يعبُدونه (٣) حتّى هوّدهم ذو نُواس.

فلم تَزَل هذه الأصنام تُعبَدُ حتّى بَعَث الله النبيَّ (صلّى الله عليه وسلّم) فأمَرَ بهدْمها.

قال هشام: حدَّثنا الكلبيّ عن أبي صالح عن ابن عبّاس قال: قال النبيّ (عليه السلام): رُفِعَتْ لِيَ النار فرأيتُ عَمْرو [بن لُحَيّ] (٤) رجلًا قصيرًا أحمرَ أزرقَ يجُرُّ قُصْبَه في النار. قلتُ: مَن هذا؟ قيل: هذا عَمْرو بن لُحَيٍّ، أوّلُ من بَحَّرَ البَحِيرة (٥)، ووصَلَ الوَصِيلة، وسيَّبَ السائبة (٦)، وحمَى الحامِيَ، وغيَّر دِينَ إبراهيم (٧)، ودعا العربَ إلى عبادة الأوْثان. قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم: أشْبَهُ بنيه [به] قَطَنُ بن عبد العُزّى. فوثَبَ قَطَنٌ فقال: يارسولَ الله! أيضُرُّني شَبَهُهُ شيئا؟ قال: لا، أنت مسلمٌ وهو كافرٌ. وقال رسول الله (صلّى الله عليه وسلّم): ورُفِعَ لِيَ الدّجّالُ، فإذا رجلٌ أعورُ، آدمُ، (٥٣)

---

(١) ياقوت: فأعطاهم نسرا يقال له بلخع. [وهى رواية سقيمة، خصوصا من ياقوت عمدة أهل الجغرافيا. والذى أعتقده أن بعض الكلمات قد سقطت أثناء الطبع أو من النسخة التى اعتمدها الطابع].

(٢) ياقوت: فعبده. [وهو تصحيف].

(٣) « : فلم تزل تعبده.

(٤) نسخة "الخزانة الزكية": عمرًا.

(٥) أنظر (ح ١ ص ٨) من هذه الطبعة.

(٦) ياقوت: وسيب السايبة. [وهو تقصير من الناسخ أو الطابع].

(٧) نسخة "الخزانة الزكية": "إسماعيل". [والمعلوم أن الدين والملّة إنما ينسبان إلى إبراهيم كما نطق القرآن الكريم. ولذلك اعتمدتُ رواية ياقوت].

يا رَبِّ إنّ مالِكَ بنَ كُلْثُومْ (١) * أخفَرَكَ اليومَ بنابٍ عُلْكُومْ (٢)

وكنتَ قبلَ اليومِ غيرَ مَغْشُومْ (٣)!

يُحرّضه عليه . وعَدِىُّ بن حاتم يومئذ [قد]عَتَرَ عنده وجلس هو ونَفَرٌ معه يتحدّثون بما صنع[مالكٌ] . وفَزِعَ لذلك (٤) عَدِىُّ بن حاتم وقال : أنظروا ما يُصيبه فى يومه هذا . فمضت له أيامٌ لم يُصِبْه شىءٌ . فرَفَضَ عَدِىٌّ عبادتَه وعبادةَ الأصنام، وتنصّر . فلم يزل ٥٦ متنصِّرا حتّى جاء الله بالإسلام، فأسلم .

فكان مالكٌ أوّلَ من أَخْفَرَه . فكان بعد ذلك السادِنُ إذا أُطرِد (٥) طريدةٌ، أُخِذَتْ منه . فلم يَزَلِ الفَلْسُ يُعْبَد حتّى ظهر [ت دعوة] النبىِّ (عليه السلام) فبعث إليه علىَّ آبن أبى طالب فهدمه وأخذ سيفين كان الحارث بن أبى شِمْر (٦) الغَسّانى، ملك غَسّان

(١) ورد الشطر الأوّل فى نسخة "الخزانة الزكية" وفى ياقوت هكذا : "يا ربِّ إنْ يكُ مالكُ بن كلثوم" . [وأنت ترى البيت مكسورا ومعناه مضطربا . لذلك حذفتُ منه كلمة "يَكُ" ليستقيم الوزن والمعنى معًا] .

(٢) ياقوت : بنابٍ . [وهذا الضبط غير مضبوط ، لأن الكلام على الناب وهى الناقة المُسِنَّة الموصوفة بأنها علكوم أى شديدة] .

(٣) أى غير مظلوم .

(٤) ياقوت : من ذلك .

(٥) « : طرد .

(٦) « : شِمر . [والضبط غير مضبوط وإن كان ياقوت قد أثبت هنا لفظة الأب كما هو الصحيح ، عند كلامه على "مناة" ، وأنظر (ح ٥ ص ١٥) من هذه الطبعة] .

وكانت سَدَنَتَهُ بنو بَوْلَانَ[1] . وبَوْلَانُ هو الذى بدأ بعبادته . فكان آخِرَ مَن سَدَنَه منهم رجلٌ يقال له صَيْفِيٌّ . فأطرَدَ ناقةً خَلِيَّةً[2] لامرأةٍ من كلبٍ من بنى عُلَيْمٍ ، كانت جارةً لمالكِ بن كُلْثوم الشَّمَجِيِّ[3]، وكان شريفا . فانطلق بها حتّى وَقَفَهَا[4] بفِناء الفَلْس .
(55) وخرجتْ جارةُ مالكٍ فأخبرته بذهابه بناقتها[5] . فركبَ فرسًا عُرْيًا[6]، وأخذ رُمحَه[6]؛ وخرج فى أثَرِه . فأدركه وهو عند الفَلْس، والناقةُ موقوفة عند الفَلْس. فقال له : خَلِّ سبيلَ ناقة جارتى ! فقال: إنّها لِرَبِّك ! قال: خَلِّ سبيلَها ! قال: أتُخْفِرُ إلـٰهك ؟ فبَوّأ له الرمح[7]، فحَلّ[8] عِقالَها وانصرف بها مالكٌ. وأقبل السادنُ على[9] الفَلْس، ونظر إلى مالكٍ ورفع يدَه وقال، وهو يشير بيده [إليه] :

---

(١) ياقوت : وكانت سدنته بنى بولان .

(٢) الناقة الخلية لها معان كثيرة أوردها فى القاموس ، نختار منها الأوفق للمقام وهو : التى تنتج وهى غزيرة فيُجَرّ ولدها من تحتها فيُجعل تحت أخرى ، وتُخَلّى هى للحلب .

(٣) ياقوت : الشَّمْجِىّ . [على رواية نسخة "الخزانة الزكية" تكون النسبة إلى بنى شَمَجى ، وعلى رواية ياقوت تكون إلى بنى شمج . والظاهر أن رواية نسخة "الخزانة الزكية" هى الأصدق لأنه مكتوب فيها فوق هذه الكلمة لفظة : صح] .

(٤) ياقوت : أوقفها . [والروايتان صحيحتان] .

(٥) « : بذهاب ناقتها .

(٦) « : فركب فرسا عربيا وأخذ رمحا . [ورواية نسخة "الخزانة الزكية" أصح وأصدق ، لأن الفَرَس العُرْىَ هو الذى بلا سرج . وفى ذلك إشارة إلى إسراع الرجل فى نجدة جارته وإعادة حقها إليها . وإلا فكل أفراسهم عربية ، خصوصا إذا كانوا من الأشراف] .

(٧) ياقوت : فتوّله الرمح [وهو تحريف تخفيف . قال فى القاموس : بوّأ الرمح نحوه قابله به] .

(٨) « : وحلّ . [وروايتنا أمتن] .

(٩) « : إلى .

(ذيل فى آخر النسخة التى اعتمدتُها فى الطبع) ٥٧

اليَعْبُوبُ[1] ــ صنمٌ لِجديلةِ طَيِّئٍ ، وكان لهم صـنمٌ أخذتْهُ منهم بنو أسَـد ، فتبدَّلوا اليَعْبُوبَ بعده . قال عَبِيد :

فتبدَّلوا اليَعْبُوبَ بعـد إلههِمْ * صنما ، فَقِرُّوا ياجَدِيلَ وأعْذِبُوا!

(أى لاتأكلوا على ذلك ولا تشربوا) .

بَاجَرٌ ــ قال ابن دُرَيْد [وهو] صنم كان للأزد فى الجاهلية ومَن جاورهم من طيِّئٍ وقُضَاعَةَ ، كانوا يعبدونه ، بفتح الجيم ، وربمـا قالوا باجِر بكسر الجيم[2] .

نُقلتْ هذه النسخةُ من نسخةٍ بخط الإمام العلّامة أبى منصور موهوب بن أحمد ابن الجَوَاليقىّ رحمه الله ، ثم قُوبلتْ بها بحسب الطاقة .

الحمد لله ربّ العالَمين وصلّى الله على سيِّدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلَّم .

---

(١) ربما كان هذا الصنم على هيئة الفرس ، لأن اليعبوب فى اللغة الفرس السريع الطويل ، أو الجواد السهل فى عَدْوه ، أو البعيد القدر فى الجري . وبه سموا أفراسا مشهورة لهم ، كما ترى فى كتاب "أنساب الخيل" لابن الكلبىّ المطبوع فى بولاق بتحقيقنا .

(٢) روى ابن الأثير فى "النهاية" أنه يسمى باحر بالحاء المهملة . وقال أيضا فى مادة (ب ج ر) إنه كان فى الأزد .

قلّده إيّاهما ، يقال لهما مِخْذَمٌ ورَسُوبٌ (وهما السيفان اللذان ذكرهما عَلْقَمَةُ بن عَبَدَةَ فى شعره)[1] فقدِمَ بهما علىّ بن أبى طالب علىٰ النبىّ (صلّى الله عليه وسلّم) فتقلد أحدَهما ثم دفعه الىٰ علىّ بن أبى طالب ،فهو سيفه الذى كان يتقلّده .

تم كتاب الأصنامَ والحمد لله رب العالمين

(١) أُنظر (ص ١٥) من هذه الطبعة .

تكملة

بأسماء الأصنام والبيوت المعظمة عند العرب

التى لم يذكرها ابن الكلبى

جمعها احمد زكى باشا

على هامش الصفحة الأخيرة من نسخة "الخزانة الزكية" مانصه :

نقلتُ من خطّ ابن الجواليقي رحمه الله فى آخر هذا الكتاب مانصّه :

بلغت من أوله سماعا بقراءة الشيخ أبى الفضل محمد بن ناصر بن محمد بن علىّ أنا ومحمد بن الحسين الإسكاف فى المحرم من سنة ٤٩٤ .

نقلته من نسختى التى نقلتُها من خط محمد بن العبـاس بن الفرات، فى سنة تسع وعشرين وخمسمائة (١)

والحمد لله كثيرا . وعارضتُ بها مع ولدى أبى محمد إسماعيل جبر ... بقراء[تى وهو] يسمع [وذلك] فى سنة [تسع] وعشرين [وخمس] مائة وسمعه أخ[وه أبو] طاهر إسحاق ول[ـدى] (٢)

---

(١) أى أن الجواليقىّ فى سنة ٥٢٩ نقل هذه النسخة من نسخته الاولى التى نقلها من خط ابن الفرات .

(٢) الكلمات التى بين قوسين مربعين [ ] أمكننى تعيينها وتحقيقها بمراجعة تراجم الجواليقى وولديه فى "معجم الأدباء" . وأما السنة ، فمن البديهىّ أنه لا يمكن أن تكون إلا سنة ٥٢٩ . أما كلمة (جبر) فقد سطا المجلد على بقيتها مثل الكلمات الأُخرى ، ولكن لم تكن لى حيلة فى تثقيفها . وهى ليست لقبا لأبى محمد إسماعيل بن أبى منصور موهوب بن أحمد الجواليقى .

وهنا يصح لى أن أتمثّل بمـا قيـل : "وفوق كل ذى علم عليم" بل بمـا اصطلح عليه السلف الأكرم، بقوله : "والله أعلم".

تكملة

جمعها محقق هـذا الكتاب

متضمنة لأسماء الأصنام والبيوت المعظمة عند العرب
التى لم يذكرها ابن الكلبى فى كتابه هذا

آزر — (صنم) كان تارح أبو إبراهيم (عليه السلام) سادنا له على ما قاله بعض المفسرين . وروى عن مجاهد فى قوله تعالى " آزر أتتخذ أصناما " قال . لم يكن بأبيه ، ولكن آزر اسم صنم ، فموضعه نصب على إضمار الفعل فى التلاوة كأنه قال . وإذ قال إبراهيم أتتخذ آزر إلها ، أتتخذ أصناما آلهة وقال الصغانى التقدير أتتخذ آزر إلها ، ولم ينتصب بأتتخذ الذى بعده لأن الاستفهام لا يعمل فيما قبله ولأنه قد استوفى مفعوليه . (عن تاج العروس)

الأسحم — صنم أسود . قال الجوهرى . والأسحم فى قول الأعشى .

رضيعى لبان ثدى أم تحالفا

بأسحم داج عوض لا نتفرق

(عن تاج العروس)

الأشهل — صنم . ومنه بنو عبد الأشهل لحى من العرب . (عن تاج العروس)

الإلاهة — الأصنام . هكذا فى سائر النسخ [أى نسخ القاموس] والصحيح بهذا المعنى الآلهة بصيغة الجمع وبه قرئ قوله تعالى " ويذرك وآلهتك " وهى القراءة المشهورة . قال الجوهرى : وإنما سميت الآلهة الأصنام ، لأنهم اعتقدوا أن العبادة تحق لها ، وأسماؤهم تتبع اعتقاداتهم ، لا ما عليه الشىء فى نفسه . فتأمل ذلك .
(عن تاج العروس)

أوال — صنم لبكر وتغلب ابنى وائل .
(عن تاج العروس)

البجة — صنم كان يعبد من دون الله (عز وجل)
(عن تاج العروس ونهاية ابن الأثير)

بس — بيت لغطفان . بناه ظالم بن أسعد لما رأى قريشا يطوفون بالكعبة ويسعون بين الصفا والمروة . فذرع البيت ، وأخذ حجرا من الصفا وحجرا من المروة . فرجع إلى قومه ، فبنى بيتا على قدر البيت ، ووضع الحجرين ، فقال : هـذان الصفا والمروة . واجتزأ به عن الحج . فأغار زهير بن جناب الكلبى فقتل ظالما وهدم بناءه . (عن تاج العروس)

أراد بالسرب، البقر ونعاجه إناثه. شبهها فى مشيها وطول أذنابها بجوارٍ يدرن حول صنم وعليهن الملاء المذيل أى الطويل المهدب. قال شيخنا. وقيل إنهم كانوا يدورون حوله أسابيع كما يطاف بالكعبة. ونقل الخفاجىّ عن ابن الانبارىّ حجارة كانوا يدورون حولها تشبيها بالطائفين بالكعبة. ولذا كره الزمخشرىّ وغيره أن يقال. دار بالبيت. بل يقال. طاف به. (عن تاج العروس)

الربة — هى اللات فى حديث عروة بن مسعود الثقفى، لما أسلم وعاد إلى قومه، دخل منزله فأنكر قومه دخوله قبل أن يأتى الربة يعنى اللات وهى الصخرة التى كانت تعبدها ثقيف بالطائف وفى حديث وفد ثقيف كان لهم بيت يسمونه الربة يضاهون [به] بيت الله، فلما أسلموا هدمه المغيرة. (عن تاج العروس)

الربة — كعبة كانت نجران لمذحج و بنى الحرث بن كعب. (عن تاج العروس، ونهاية ابن الأثير)

ذو الرجل — صنم حجارى. (عن تاج العروس)

الزور — كل ما يتخذ ربا و يعبد من دون الله تعالى كالزون بالنون. وقال أبو سعيد. الزور الصنم. وقال أبو عبيدة كل ما عبد من دون الله فهو زور: وقال السيد مرتضى شارح القاموس: و يقال إن الزور صنم بعينه كان مرصعا بالجوهر فى بلاد الداور. (عن تاج العروس)

(وهذا اللفظ الاخير من ضمن الاغاليط الكثيرة الواقعة فى طبعة تاج العروس وصوابه الداور بفتح الواو قبل الراء كما يشهد به ياقوت (ج ٢ ص ٥٤٢) وقد وصف لنا الصنم بأنه من ذهب: وعيناه ياقوتتان، وكان فوق جبل يسمى جبل الزون، وقال إن عبد الرحمن بن سمرة ابن حبيب بعد أن فتح ناحية سجستان فى أيام عثمان بن عفان، سار إلى أرض الداور وحصر أهلها فى جبل الزون، ثم صالحهم على عدة من معه من المسلمين ثمانية آلاف، وأنه دخل على الصنم فقطع يديه وأخذ الياقوتتين، ثم قال للمرزبان دونكم الذهب والجواهر فانما أردت أن أعلمك أنه لا ينفع ولا يضر).

الزون — بالضم الصنم وما يتخذ إلها و يعبد من دون الله كالزور، وأنشد الجوهرى لجرير:

يمشى بها البقر الموشىّ أكرعه
مشى الهرابذ تبغى بيعة الزون

وهو بالفارسية زُون بشم الزاى الشين. قال حميد:

* ذات المجوس عكفت للزون *

الزون — (الموضع تجمع الاصنام فيه وتنصب وتزين) قال رؤبة

* وهامة كالزون يجلى صنمه *

(عن تاج العروس، وشفاء العليل للخفاجى)

الشارق — صنم كان فى الجاهلية، وبه سموا عبد الشارق.

(عن تاج العروس)

بعل — اسم صنم كان من ذهب (لقوم إلياس عليه السلام) هذا هو الصواب، ومثله في نسخ الصحاح ويؤيده قوله تعالى "وإن إلياس لمن المرسلين إذ قال لقومه ألا تتقون أتدعون بعلا وتذرون أحسن الخالقين" وفي نسخة شبحا لقوم يونس (عليه السلام) ومثله في كتاب المجرد لكراع. وقال مجاهد في تفسير الآية: أي أتدعون إلها سوى الله. وقال الراغب وسمى العرب معبودهم الذي يتقربون به إلى الله، بلا لاعتقادهم الاستعلاء فيه (عن تاج العروس)

البعيم — صنم والتمثال من الخشب، والدمية من الصمغ كذا في النسخ [أي نسخ القاموس] والصواب من الصمغ. (عن تاج العروس)

بلح — صنم. (عن تاج العروس)

بيت الربة — هو البيت الذي بني على اللات. (عن تاج العروس)

الجبت — كلمة تقع على الصنم والكاهن والساحر ونحو ذلك. وقال الشعبي في قوله تعالى. "ألم تر إلى الذين أوتوا نصيبا من الكتاب يؤمنون بالجبت والطاغوت" قال: الجبت السحر، والطاغوت الشيطان وعن ابن عباس. الطاغوت كعب بن الأشرف والجبت حيي بن أحطب. وفي الحديث "الطيرة والعيافة والطرق من الجبت" (عن تاج العروس)

الجبهة — في الحديث صنم كان يعبد في الجاهلية. (عن ابن سيده) (عن تاج العروس ونهاية ابن الأثير)

جُريش — كزبير، صنم كان في الجاهلية: هكذا في سائر النسخ [أي نسخ القاموس] وهو غلط والصواب أنه كأمير كما ضبطه الصاغاني والحافظ وزاد الأخير: "وإليه نسب عبد جريش المذكور والد عبد قيس" فتأمل. (عن تاج العروس)

الجلسد — باللام، اسم صنم كان يعبد في الجاهلية وذكره الجوهري في ترجمة جسد على أن اللام زائدة، قال الشاعر:

فبات يجتاب شقارى كما
يبقر من يمشي إلى الجلسد

(عن تاج العروس)

جهار — صنم كان لهوازن. (عن تاج العروس)

الدار — صنم سمي به عبد الدار بن قصي بن كلاب أبو بطن. (عن تاج العروس)

الدوار — اسم صنم، ويخفف وهو الأشهر. قال الأزهري. وهو صنم كانت العرب تنصبه، يجعلون موضعا حوله يدورون به. واسم ذلك الصنم والموضع "الدوار". ومنه قول امرئ القيس:

عنّ لنا سرب كأنّ نعاجه
عذارى دوار في ملاء مذيل.

الكعبات — أو ذو الكعبات بيت كان لربيعة، كانوا يطوفون فيه. (عن تاج العروس)

المحرق — صنم لبكر بن وائل كان بسلمان. (عن تاج العروس)

وسلمان موضع. (أنظر ياقوت ج ٣ ص ١٢١)

المدان — صنم، وبه سمي عبد المدان، وهو أبو قبيلة من بني الحرث، منهم علي بن الربيع ابن عبد الله بن عبد المدان الحارثي المداني، ولي صنعاء أيام السفاح. وعبد المدان اسمه عمرو، وعبد الله اسمه هذا كان يسمى عبد الحجر، له وفادة، فسماه النبي (صلى الله عليه وسلم) عبد الله. (عن تاج العروس)

مرحب — صنم كان بحضرموت اليمن، وذو مرحب ربيعة بن معد يكرب، كان سادنه أي حافظه (عن تاج العروس)

منهب — صنم ذكره الجاحظ في التربيع والتدوير صفحة ١٠٤.

النصب — كل ما عُبد من دون الله تعالى، والجمع النصائب وأنصاب. وكانوا يعبدون الأنصاب، وهي حجارة كانت حول الكعبة، تُنصب فيُهلّ عليها ويُذبح لغير الله تعالى. وقال القُتيبيّ: "النصبُ صنمٌ أو حجرٌ. وكانت الجاهلية تنصبه، تذبح عنده فيحمرُّ الدمُ(١). ومنه حديث أبي ذرّ في إسلامه. قال: فخررتُ مغشيًّا عليّ ثم ارتفعتُ كأني نصبٌ أحمرُ. يريد أنهم ضربوه حتى أدموه فصار كالنصب المحمرّ بدم الذبائح" (ملخصا عن تاج العروس)

الهبا — صنم لقوم عاد (عن مروج الذهب للمسعودي [طبع باريس ج ٣ ص ٢٩٥])

ذات الوَدَع — هكذا في النسخ [أي نسخ القاموس] والصواب بالسكون، الأوثان ويقال. هو وثن بعينه، وقيل سفينة نوح (عليه السلام) وبكلٍّ منهما فسر قول عديّ بن زيد العباديّ:

كلا يمينا بذات الودع لو حدثت
فيكم وقابل قبر الماجد الزارا

الأخير قول ابن الكلبي قال: يحلف بها وكانت العرب تعبدها وتقول بذات الودع. (عن تاج العروس)

ياليل — صنم أُضيف إليه كعبد يغوث وعبد مناة وعبد ودّ ونحوها. (عن تاج العروس)

(١) في هامش "تاج العروس" عبارة كتبها المصحح في هذا الموضع تفيد أن قوله "فيحمر الدم" خط السيد مرتضى. ثم قال المصحح ولعله "بحمْرةُ الدمُ" أو "فيحمَرُّ بالدم" [وهذا التصويب هو الصواب]

(تمت)

الشمس – صنم قديم ، قال صاحب التاج : ابن
ابن الكلبي ذكره [وليس له ذكر في كتاب الأصنام
فلعل ابن الكلبي أشار إليه في كتاب آخر] وقد
سمت العرب عبد شمس ، وهو بطن من قريش
قيل سموا بذلك الصنم . وأول من تسمى به سبأ
ابن يشجب . (عن تاج العروس)

صدا – صنم لقوم عاد . (عن مروج الذهب
للسعودي طبع باريس ج ٣ ص ٢٩٥)

صمودا – صنم لقوم عاد . (عن مروج الذهب
للسعودي طبع باريس ج ٣ ص ٢٩٥)

الضمار – صنم عبده العباس بن مرداس السلمي
ورهطه . (عن تاج العروس)

ضيزن – صنم ، ويقال الضيزنان صنمان للمنذر
الأكبر كان اتخذهما بباب الحيرة ليسجد لهما من
دخل الحيرة امتحانا للطاعة
(عن تاج العروس)

الطاغوت – اللات والعزى والأصنام وكل
ما عبد من دون الله والشيطان والكاهن
وكل رأس ضلال
يقال للصنم طاغوت وما يزين لهم أن يعبدوه
من الأصنام هي طاغية دوس وخثعم أي صنمهم
ومعبودهم والطواغيت بيوت الأصنام .
(عن تاج العروس)

العبعب – صنم لقضاعة ومن داناهم : وقد يقال
بالغين المعجمة ، وربما سمي العبعب
موضع الصنم .
(عن تاج العروس ، وانظر الغبغب)

العتر – الصنم يُعتر له
قال زهير :
فزل عنها وأوفى رأس مرقبة
كناصب العتر دمى رأسه النسك .
(عن تاج العروس)

عَوْض – اسم صنم لبكر بن وائل ، وبه فسر ابن الكلبي
قول الأعشى
حلفت بمائرات حول عوض
وأنصاب تركن لدى السعير
قال والسعير اسم صنم كان لعنزة خاصة ، كما في
الصحاح . قال الصاغاني . ليس البيت للأعشى
وإنما هو لرشيد بن رميض العنزي .
(عن تاج العروس ، وانظر الفهرس الثالث تحت
كلمة سعير) .

العوف – صنم (عن تاج العروس)

الغبغب – صنم كان يذبح عليه في الجاهلية ،
قيل هو حجر ينصب بين يدي الصنم كان لمناف
مستقبل ركن الحجر الأسود ، وكانا اثنين ، قال
ابن دريد وقال قوم هو العبعب بالمهملة .
(عن تاج العروس ، وانظر العبعب)

كُثْرَى – صنم لجديس وطسم . كسره نهشل بن
الربيس (ابن عرعرة) ولحق بالنبي (صلى الله عليه
وسلم) فأسلم . وكتب له كتابا ، قال عمرو بن
صخر بن أشنع .
حلفت بكثرى حلفة غير برة
لتستلبن أثواب قيس بن عازب
(عن تاج العروس)

الكسعة – اسم صنم كان يعبد .
(عن تاج العروس)

اصنام وارد در کتاب الاصنام هشام کلبی

خانه‌های بزرگ نزد عرب

رُضَی : نام‌خانه‌یی که بنی‌ربیعه آنرا بزرگ‌میداشتند و مستوغر ویرانش‌ساخت.

قلیس : نام‌کنیسه‌یی که ابرههٔ اشرم‌در صنعاء بساخت و میخواست اعراب را از زیارت‌کعبه در مکه باز دارد تا قلیس را بجای آن برگزینند . ۵۹

کعبه : خانهٔ مقدسی که ابراهیم خلیل در مکه بنا نهاد و بعدها عمرو پسرلُحَیّ نخستین‌کس بود که در پیرامون‌کعبه بت‌ها نصب‌کرد و جون اسلام پدید آمد ، بت‌ها را بشکست و درون و پیرامونش را از اصنام‌پاک‌گردانید .

کعبه سنداد : نام خانه‌یی‌که قبیلهٔ ایاد در قریهٔ «سنداد» در زمینی میان‌کوفه و بصره بناکردند و اسود پسر یعفر در شعری آنرا یادکرده است. بعضی گفته‌اند این خانه ، خانهٔ عبادت نبوده است . ۵۷

کعبهٔ نجران : نام خانه‌یی‌که بنی حارث پسرکعب در زمین نجران بساختند و آنرا بزرگ‌میداشتند و اعشی‌از آن نام‌برده‌است . برخی را گمان آنست

نام های اشخاص و جایها و بتان و قبائل و کتابها

الف

که آن کعبه ، کعبهٔ عبادت نبود ، بلکه کاخی بود از آن قومی که اعشی ایشان را ستوده است . ۵۷

رئام : نـام بتخانه‌یی کـه قبیلهٔ حمیر در صنعاء ساخته بودند و آنرا بزرگ میداشتند ، و در پیشاپیش بتکدهٔ رئام قربانی میکردند . ۱۱ و ۱۲

ب

پ

ث

ج

ت

خ

ح

ذ

د

ز

ر

ش

س

ض

ط

ظ

ع

ص

ض

ط

ظ

ع

ص

ف

ق

ك

ل

م

ی

و

ه

این کتاب بشماره ۱۶۳ در اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ به ثبت رسیده است

۹ ـ گفتار بوعلی در منطق و الهیات و طبیعیات تلخیص محمد شهرستانی دانشمند بزرگ سدهٔ پنجم هجری ترجمهٔ جلالی نائینی ـ چاپ تابان سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۵

۱۰ ـ بیوگرافی جواهر لعل نهرو ـ چاپ تابان سال ۱۳۴۳

۱۱ ـ سکینة الاولیاء تألیف محمد داراشکوه در احوال میان میر عارف لاهوری و مریدانش باهتمام دکتر تاراچند و جلالی نائینی چاپ مطبعهٔ علی اکبر علمی

۱۲ ـ سرّ اکبر (= اوپانیشادها Upanishads) مشتمل بر پنجاه رساله اوپانیشادی ترجمهٔ محمد داراشکوه از متون سانسکریت با مقدمه و تعلیق و تصحیح و تطبیق متن فارسی بامتن سانسکریت و لغتنامه باهتمام دکتر تاراچند و جلالی نائینی ـ چاپ تابان سال ۱۳۴۰

۱۳ ـ تنقیح الادلة و العلل فی ترجمة کتاب الملل والنحل در تاریخ مذاهب و فلسفه تألیف محمد شهرستانی ترجمهٔ خواجه افضل الدین صدر ترکهٔ اصفهانی بتصحیح و ترجمه و حواشی جلالی نائینی ـ چاپ علمی و تابان ـ سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۳۴

۱۴ ـ شرح حال و آثار حجة الحق ابوالفتح محمد پسر عبدالکریم پسر احمد شهرستانی متوفی بسال ۵۴۸ هجری قمری همراه بامجلس مکتوب شهرستانی منعقد در خوارزم ـ چاپ تابان ـ سال ۱۳۴۳

۱۵ ـ توضیح الملل ترجمهٔ کتاب الملل والنحل شهرستانی تحریر نو مصطفی خالقداد عباسی ثم الهاشمی با مقدمه و حواشی و ملحقات و تصحیح و ترجمهٔ جلالی نائینی ـ چاپ تابان سال ۱۳۴۶

۱۶ ـ آداب طریقت و خدایابی در عرفان هندو با مقدمهٔ دکتر تاراچند ـ و جلالی نائینی سال ۱۳۴۸ چاپ تابان

۱۷ ـ آرای هند (بخشی از کتاب الملل والنحل) تألیف شهرستانی، تحریر نو مصطفی خالقداد عباسی بتصحیح و حواشی سید محمد رضا جلالی نائینی ـ چاپ تابان سال ۱۳۴۷

کتابهایی که به تصحیح یا تالیف و یا ترجمهٔ سید محمد رضا جلالی نائینی طبع شده است:

۱ ـ تفسیر مواهب علیه (تفسیر حسینی) تألیف کمال‌الدین حسین واعظ پسر علی سبزواری با مقدمه وحواشی در چهار مجلد ـ چاپ اقبال

۲ ـ بوستان سعدی با مقابله با نسخ خطی و چاپی و معانی لغات و مقدمهٔ استاد محیط طباطبایی ـ چاپ اقبال

۳ ـ منتخب اشعار فرخی یزدی با ترجمهٔ حال آن شاعر ـ چاپ علمی

۴ ـ فرهاد و شیرین وحشی بافقی با مقدمه جلالی نائینی ـ چاپ اقبال.

۵ ـ رسالهٔ حاتمیه مشتمل بر داستان جودوکرم حاتم طائی نوشتهٔ کاشفی سبزواری با مقدمه ـ چاپ نهضت

۶ ـ فرهنگ حقوقی فرانسه به فارسی ـ چاپ شرکت مطبوعات سال ۱۳۲۲

۷ ـ منتخبات آثار محمد داراشکوه مشتمل بر رسالهٔ عرفانی حق نما ، وکتاب مجمع‌البحرین، و رسالهٔ اوپانیشاد مندك Mundaka با مقدمه و حواشی ـ چاپ تابان سال ۱۳۳۵ هجری شمسی

۸ ـ گفتار ابن سینا در منطق تلخیص محمدپسرعبدالکریم‌پسراحمد شهرستانی ترجمهٔ جلالی نائینی ـ چاپ تابان سال ۱۳۴۳

Oriental scholars of the East and West again felt the necessity of restoring this work in its complete form and were looking around in the libraries of Asia and Europe with searching eyes. Ultimately Ahmad Zaki Pasha احمد زکی پاشا was able to get hold of this book and placed this information before the participants of the International Congress of Orientalists, held in Athens in the year 1912 He continued to work unstintedly on this book and in January, 1914 (Safar 1332 A.H.), he brought out an edition of the Arabic text of this work from Cairo. Greater demand of this book among the lovers of Arab history and literature soon led to the non-availability of this book in the market.

A lacuna caused by the absence of this book in the market has been strongly felt in recent days. Still greater need has been of the Persian translation. For creating an easy access to the book, we are once again, presenting the Arabic text of this book along with its translation in Persian and hope that the interested literateurs will find it useful for the study of Arab history and literature.

۱۸ ـ آرای عرب : نوشته شهرستانی، تحریر خالقداد عباسی بتصحیح و ترجمه جلالی نائینی چاپ تابان سال ۱۳۴۹

۱۹ ـ گزیدهٔ سرودهای ریگ ودا ترجمهٔ جلالی نائینی با مقدمه وحواشی ولغات سانسکریت ـ چاپ تابان سال ۱۳۴۸

۲۰ ـ طریقهٔ گرونانك و پیدایی آیین سیك ـ چاپ تابان سال ۱۳۴۸

۲۱ ـ تذکرهٔ منتخب اللطائف در شرح حال شعرای فارسی زبان تألیف رحم علیخان ـ ایمان با مقدمه و باهتمام و دکتر سید امیر حسن عابدی ـ جلالی نائینی چاپ تابان سال ۱۳۴۹

۲۲ ـ کتاب الاصنام تألیف هشام بـن محمد کلبی ترجمهٔ جلالی نائینی همراه متن عربی کتاب ـ چاپ تابان سال ۱۳۴۸

Kitab - al - Asnām

Curious indeed is the paganism period of the Arabian world when idol-worship was a common mode of expressing reverence to God. These practices of the Arabs prior to the advent of Islam, found expression through literature and we find in this class of writings Kitab-al-Asnām 'كتاب الاصنام' or a Book of Idols, also known as Tankis-al-Asnām تنكيس الاصنام or the Toppling of Idols, written by Hesham bin Mohammed Kalbī هشام بن محمد كلبی, a distinguished writer of the Jahiliat period دورهٔ جاهلیت. This is one of the most important works and was written in 201 A.H.

The importance of the work attracted the attention of various scholars who devoted themselves to the study of this great work. Yaqut Hamavi یاقوت حموی, the celebrated Arab writer, discovered a manuscript of this book written in the hand of Imam Jawaliqi امام جوالیقی. He reproduced its major part in his Mujam-ul-Buldan معجم البلدان by giving intensive references in alphabetical order.

Sheikh Abdul Qader bin Umar Baghdadi شیخ عبدالقادر بن عمر بغدادی found another manuscript of this work. He also reproduced major portions of Kitab al-Asnām in his Khazanat-ul-Adab خزانة الادب or the Treasury of Literature.

Mahmud Shokrī Alusī, محمود شکری آلوسی author of Bolough ul-Erab fi Ahwal al-Arab 'بلوغ الارب فی احوال العرب' also widely used this book like his predecessors.

Kitâb-al-Asnâm

or

A Book of Idols

A history of Arab idol-worship before the advent of Islam

by

Hesham bin Mohammed Kalbi

with an introduction, notes & Arabic text

Translated by

S. Mohammed Reza Jalali Naini

Member of the Iranian Society for Philosophy & Humanities

Taban Press Tehran
1970